

شماره ۳۵۱۴
چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱
بها ۹۰۰ تومان

داریوش خواجه نوری: ایمون زاید می‌تواند خواننده‌ای حرفه‌ای شود

احمدجو: می‌خواستم به شکیبایی و ژاله علو ادای احترام کنم

وقتی شوق نوشتن به سراغ بازیگران زن می‌آید

روزی که سومین طلاق کلید خورد

ماجرای یک قتل شگفت‌انگیز

هفت غذای سالم برای زنان

تصویر برگزیده



تصویر سه بعدی





بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۵۱۴ - چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱
۲۴ جمادی الثانی ۱۴۳۳ ۱۶ می ۲۰۱۲

یاد و یادواره



میلاد حضرت امام محمد باقر (ع)

در اول رجب سال ۵۷ هجری قمری، بنابر برخی روایات مشهور، حضرت امام محمد باقر (ع) پنجمین پیشوای شیعیان و مسلمانان جهان در مدینه ولادت یافتند. نام آن حضرت محمد و کنیه مبارکشان ابوجعفر است. آن حضرت امت اسلام را به توجه به خدای متعال و مبانی توحید توصیه می کردند. درباره عظمت علمی امام باقر(ع) مورخان روایت کرده‌اند، هر عالمی که نزد امام محمدباقر(ع) می‌رفت، بی تردید احساس کوچکی و ناچیزی می کرد و محو عظمت علمی امام باقر می‌شد. ایجاد و گسترش مدارس بزرگ فقه و تشکیل حلقه‌های درس و بحث و تعلیم و تعلم در زمان آن حضرت به مثابه دمیدن روح تازه‌ای به کالبد اسلام و تشیع، ومحافظت از تعالیم الهی پیامبر(ص) و امامان معصوم (ع) بود. بی شک تلاشهای مستمر و طاقت فرسای امام محمدباقر(ع) و تعلیم یافتگان مکتب ایشان، فقه اسلامی، و معارف و احادیث اهل بیت(ع) را حفظ کرد و به آیندگان رساند.

فتح بزرگ خرمشهر



در سوم خرداد سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، خرمشهر شهر شهیدان و عاشقان آزاده به دست رزمندگان دلیر اسلام از اشغال متجاوزان بعثی عراق آزاد شد. این شهر مدت ۲۰ ماه در اشغال ۳۰ هزار تن از نیروهای بعثی بود. قوای دشمن با ایجاد استحکامات مجهز در این منطقه، نفوذ به درون شهر را امری ناممکن جلوه داده بودند، اما رزمندگان اسلام با محاصره کامل شهر و سپس حمله‌ای برق آسا و سریع، در عملیات جاودانه بیت المقدس به فتحی نمایان نائل آمدند. فتح خرمشهر از بزرگترین عملیات ظفرمندانه نظامی جمهوری اسلامی ایران در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و نشانه قدرت جمهوری اسلامی به شمار می‌رود و این روز را که روز فتح نامیده می شود با یادی از همه شهدا، به همه ایثارگران، رزمندگان و همه هم میهنان گرامی تبریک می گوییم.

ارتحال علامه شوشتری



علامه آیت‌الله شیخ محمدتقی شوشتری مشهور به شیخ شوشتر از افتخارات عالم تشیع و جهان اسلام در ۲۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۴ هجری شمسی بدرود حیات گفت. «نهج‌الصباغه فی شرح نهج‌البلاغه» از آثار مهم شیخ شوشتر به شمار می‌رود.

عملیات شوش، امام علی(ع) و حضرت مهدی(عج)

در ۳۱ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، سه عملیات شوش، امام علی(ع) و حضرت مهدی(عج) به طور همزمان در محورهای شوش، غرب سوسنگرد و ارتفاعات الله اکبر آغاز شد. این عملیات با رشادتهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی و نیروهای نامنظم تحت فرماندهی شهید چمران انجام گرفت. در مجموع سه عملیات، قوای ظفرمند اسلام بیش از ۲۲ کیلومتر پیشروی کرد و بیش از ۷۰ دستگاه تانک و نفربر دشمن منهدم شد. همچنین بسیاری از ارتفاعات منطقه سوسنگرد از لوث وجود بعثی‌ها پاک شد.

تحریم اقتصادی

در اول خرداد ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی دولت آمریکا تحریم اقتصادی جمهوری اسلامی ایران را آغاز کرد. دولت امریکا با پیروزی انقلاب اسلامی ضربه های سیاسی شدیدی متحمل شده بود. به همین منظور برای فشار وارد آوردن به مسلمانان و مبارز ایران، محاصره اقتصادی کشورمان را آغاز کرد. گفتنی است که بازار مشترک اروپا نیز در تحریم اقتصادی ایران شرکت کرد.

شهادت محمد بروجردی



در اول خرداد ۱۳۶۲ هجری شمسی، محمد بروجردی فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا بر اثر انفجار مین به شهادت رسید. بروجردی در جوانی برای آموزش نظامی و فراگیری فنون چریکی عازم سوریه و لبنان شد و بعد از آن به نیروهای تحت فرماندهی شهید چمران پیوست. شهید بروجردی بعد از فرمان امام خمینی(ره) برای سرکوبی ضدانقلابیون عازم کردستان شد و در آنجا به پاسداری انقلاب اسلامی پرداخت. گفتنی است که همه ساله کنگره سرداران شهید استان تهران (۳۶۰۰۰ شهید سپاه تهران) به پاس قدردانی از مقام والای این عزیزان برگزار می‌شود.

شب دراز است، با خوابت کوتاهش مکن و روز روشن است با نگاهت تارش مکن.
• حضرت امیر(ع)



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

توزیع پول یا...

مدتی اســت که سرپرســتان خانــوار در کارت بانکی خود که هر ماهه یارانه‌ها به آن واریز می‌شود رقمــی را مشــاهده می‌کردند که در حســاب آنها وجود داشــت اما قابل برداشــت نبود. دولت برای هر نفــر ۲۸ هزار تومان به این حســاب واریز کرده و منتظر بود تا مجلس بودجه ســال ۹۱ را بر اساس ســهم یارانه‌ها تصویب کند تا آن گاه این مقدار پول به مردم داده شــود در آن صــورت این مبلغ که در حســاب‌ها واریز شــده بود قابل برداشت بود. برای اینکه این هدف محقق شــود دولت در قانون بودجه ۱۳۵هــزار میلیارد تومان درآمــد حاصل از اجرای مرحلــه دوم طرح را پیشــنهاد داد کــه نمایندگان مجلس به شــدت با آن مخالفت کردند و سرانجام قرار شــد که درآمد حاصل از اجرای قانون ۶۶هزار میلیارد تومان محاســبه شــود. حال ممکن است این تصور برای عده‌ای پیــش بیاید که دولت قصد دارد یارانه بیشــتری به مردم بدهد اما این مجلســی‌ها و نماینــدگان هســتند که جلوی ایــن کار را می‌گیرند و چــون قاعدتاً همه مــا یا بهتر اســت بگوییم اکثر ما دوســت داریم که پول بیشــتری به حساب ما واریز شــود قاعدتاً طرف دولت را می‌گیریم و شــاید هم از نمایندگان گلایه کنیم که چرا مانع امر خیر می‌شوند و نمی‌گذارند پول بیشــتری به حســاب مردم واریز شود... اما اصل ماجرا چیست؟

اصل ماجرا این اســت که دولت براســاس قانون نمی‌تواند از هیــچ محلی غیر از درآمدهای حاصله از خــود اجرای قانون در طرح هدفمنــدی هزینه کند. یعنی خودش که پولی ندارد تا به حساب مردم بریزد. باید از محل اجرای قانون درآمدی پیدا کند تا بتواند آن را به خانواده‌ها بدهد. حال اگر قرار باشد که دولت پــول پرداختی بــه مردم را دو برابر کنــد باید به چه کارهایی دست بزند؟

راه اول آن اســت که با افزایــش قیمت حامل‌های انرژی آنقــدر پول گیرش بیاید کــه بتواند این میزان پرداخت داشته باشد. در این صورت چاره‌ای ندارد جز آنکه قیمت بنزین و گازوئیل را حداقل دو برابر کند و به همین میزان هم قیمت گاز را افزایش دهد و قیمت آب و برق را نیز ۵۰ درصد گران کند تا بتواند آنقدر درآمد کســب کند که ۲۸ هزار تومان به یارانه‌ها اضافه کند. قاعدتاً چنین افزایشــی قیمت بنزین را به هزار تومان و گازوئیل را تا ۴۰۰ تومان بــالا خواهد برد و همین طور قیمت ســایر فرآورده‌ها و حامل‌ها را... مجلس معتقد است که چنین افزایش قیمت‌هایی می‌تواند خطرناک باشد و تورم را بیش از این بالا ببرد.

اما راه حل دوم این اســت که دولت بخواهد بدون افزایش قیمت‌های قابل توجه حامل‌های انرژی منابع مورد نیــاز را از محل‌های دیگری تأمین کند. مثلاً از بانــک مرکزی قرض بگیرد، یــا دلار را در بازار آزاد بفروشــد و صــرف هزینه جاری کند و یــا پول بدون پشــتوانه چاپ کنــد که در همه این مــوارد افزایش نقدینگی به وجود می‌آید و تورم افزایش پیدا می‌کند کــه این افزایش تــورم اثراتش بر اقتصــاد خانوار به مراتــب بیــش از ۲۸ هزار تومانی خواهــد بود که به حساب سرپرستان خانوارها واریز می‌گردد.

حال سوال این است که آیا نباید قیمت حامل‌های انرژی افزایش پیدا کند؟

آیا نبایــد قانون هدفمنــدی یارانه‌ها که هدفش حذف تدریجی یارانه انرژی اســت، مرحله به مرحله به پیش برود؟

نامه‌های بدون واسطه

سخت‌ترین چیزها

سه تن از حکیمان در مجلس انوشیروان نشسته بودند، فیلســوفی رومی، حکیمی هندی و بزرگمهر، وزیــر حکیــم ایرانی... ســخن بــه آنجا رســید که سخت‌ترین چیزها چیست؟

رومــی گفــت: پیــری و سســتی، با نــاداری و تنگ‌دســتی، **هندی گفت**: «تــن بیمــار بــا انــدوه بســیار»، **بزرگمهر گفت**: «نزدیکی اجــل با دوری از حسن عمل»... همه سخن بزرگمهر را پذیرفتند

مریم پارسا ـ کوهبنان

بهانه‌ای برای انحراف

آدمی همیشــه در پی بهانه‌ای‌ست تا برای تبرئه خود گناه را به گردن دیگری بیندازد. عوامل فراوانی باعث انحراف یک نفر می‌شــوند از آن جمله تســلط بیگانگان بر کشــور و اشــاعه فرهنــگ بی‌بند و باری توســط رســانه‌های جمعی آن کشــور که دیگر مرز نمی‌شناسند. یا با ترفندهای گوناگون اقدام به خروج اندیشــمندان و متفکریــن می‌کنند تا کشــور تهی از نخبگان و فرهیختگان گردند.

گریز از مذهب، راحت طلبی و بی‌قانونی هم مزید بر علت‌ها می‌شــود تا جایی که شــیطان در این جامعه، مأموریــت خــود را پایان یافته تلقــی می‌کند! در این شــرایط خاص متولیان امور وظیفه سنگینی بر عهده دارنــد. وقتــی خانواده‌ای الگوهــای محدود خود را می‌فروشــد تا گره‌ای از بندهای مســتحکم زندگی را باز کند. بر مســؤولین واجب می‌شــود تــا در رفع این بهانه‌ها کوشــا باشــند و ملت تحت امر خود را به رفاه نسبی برسانند.

عباس عابد ـ اندیشه

بدقولی مسوولان مسکن مهر

وزیــر محتــرم راه و شهرســازی چند بــار اعلام کرده‌انــد کــه خانه‌های مســکن مهر را تا شــهریور ۹۱ تحویــل می‌دهنــد، من از مهر ۸۹ در مســکن مهر اسلامشــهر ثبت نام کرده‌ام، کل مبلغ را هم پرداخت کرده‌ام. قرار بود تا اول شــهریور ۹۱ واحدها را تحویل دهنــد ولی حــال می‌گویند به علت مشــکلات مالی و گرانــی مصالح و تورم موجود امکان تحویل واحدها در شــهریور ماه نیست و این واحدها در نیمه دوم سال که معلوم نیست چه ماهی است، تحویل می‌شود.

اما مشکل این است که ما مستأجریم و این مبلغ را از پــول پیش اجاره خانه دریافــت و پرداخت نموده‌ایم و به خاطر آن کلی در ماه اجاره خانه می‌دهیم. بر اســاس قول مسؤولان به صاحبخانه گفته‌ایم تا شهریور تخلیه می‌کنیم. اکنون با توجه به این مشــکلات تکلیف ما مســتأجران با صاحبخانه‌ها چیســت؟ و ما چگونه با این مشکلات کنار بیاییم؟ امیدواریم مسؤولان فکری به حال ما بکنند.

پرویز رییسی ـ راننده تاکسی از اسلامشهر

درد بیکاری

من یک لیسانس شیمی هستم که بعد از چند سال کار در آزمایشــگاههای کارخانه‌جات صنعتی در حال حاضر حدود ۵ سال است که به کار تدریس در مدارس غیرانتفاعی مشــغولم، در ابتــدای کار در این مدارس دوره‌های آموزشی ضمن خدمت در شهرستان و مرکز اســتان برگزار شــد که در تمام آنها شرکت کرده و در امتحانات نیز قبول شده و با این مقدمات کار را شروع کــردم. بنــده و همکارانم موظفیم در تمام جلســات شــورای دبیران، جلســات گروه‌های آموزشی و کلیه جلسات و آزمون‌های مربوطه به دبیران دیگر شرکت کنیم.

تا ســال قبل برای شــرکت در این دوره‌ها برای ما نیز مثل بقیه گواهی صادر می‌شــد. ولی از امسال چون نیروی آزاد به حســاب می‌آییم و کد پرســنلی نداریم واســتخدام رسمی نیســتیم هیچ گواهی برای ما صادر نمی‌شود. حقوق ما از یک سوم حقوق یک معلم رسمی هم کمتر اســت. ما برای هر زنــگ فقط ۱۸۰۰ تومان دســتمزد می‌گیریم. اگر کل هفته را هم مشغول به کار باشیم حداکثر حقوق ما می‌شود ۱۵۰ هزار تومان (البته اگر کار باشــد، چون خودم من فقط به اندازه ۱۲ ســاعت توانسته‌ام کار پیدا کنم.)

وقتــی به عنوان بیکار به اداره کار مراجعه کردم تا شاید کار بهتری گیرم بیاید، رییس فرمودند، شما بیکار نیســتید و مرا با وزیر کار مقایســه کردند و فرمودند: وزیر نیز فقط هفته‌ای دو ســاعت کار می‌کند، نمی‌دانم می‌خواسته‌اند که با من مزاح کنند یا با آقای وزیر؟!

خلاصــه ایــن که ما بیش از معلم‌های رســمی کار می‌کنیم و یک چهارم آنها حقوق می‌گیریم. شــما را به خدا فکری به حال ما بکنید.

ز.پ ـ مراغه

احترام به قرآن

برخــی از ما ایرانیان فقط ظاهرمان خوب اســت و از باطــن مشــکل داریم. قرآن را با احتــرام خاصی در

آیا می‌توان در میانه راه، اجرای هدفمندی را متوقف کرد و همچنان به بیماری مزمن اقتصاد که یک بیماری ریشه‌دار ناشی از اتکا به درآمد نفتی است دامن زد؟

قطعاً پاسخ به همه این سوالات و سوالاتی از این دست منفی است. همه حرف این است که دولت وقتی در اجرای قانون به موفقیت می‌رسید که قانون هدفمندی را به درستی اجرا می‌کرد. در این قانون پیش‌بینی شده بود که دولت حق ندارد از هیچ محلی غیر از اجرای خود طرح برای این طرح هزینه کند و در این قانون پیش‌بینی شده بود که ۳۰درصد از درآمدهای طرح برای کمک به بخش‌های تولیدی در نظر گرفته شود. اما در عمل دیدیم که دولت گویی فقط و فقط وظیفه داشت که یارانه نقدی بپردازد و انگار هیچ قولی در سایر موارد به کسی و به مرجعی نداده بود. همه می‌دانیم که اگر بخواهیم تورم را از بین ببریم و اگر بخواهیم بیکاری را کم کنیم و اگر می‌خواهیم ثروت ملی را افزایش دهیم، چاره‌ای جز تولید نداریم. یعنی در حال حاضر خانواده‌های ما حاضرند حتی یک ریال یارانه نگیرند، اما فرزندان بیکار آنان سر کار بروند. قطعاً وقتی یک نیروی کار در یک خانواده به سر کار برود درآمد عزت‌مندی خواهد داشت که رقم آن از کل رقم یارانه یک خانوار بیشتر خواهد بود. اگر شما یک خانواده ۵ نفره را در نظر بگیرید، شامل پدر و مادر و ۳ فرزند... این خانواده در ماه نزدیک به ۲۳۰ هزار تومان یارانه دریافت می‌کند، اما اگر یکی از فرزندان خانواده به سر کار برود و فرصت اشتغال پیدا کند و حداقل حقوق وزارت کار را نیز به او بدهند تقریباً دو برابر این میزان به اقتصاد خانوار کمک خواهد شد.

نکته دیگر این که اگر تولید افزایش پیدا کند عرضه محصول زیاد می‌شود و در یک بازار رقابتی تورم کاهش می‌یابد و قیمت‌ها بالا نمی‌روند و در این صورت باز هم به اقتصاد خانواده کمک خواهد شد. همچنان بخش تولید در صورت رونق می‌تواند به دولت هم کمک کند چرا که دولت می‌تواند از آن مالیات بگیرد. در هر حال می‌بینیم که مهمتر از پرداخت نقدی به خانوارها حل مشکل تورم و بیکاری است. یعنی اگر بیکاری را کم کنیم اگر تولید را رونق دهیم و به بخش تولید کمک کنیم، به مراتب فایده‌ای بیش از این خواهد داشت که پول بین آنان توزیع کنیم.

حرف و سخن در این باره فراوان می‌توان گفت، اما کوتاه سخن آن که دولت و مجلس باید در یک نکته هم نظر و هم رای بشوند و آن چگونگی نجات‌بخشی تولید کشور است. ■

منزلمان به صورت دکور نگهداری می‌کنیم و آن را فقط چند سالی یک بار برای مراسمی مانند عزا و عروسی مورد استفاده قرار می‌دهیم.

حال و حوصله‌ای که در هفته و ماه یکی دو بار لای آن را باز و سوره‌ای برای اموات خود و رضای خود قرائت کنیم نداریم. حتی در مواقعی که گرفتار مشکلات بزرگ می‌شویم یادی از قرآن نمی‌کنیم ولی به هنگام مرگ عزیزی به یاد قرآن می‌افتیم و آن را در کنار قاب عکس از دنیا رفته و چند شمع روشن و دسته گلی قرار می‌دهیم. اگر مداحی هم قرآن به همراه نداشته باشد آن را در اختیارش می‌گذاریم و در مراسم عروسیها که ده‌ها زن بدحجاب با لباس‌های رنگارنگ، موهای رنگ کرده وابروهای عجیب و غریب، بوی گیج و مشمئز کننده پنکک و رژهای خارجی اطراف را فرا می‌گیرد. قرآن را بوسیده با افتخار تمام در کنار آیینه، شمعدان و نقل و نبات و کله‌قند روبروی عروس نیمه عریان قرار می‌دهیم که بی احترامی به قرآن است.

خلاصه اینکه دعا کنیم خدا این عده از ایرانیان را به راه راست و اسلام هدایت و قرآن را فقط به خاطر عزا و عروسی و دکور خانه قرار ندهد.

علی اکبر حیدری ـ گچساران

بی پناه و درمانده

زنی هستم بی‌پناه صاحب پنج فرزند دختر، ۱۲ سال پیش شوهرم را از دست دادم و به هر سختی بود تا به حال جور آنان را کشیده و بزرگشان کرده‌ام. انسانی به بی‌پناهی خودم ندیده‌ام. نه خانه گرمی در زمستان و نه اتاق خنکی در تابستان داریم. هر وقت به دخترهایم نگاه می‌کنم. آتش می‌گیرم. تحمل زجر و درد آنها را ندارم. در خانه‌ای مستأجری می‌کنم که تنها اسمش خانه است. زمستان‌ها وقتی باران می‌آید از هر طرف آب از آن چکه می‌کند. ۱۰ سال است که در این خانه مستأجریم حتی سقف آن را نتوانسته‌ام تعمیر کنم. قبلاً روزی ده نان برای خورد و خوراک می‌گرفتم و حال به سختی ۵عدد نان می‌توانم بگیرم. قدرت خرید لباس مناسب برای آنها را ندارم. شاید باور نکنید که در این گرمای خوزستان یخچال هم نداریم. به اندازه صد سال پیر شده‌ام. نمی‌دانم چه کنم؟! چند ماهی است که اجاره خانه را هم نتوانسته‌ام بدهم و این موضوع هم بیشتر مرا در فشار قرار داده‌است. لطفاً دست مرا بگیرید.

خواهر درمانده شما از مسجد سلیمان



ارسالی خوانندگان
عکس از پدر و مادر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش به خاطر تاخیر احتمالی در پاسخ به موقع به نامه های ارجمند شما گرامیان.

***

*** قنبر یوسفی ـ آمل**

از شما نویسنده و همکار خوب و خوش‌ذوق نامه‌ها و نمابرهایی به دستم می‌رسد که حتی‌المقدور در مجله منعکس می‌شود. برخی از آنها می‌توانند در بخش‌های دیگر مجله به چاپ برسند. از جمله همین مطلب «آقای ناظم» که آن را به بخش تحریریه دادم که مورد بررسی و استفاده قرار گیرد.

*** محمد احمدوند ـ ملایر**

مقاله جدید شما فرهنگی محترم به دستم رسید. آن را به بخش تحریریه خواهم داد تا در جای مناسب از آن استفاده کنند. تا آنجا که به من مربوط است از مقالات قابل استفاده‌ای نظیر مقالات شما استقبال می‌کنم. موفق باشید.

*** محسن ذوالفقاری ـ ساوه**

برای شما همراه دیرپای مجله آرزوی توفیق دارم. دو مطلب جدید از شما به دستم رسید که آن را به دوستان دادم تا مورد استفاده قرار گیرد. ضمناً تذکر شما را به خانم گردان منتقل کردم. دفتر مجله و همین طور درب اتاق بنده به روی همه خوانندگان باز است و از ملاقات با عزیزانی چون شما خوشحال می‌شوم. پیروز باشید.

*** شهرام حیدری ـ اهواز**

بنده هم خوشحال شدم که برخی شرکت‌ها و ادارات و دفاتر، دفتر مرکزی خود را به محل پروژه منتقل کرده‌اند تا پروژه‌ها زودتر به سر و سامان برسد از جمله شرکت عمران شهر جدید رامین اهواز، امیدواریم که این سنت حسنه توسط همه مراعات شود.

*** داود دهقان دهنوی ـ تهران**

مطلب زیبایی درباره اسکندر ارسال کرده‌اید اما احتمالاً این حکایت‌ها نباید مربوط به خود اسکندر باشد و احتمال می‌دهم نویسندگان یونانی این حکایات را از حکمای ایران گرفته و برای آنکه عظمت اسکندر و حکمت او را تبلیغ کنند داستانسرایی کرده‌اند. چون کسی که چنین حکیم و دانا و وارسته باشد، آن همه خونریزی و جنایت نمی‌کند. آن هم در حق ایرانیان که داستانش را می‌دانید. به هر حال به تحریریه سپرده‌ام تا از مطالب ارسالی استفاده شود. موفق باشید.

*** ذکریا آقابابایی ـ گرگان**

در رابطه با برخورد پلیس عربستان با زوار محترم ایرانی از خود شما مطلبی در مجله چاپ شد. همانطور که می‌دانید بنده هم در این رابطه توضیحی داده‌ام. کوتاهی وزارت خارجه در این قضیه حقیقتی است که باید به آن توجه کرد. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم.

هر کس، دو بار روی سنگی بلغزد، مستحق است که پایش بشکند
● حضرت امیر (ع)

رضا کیان

زیگزاگ دوزی به نام نتانیاهو

* اولویت اصلی موفاز در سیاست خارجی تشکیل یک دولت فلسطینی و در سیاست داخلی تمرکز بر روی مسائل اجتماعی و اقتصادی است

۳ میلیون نخست وزیر

گلدامایر (۱۹۸۹-۱۹۷۸)، نخست وزیر اسبق رژیم اشغالگر قدس، درجایی به شوخی گفته بود:«اسرائیل کشوری است با ۳ میلیون نفر نخست وزیر.»... علیرغم خوی سلطه جوی دولتهای اسرائیل تا به امروز و توسعه طلبی ارضی این کشور، می‌توان اسرائیل را یکی از نظامهای سیاسی خاورمیانه با دمکراسی خاص خود به حساب آورد. تعداد زیادی احزاب سیاسی در این کشور فعالیت می کنند که بسیاری از آنها احزابی کوچک هستند که تنها دو یا سه کرسی پارلمان این کشور، موسوم به **کنست**، را در اختیار دارند اما همین دو و سه کرسی هم می‌تواند در بازی قدرت تأثیر گذار باشد چرا که احزاب بزرگ این کشور عموماً از رسیدن به اکثریت پارلمانی ناتوان هستند و ناچارند که برای تشکیل دولت دست یاری به سوی همین احزاب کوچک دراز کنند. بده بستانهایی که در طی این ائتلافهای موقت صورت می‌گیرد سبب شده تا احزاب کوچک، که تنها بخش کوچکی از مردم اسرائیل را نمایندگی می کنند، در سیاست این کشور نفوذ زیادی بدست آورند.

در انتخابات سال ۲۰۰۹ حزب کادیما ۲۸ کرسی و حزب لیکود ۲۷ کرسی کنست را به دست آوردند. **لیکود**، به رهبری **بنیامین نتانیاهو**، با چند حزب دیگر، مانند حزب شاس و حزب اسرائیل خانه ما، دست به ائتلاف زد و دولت کنونی اسرائیل را تشکیل داد.

واقع گرایی یا فرصت طلبی

در روز ۱۹ اردیبهشت امسال نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل، جامعه ی سیاسی این کشور را در بهت و حیرت فرو برد. در حالیکه هنوز یک سال تا پایان دوره نخست وزیری نتانیاهو و دولت فعلی باقی مانده است وی خواهان انتخابات زودهنگام در تابستان امسال شد تا دولت ائتلافی جدیدی را رهبری کند. وی در سخنرانی خود در جلسه حزب لیکود گفت:« من مطمئنم که شهروندان اسرائیل به ما اختیار خواهند داد تا به رهبری کشور ادامه دهیم. با کمک خداوند تا آنجا که ممکن است دولتی با طیف وسیعی از احزاب تشکیل خواهیم داد...من یک سال و نیم دیگر بی ثباتی سیاسی همراه با رشوه و عوامگرایی نمی‌خواهم.»

نتانیاهو هدف خود را از این تصمیم ایجاد یک دولت ائتلافی که طیف وسیعی از احزاب کوچک در آن شرکت کرده باشند اعلام کرد. نتانیاهو می گوید که برای رسیدن به ثبات سیاسی و مقابله با مشکلات لازم است تا بیشترین تعداد احزاب در تشکیل دولت شرکت داشته باشند.

ظاهراً نتانیاهو گمان می کرد که در صورت برگزاری انتخابات زودرس شانس بیشتری در جلب آرای مردم دارد و می‌تواند با شانس بیشتری دولت جدید خود را تشکیل دهد.

ضربه نابهنگام

در حالیکه مردم اسرائیل و آگاهان سیاسی هنوز از شوک ضربه اول نتانیاهو خارج نشده بودند وی ضربه‌ای جدید و غافلگیر کننده تر وارد کرد.

تنها چند روز پس از صحبت‌های نتانیاهو درباره برگزاری انتخابات زودهنگام، او خبر ائتلاف با حزب کادیما، به رهبری شائول موفاز، را برای رسیدن به کابینه وحدت اعلام کرد. با تصویب این ائتلاف در کنست برنامه ی انتخابات زودرس خود به خود به فراموشی سپرده شد و نتانیاهو این امکان را یافت تا با خیالی راحت تر برنامه‌هایش را تا انتهای دوره نخست وزیری اش ادامه دهد. با این ائتلاف ۲۸ کرسی حزب کادیما به کرسی‌های طرفدار کابینه افزوده شده و اکنون نتانیاهو یک اکثریت مطلق ۷۵درصدی را در کنست در اختیار دارد.

شائول موفاز بلافاصله با قید سوگند به عنوان معاون نخست وزیر به کابینه نتانیاهو پیوست. این سیاستمدار ۶۳ ساله ایرانی الاصل سابقه ریاست ستاد مشترک نیروهای مسلح را داشته و مدتی هم به عنوان وزیر دفاع اسرائیل خدمت کرده است.

به گزارش فارس، حزب کادیما همچنین متعهد شده است که تا پایان دوره فعالیت کنست کنونی از ائتلاف دولتی خارج نشود. به علاوه هر دو حزب توافق کردند که برای ازسرگیری مذاکرات سازش با فلسطینیان و نیز دستیابی به تفاهم‌هایی در خصوص مسائل مختلف اقتصادی و اجتماعی تلاش کنند.

ائتلاف **احزاب لیکود** و **کادیما** تهدید حزب چپ میانه پیش آید را برای هر دو حزب از میان برد چرا که اقبال این حزب در حال افزایش بود و احتمال داده می‌شد که در صورت برگزاری انتخابات زودهنگام حزب پیش آید کرسی‌های بیشتری از کنست را نصیب خود سازد.

تغییر روش اسرائیل در برابر ایران

ملحق شدن یک نظامی‌پر سابقه به کابینه نتانیاهو وزن طرفداران حمله نظامی‌به ایران را چندان سنگین تر نخواهد کرد. با اینکه موفاز حتی با انرژی صلح آمیز هسته‌ای برای ایران مخالف است و در مصاحبه‌ای گفته بود اگر مشاهده کند که ایران به بمب هسته‌ای نزدیک شود اولین کسی خواهد بود که از اقدام نظامی‌اسرائیل بر علیه ایران حمایت خواهد کرد اما حقیقت این است که موفاز در مقایسه با کسانی مانند نتانیاهو و وزیر جنگ او، **ایهود باراک**، سیاستمداری میانه رو به حساب می‌آید و گزینه نظامی‌را همواره به عنوان آخرین راه چاره برای حفظ امنیت اسرائیل گوشزد می کند. موفاز در مصاحبه‌ای با روزنامه جوراسلم پست گفته است که خنجر ایران هنوز بر روی گلوی اسرائیل نیست.

بر خلاف نتانیاهو و باراک، که در برابر ایران همواره بر طبل جنگ می کوبند، موفاز اعتقاد دارد که ایران بزرگترین تهدید برای اسرائیل نیست و بهتر است که این کشور در درجه اول به حل مشکلات خود با فلسطینی‌ها بپردازد. اولویت اصلی موفاز در سیاست خارجی تشکیل یک دولت فلسطینی و در سیاست داخلی تمرکز بر روی مسائل اجتماعی و اقتصادی است.

هشدارها

بعضی از آگاهان سیاسی اعتقاد دارند که این ائتلاف غافلگیر کننده در حقیقت برنامه‌ای برای نتانیاهو بوده است تا بتواند با خیال راحت تری حمله نظامی‌خود به ایران را انجام دهد. نتانیاهو و باراک بارها گفته‌اند که ایران به نقطه غیرقابل بازگشت رسیده است و هر چند که از فعالیتهای دیپلماتیک و مذاکرات ۵+۱ حمایت کرده‌اند اما همواره تأکید کرده‌اند که باید در برابر ایران از گزینه نظامی‌استفاده کرد.

اما اظهارات جنگ طلبانه نخست وزیر اسرائیل و وزیر جنگ وی در جامعه اسرائیل بی‌مخالفت نیست. رهبر حزب کارگر، خانم **شلی یاخیمووچ**، در یک مصاحبه تلویزیونی اعلام کرد:«تبدیل کردن تهدید ایران به مشکل اصلی و مرکزی اسرائیل یک اشتباه است.» رهبر حزب کارگر ترجیح می‌دهد که به تلاشهای دیپلماتیک غرب فرصت داده شود تا پرونده هسته‌ای ایران را به سرانجام برسانند.

نتانیاهو دوست دارد که خود را با چرچیل مقایسه کند و همانطور که چرچیل خطر قدرت گرفتن هیتلر را گوشزد کرده بود نتانیاهو اخطار می‌دهد که قدرت گرفتن ایران به نابودی قوم یهود منجر خواهد شد. اما رئیس جمهور این کشور، شیمون پرز، در مخالفت با اظهارات نتانیاهو مقایسه ایران را با رژیم هیتلر بی‌مورد دانسته است.

اعتراض به گفته‌های جنگ طلبانه نتانیاهو به مخالفان سیاسی او محدود نمی‌شود. در دی ماه سال ۸۹ رئیس سابق سرویس جاسوسی اسرائیل، موساد، در باره حمله نظامی‌به تأسیسات هسته‌ای ایران هشدار داده بود:«اقدام نظامی‌اسرائیل علیه ایران می‌تواند باعث شود که ایران از معاهده منع گسترش سلاح‌های اتمی‌خارج شود و فعالیت‌هایش

را فارغ از نظارت بازرسان سازمان ملل متحد ادامه دهد.»

مئیر داگان در خرداد سال گذشته حمله نظامی به تاسیسات اتمی ایران برای مهار برنامه‌های هسته‌ای این کشور را بی فایده دانسته و تکرار کرده بود که چنین اقدامی باعث بروز جنگ در منطقه خواهد شد. داگان سخنرانی خود را اینچنین ادامه داده بود: «طرف اسرائیل در چنین جنگی تنها ایران نخواهد بود. چرا که اگر اسرائیل مجبور باشد به مواضع حزب الله در خاک سوریه حمله کند، پای سوریه هم به این جنگ کشیده خواهد شد.»

رئیس سابق موساد در اواسط اسفند ماه گذشته درباره ایران به شبکه سی بی اس گفته است:« رژیم ایران رژیمی‌است که عموما عقلانی رفتار می کند و حتی رییس جمهور این کشور محمود احمدی نژاد کـه قبلا گفته بود اسراییل باید از صفحه روزگار محو شود هم وقتی موضوع به پرونده هسته‌ای این کشور مربوط باشد، رویکردی نسبتا منطقی دارد.»



علاوه بر **مئیر داگان**، رئیس سابق سرویس امنیت داخلی اسرائیل، **شین بت**، نیز مخالف حمله نظامی به ایران است. یووال دیسکین، که یکسال قبل از ریاست شین بت کنار رفته است، هشدار می‌دهد که حمله نظامی به مراکز اتمی ایران می‌تواند نتیجه معکوس داشته باشد و مسئولان ایران را به این نتیجه برساند که برای دفاع از خود به سمت تولید بمب هسته‌ای بروند. دیسکین می گوید؛ رهبران سیاسی اسرائیل مردم را در مورد ثمربخشی یک حمله نظامی‌احتمالی به برنامه اتمی‌ایران گمراه می‌کنند.



مذاکرات هسته‌ای و راه آینده

سران اسرائیل برای اجرای یک حمله نظامی به ایران باید چندین معادله را به صورت همزمان حل کنند که به نتیجه رسیدن تمامی آنها محل تردید است. اولین مشکل، رویاروی آنها مسأله انتخابات ریاست جمهوری آینده آمریکا است. اسرائیل ناچار است تا معلوم شدن نهایی نتیجه انتخابات آمریکا صبر کند تا ببینند که چه کسی برای چهار سال آینده ساکن کاخ سفید می‌شود و آیا رئیس جمهور آینده این کشور به روند گفتگو با ایران اعتقاد خواهد داشت یا خیر. واضح است که درصورت برنده شدن باراک اوباما وی بیشتر بر گزینه دیپلماتیک، همراه با تحریم، تکیه خواهد داشت و مخالف اقدام نظامی‌یک جانبه اسرائیل بر علیه ایران خواهد بود.

از طرفی دیگر دولت اسرائیل با مشکلات داخلی بسیاری روبرو است که در حال حاضر عمده ترین آن قانون خدمت سربازی برای یهودیان مذهبی است. بر اساس قانون فعلی یهودیان مذهبی به جای رفتن به خدمت سربازی می‌توانند به مدارس مذهبی بروند و تحصیلات مذهبی خود را کامل کنند. این قانون با مخالفت بسیاری از احزاب سکولار اسرائیل مواجه شده و تلاش برای تغییر آن آغازشده است. با اتحاد احزاب لیکود و کادیما احتمال تغییر این قانون بیشتر می‌شود چرا که لیکود دیگر نیاز چندانی به ائتلاف با احزاب مذهبی احساس نمی‌کند.

مشکل دیگر سیاستمداران اسرائیل نامعلوم بودن وضعیت سیاسی منطقه است. تغییر دولتها در مصر، لیبی و یمن، به همراه قدرت گرفتن گروه‌های اسلام گرا، و ناآرامی‌های جاری در بحرین و سوریه سبب شده تا اوضاع سیاسی کشورها در قبال اسرائیل نامشخص باشد. اکنون اسرائیل نمی‌داند در صورت حمله نظامی‌به ایران از جانب مصر یا سوریه چه واکنشی را باید انتظار داشته باشد. از همین رو احتمال حمله نظامی‌به ایران در این وضعیت کمتر و کمتر می‌شود.

علاوه بر همه اینها، آنچه مسلم است این است که پیشرفت مذاکرات هسته‌ای ایران با گروه ۵+۱ (اعضای دائم شورای امنیت و آلمان) و رسیدن به یک توافق دیپلماتیک پایدار می‌تواند هر چه بیشتر سیاستمداران جنگ طلب این کشور را در جامعه جهانی منزوی کند و صدای مخالفتهای افرادی چون **پرز**، **یاخیمووچ**، **داگان**، **دیسکین** را بیشتر به گوش برساند. اظهارات این افراد برای جنگ طلبانی چون ایهود باراک خوش آیند نبوده است و وزیر جنگ اسرائیل گفته‌های روسای سابق موساد و شین بت را خدمت به ایران خوانده است. توافق هسته‌ای ایران با گروه ۵+۱ سبب می‌شود که سیاستمداران رژیم اشغالگر فلسطین دیگر فرصت پیدانکنند که ناکارآمدی‌های خود را در عرصه داخلی پشت برنامه هسته‌ای ایران پنهان کنند و ناچارند که به مردم کشورشان درباره سیاستهای غلط خود، به ویژه درباره سیاست شهر کسازی که اعتراض همه حتی جامعه اروپا را در پی داشته، پاسخگو باشند. ■

ایران و جهان

* آیت‌الله مهدوی کنی: امام خمینی (ره) منشاء بیداری اسلامی بود
* عمرو موسی: روابط قاهره ـ تهران رو به بهبود است
* مجلس با اجرای فاز دوم قانون هدفمندی یارانه‌ها موافقت کرد
* دکتر جلیلی: زمان فشار علیه ایران پایان یافته است
* ایران قهرمان جام جهانی کشتی آزاد شد
* سقف معافیت مالیاتی کارمندان ۵۵۰ هزار تومان تعیین شد
* دکتر توکلی: با افزایش بی‌رویه نرخ حامل‌های انرژی شاهد تورم ۴۰ درصدی خواهیم بود
* ارتش یمن تهاجم خود را برای بازپس گیری شهر «زنگبار» از القاعده آغاز کرد
* عضو بلندپایه سنا و شورای عالی صلح افغانستان ترور شد
* تظاهراتی گسترده و ضد دولتی در تل آویو برگزار شد
* هوگو چاوز در نظرسنجی‌ها برای انتخابات ریاست جمهوری ماه اکتبر پیشتاز است
* تظاهرات بزرگ جنبش تسخیر لندن سرکوب شد
* درگیری‌های شمال لبنان چهار کشته بر جای گذاشت
* مذاکرات ژنرال‌های ناتو و پاکستان شکست خورد
* رییس جمهوری اکوادور: در برابر هجمه رسانه‌ای تسلیم نمی‌شویم
* دالایی لاما از توطئه دولت چین برای کشتن خود خبر داد
* حداد عادل وارد بازار رقابت برای کسب کرسی ریاست مجلس شد
* درآمد ۶۶ هزار میلیارد تومانی دولت از محل هدفمندی یارانه‌ها تصویب شد
* مصباحی مقدم: نمی‌گذاریم صندوق توسعه ملی خالی شود
* چشم انتظاری بی‌سرانجام مستأجران: از کنترل بازار مسکن خبری نیست
* با اجرای طرح تفصیلی دست واسطه‌های ساخت و ساز در تهران کوتاه می‌شود
* نرخ جدید کرایه‌های تاکسی و اتوبوس در تهران اعلام شد
* شهردار تهران: مهمترین چالش اقتصاد کشور سوءمدیریت است
* متهم ردیف اول پرونده فساد بزرگ مالی وقتی صبح پشت میز می‌نشست تمام بازار فولاد منتظر او بودند تا ببینند چه قیمتی را برای فولاد در آن روز تعیین می کند
* تالاب انزلی در آستانه بحران قرار گرفت

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

درهای زندان اوین باز می‌شود، برای تفریح و تاریخ

*** تجربه جدید «بوستان موزه اوین» اگر به انجام برسد، تجربه‌ای تازه برای زنده کردن دوباره موزه‌های پایتخت خواهد بود**

از میان زندانهای ایران، زندان «اوین» شاید مشهورترین باشد، شهرتی که علاقه و توجه ایرانیان به مسایل سیاسی در ایجاد این شهرت، بی‌اثر نبوده است. شهرداری تهران اما خبر می‌دهد توافقات اولیه انجام شده تا این مشهورترین زندان ایران که در یکی از بهترین مناطق آب و هوایی تهران قرار گرفته به یک بوستان عمومی تبدیل شود و زندان به محل دیگری کوچ کند. اینکه یک بوستان جدید به فضاهای سبز عمومی و تفریحی تهران اضافه شود البته خبر خوشایندی است اما به گفته یکی از اعضای شورای شهر تهران، زندان اوین با سابقه طولانی خود یک هویت و جایگاه تاریخی غیرقابل انکار هم دارد که با تبدیل آن به یک بوستان عمومی و احیاناً تخریب ساختمانهای آن از دست خواهد رفت. در حالی که اگر دست کم بخشی از آن برای بازدید عمومی به عنوان موزه تاریخ طراحی شود، بی‌تردید از جمله پرمخاطب‌ترین موزه‌های ایران خواهد شد و



تجربه‌ای جدید برای احیای موزه‌های فراموش شده ایران و به ویژه تهران. چرا که در کنار یک موزه، محیطی تفریحی و طبیعی مهیا خواهد بود که انگیزه مراجعان را برای آمدن به آن دو برابر خواهد کرد. بیست و نهم اردیبهشت ماه هر سال روز جهانی موزه‌ها است و در ایران، بزرگترین اتفاقی که در این روز می‌افتد آن است که بلیتهای ارزان قیمت موزه‌ها در این روز به رایگان در اختیار مردم قرار می‌گیرند بی‌آنکه تقریباً هیچ اثری در جذب بازدیدکننده داشته باشد. در طول سالیان گذشته یکی از معدود کالاهایی که از غافله گرانی دور بوده همین بلیتهای موزه‌ها است که هیچگاه مانعی برای آمدن ایرانیان به موزه‌ها نبوده که با برداشته شدنش راه مردم به موزه‌ها بازتر شود ولی ظاهراً موانع دیگری بر سر راه است که به ویژه در تهران چند میلیون نفری با دهها موزه ارزشمند یکی از خلوت‌ترین مکانهای این شهر شلوغ موزه‌های تهرانند. در حالی که موزه‌های تهران آثاری را در خود محافظت می کنند که در

ماجرای مهریه

*** دامادها دیگر به دلیل نپرداختن مهریه همسرانشان به زندان نخواهند رفت، این قاعده البته در مورد مهریه‌های کمتر از ۱۱۰ سکه بهار آزادی کاملاً متفاوت خواهد بود**

با تأیید نهایی قانون خانواده اتفاقی جدید درباره ماجرای مهریه در ایران افتاد. اینکه از این پس سقف مالی معینی برای مقدار مهریه در ایران قرار داده شد. این سقف را مجلس شورای اسلامی، یکصد و ده سکه بهار آزادی تعیین کرد با این توضیح که زوجها مثل گذشته می‌توانند هر مبلغی را برای مقدار مهریه با یکدیگر توافق کنند و در سند ازدواج نیز درج کنند اما اینکه مانند گذشته اگر مرد مهریه همسر خویش را پرداخت نکند به زندان محکوم شود، دیگر جمله‌ای نیست که بتوان بدون محدودیت آن را به کار گرفت. بر اساس قانون جدید در صورتی که مقدار مهریه بیش از ارزش یکصد و ده سکه تعیین گردد و مرد بتواند معادل یکصد و ده سکه از آن را بپردازد، گرفتار زندان نخواهد شد هر چند هنوز برای پرداخت بقیه مهریه



به همسرش بدهکار باشد. البته این بدهی از بین نخواهد رفت و مرد به محض آنکه مالی به دست

سه نکته از صدها

*** در میان مذاکرات نمایندگان مجلس شورای اسلامی، در زمان تصویب قانون بودجه سال ۹۱، نکات قابل تأمل فراوانی به گوش می‌رسد**

بودجه سال ۹۱ در مجلس مورد بررسی قرار گرفت که نکات قابل تأملی درباره‌اش در میان مذاکرات بین نماینده‌گان شنیده می‌شد. یکی از نماینده‌گان از قول نماینده دیوان محاسبات مجلس گفت که این بودجه به گونه‌ای نوشته شده که امکان هیچ نوع نظارتی بر آن وجود ندارد! این گفته البته از سوی برخی دیگر از نماینده‌گان تکذیب شد و آنها مدعی بودند اگر چنین نکته‌ای نیز گفته شده قبل از اصلاحات بودجه‌ای بوده است. هر چند این جمله چنان تلخ هست که حتی اگر تنها بخشی از واقعیت باشد نیز خبر از خطراتی در آینده دهد. رییس مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی هم برای سنجش مقدار «اشتغال» تولید شده در سال گذشته و عددی که دولت قصد ایجاد آن را با این بودجه و بودجه سال قبل را داشت، به عدد



تاریخ ایران جزو مشــهورترین بازمانده‌ها و میراث ایران به حساب می آید.

رفتن و ســر گرم شــدن در موزه‌ها علاوه بر اینکه تفریحــی تــازه در این روزهــای دیجیتال و رایانه‌ای اســت بلکه می‌تواند هویت‌بخش جوانانی باشــد در جهان کوچک شــده امروز که کشــورهای مختلف محصــولات فرهنگــی خود را به ســاده‌ترین ابزار بر سفره‌های خانواده‌های یکدیگر می‌برند. در روزهایی که اگر از جوانان ایران بخواهید ایران را تعریف کنند، تصاویر روشن و در دسترسی از شکوه تاریخ و تمدن ایرانی در اختیار ندارند و تاریخ نبوده و نداشته آمریکا و اروپــا در قــاب زیبا و جادویی تصاویر تلویزیونی و ماهواره‌ای در پیش رویشان، پرشکوه و ماندگار جلوه می کنــد. موزه‌هــای زیبای تهــران اگر یک بار دیگر تعریف شــوند و پایتخت شــلوغ و پر ترافیک تهران بتوانند علاوه بر نمایشگاهی برای تاریخ، محصولات و کاربردهای دیگری هم پیدا کنند، می‌توانند بیشتر به تهرانیها یادآوری شــوند و خاطرات و فرهنگ و تمــدن ایــران را در یادها زنده و پایدار دارند. تجربه «بوستان موزه اوین» اگر ایجاد و تکرار شود، نمونه‌ای موفق از احیای موزه‌هایی خواهد بود که مدتها است به حال تأسف‌انگیز «کما» رفته‌اند. ■

آورد، در طــول زمــان، موظف به پرداخت بقیه مبلغ خواهد بود. اما اینکه مانند امروز مردانی که نتوانند تمــام مهریــه را پرداخت کنند مجبورند جهان را از پشــت میله‌های زندان تماشــا کنند اندک اندک به تاریخ خواهد پیوســت. هر چند همچنان مردانی که نتواننــد مقدار ۱۱۰ ســکه از مهریه همسرشــان را پرداخــت کننــد میهمان زندان خواهند شــد تا روز پرداخت. این تغییر ضمن اینکه تعداد زندانیان مهریه را کاهش خواهد داد به جوانان در آستانه ازدواج هم هشدار می‌دهد که پیش از ازدواج آخرین تغییرات قانون در این باره را مرور کنند تا با آگاهی کامل به قراردادی وارد شــوند که می‌تواند تعهدات سنگینی بر دوش جوان آنها بیندازد. ■

بیمه‌شــدگان جدید ســال گذشــته اشاره کرد با این اســتدلال که اگر کســی در محل جدیدی مشغول به کار شــده باشــد باید قراردادهای بیمه جدید بســته شده باشد و الا یا شغلی نبوده یا شغل پایداری نبوده است و سرانجام اضافه کرد که در سال گذشته تنها ۲۰۹ هزار قرارداد جدید بیمه بســته شــده در حالی کــه دولــت از ایجاد ۲/۵ میلیون شــغل گفته بود! و دست آخر اینکه همچنان در بودجه سال ۱۳۹۱ نیز تکیــه و محــل درآمد بخش بزرگی از بودجه، نفت و فروش نفت خام است و به گفته برخی نمایندگان هر سال بر خلاف شعارها که هدف را کاهش وابستگی ایــران بــه نفت می‌دانند، در عمل باز هم تکیه ایران به درآمد نفت، بیشتر و بیشتر شده است. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری



زبانشناسی واسه خودم و خودت و خودش

واسه خودش در زبان فارسی ماجراهایی دارد که برای قطره‌ی این هفته واسه خودم می‌خواهم درباره‌اش قلمی بفرسایم. تقریباً کسی نیست که تا کنون از یکی از صیغه‌های واسه خودش استفاده نکرده باشد.

مثال: در خانه‌ای همه گرفتارند. بچه‌ها دارند مشق می‌نویسند. آقا دارد فوتبال نگاه می‌کند. خانم هم با یک دســتش بادمجان پوســت می کند و با دست دیگرش به بچه شــیر می‌دهد. کتری جوش می آید و توی ســر خودش می‌زند.

خانم می گوید:

این کتری دیگه واسه خودش چی میگه؟

اینجا «واســه خودش» بیان کننده گرفتاری و بند بودن دســت خانم اســت ضمناً یعنی خدایا چقدر کار ریخته سرم! تو این شلوغی و گرفتاری، کتری هم جوش اومد. کسی هم نیس که یه ریزه کمک کنه.

می‌بینیــد که آن خانم با دو کلمه‌ی واســه خودش توانسته مقدار زیادی حرف بزند و عواطف و اعتراض خود را نشان بدهد. اما واسه خودش همه جا به یک معنی نیست. بهتر است این طور بگویم که واسه خودش، فقط یکــی دو جــا معنی حقیقی خودش را می‌دهد و بیشــتر وقت‌ها در معنی‌های مجازی و کنایی به کار می‌رود.

مثــال برای معنی حقیقــی: «از حقوقی که گرفتم، واسه خودمم یه جفت کفش خریدم.»

مثال‌هایی برای معنی‌های غیر حقیقی: پدر دارد پسرش را نصیحت می کند. وسط پند و اندرزها ناگهان پســر کــه نیم‌نگاهی هم به تلویزیــون دارد، می گوید: «دمش گرم! همه رو کشــت. پــدر می گوید: پس من دارم واسه خودم حرف می‌زنم...»

اینجــا بیان کننده اعتراض اســت و دارد می گوید اصلاً به حرف‌هایم توجه نمی کنی و حواست جایی دیگر اســت». لحن چنین اعتراضی شــدت آن را نیز نشان می‌دهد.

اگر با خشم و خط و نشان به زبان بیاید، ممکن است به پس گردنی و کشیدن گوش بینجامد. اگر با لبخند و لحن ملایم باشد، خطری در پیش نیست.

مثالــی دیگر: مــادر می گوید: «نکنه بری واســه خــودت گلدونــا رو آب بدی!» اینجــا یعنی بی‌اجازه و بی‌نظــارت من به گلدان‌ها آب نده! یا شــاید هم قبلاً بی‌اجــازه رفته و آب داده و مشــکلی ایجاد کرده، حالا مادر می گوید واسه خودت گلدون آب ندی. این واسه خودت معنی دیگری هم دارد و وقتی به زبان می آید که کســی بخواهد بگوید اگر می‌خواهی فلان کار را بکنی، در اینجا آب دادن گلدان، هدفت بازیگوشــی اســت و واســه خودت داری گلــدون آب میدی و هدفت آب‌بازی است.

مثــال بعدی: خانم به شــوهرش می گوید: «من داشــتم واسه خودم شــام می‌پختم که یه هو دیدم طوطی تو از قفس اومده بیرون.» اینجا یعنی سرم به کار خودم گرم بود و حواســم به طوطی تو نبود چرا گنــاه این ماجرا رو مینــدازی گردن من؟ در همین مثال اگر جای زن و مرد عوض شــود، معنی واســه خودم هم عوض می‌شود.

مثلاً اگر آقا بگوید داشــتم واســه خودم شــام می‌پختم، ممکن اســت در معنی حقیقی به کار رفته باشد و چنین معنی بدهد: او داشته برای خودش شام می‌پخته نه برای کسی دیگر.

مثــال آخــر: مادر می گوید: این همه ســفارش کردم که زود بیای خونه اونوقت بازم واسه خودت پاشــدی رفتی ســینما؟ اینجا، هم به معنی کاری را بی‌اجازه انجام دادن است، هم به معنی پیمان شکنی است.

کلمه‌ی بازم، نشــان می‌دهد که قبلاً هم ســینما می‌رفته و دیر به خانه می آمده، قول داده بوده دیگر ایــن کار را نکنــد ولی پیمانش را شکســته. اینها از ویژگی‌های زبان فارســی اســت که آن را غنی‌تر و زبان مردم را کنایی و زیبا کرده است.

پاسخ به دوست

نمی‌دانم این قطره هنوز جا دارد که پاســخی نیز به دوســت بدهم یا نه. تیری است در تاریکی. پاسخ بهروز مباشــر بهــروز را می‌دهم و امیدوارم برایش جا داشته باشیم.

این دوســت نازنین که در زمینه ارتباط با مجله ما پشــتکاری مثال زدنی دارد، در نامه‌اش پرسیده بود: اگر بنویســیم شب بود و هوا تاریک بود، گویاتر نیست؟

پاســخ: اگر نویسنده‌ای بخواهد از تاریکی شب ســود بجوید و عاطفه قصــه‌اش را بهتر انتقال دهد، نباید از په‌نه‌په استفاده کند زیرا وقتی که می‌نویسد شب بود، معلوم و واضح و مبرهن است که هوا تاریک است. او می‌تواند بنویسد شب بود سپس تاریکی را وصف کند.

مثــال: شــب بود. ســایه درخت‌ها زیــر چادرِ ســیاهِ شــب به تندیس هیولاهایی می‌مانست که...

یا اگر بنویســیم: زمســتان بود و هوا ســرد بود، باز هــم از صنعت په‌نه‌په پیروی کرده‌ایم زیرا وقتی که زمستان است، هوا هم سرد است. نویسنده می‌تواند سرما را توصیف کند.

مثلاً: زمســتان بود. بادی که می‌وزید، تکه‌های یخ و برف را به سر و صورتم می کوفت و سرما مانند خنجری تیز تا مغز استخوانم نفوذ کرده بود...

ادامه دارد

همانا مو دم چون نفی پر سند، هلاک کی می شوند ● حضرت امام جعفر صادق(ع)

گزارشی واقعی از یک قتل بی‌رحمانه که یک جامعه را تکان داد

ترجمه از: دکتر بهمن بهروزی

ماجرای یک قتل

نقل از نیوزویک



بازگشت به دوران تنفر

دوران خوش اقتصادی در دهه‌های هشتاد و نود میلادی، طبیعتاً باعث شده بود که بسیاری از معضلات و مشکلات اجتماعی به دلیل پنهان شدن در پس شکوفایی اقتصادی در آمریکا کمرنگ تر و حتی بی‌رنگ جلوه کنند. از جمله این مشکلات پدیده تبعیض نژادی و عدم رعایت مساوات در قبال جمعیت سیاهپوست بود که بسیار کمرنگ شده بود.

و این ماجرا زمانی به اوج خود رسید که اوباما هم به عنوان نخستین رییس‌جمهور سیاهپوست در تاریخ آمریکا انتخاب شد که البته در اصل تنها یک حرکت سیاسی / تبلیغاتی بود اما رفته رفته با پایان گرفتن دوران شکوفایی اقتصادی و عریان شدن دوباره معضل‌های اجتماعی، تبعیض نژادی هم بار دیگر از پس پرده بیرون افتاد و انواع و اقسام مصادیق آن در گوشه و کنار پدیدار شد و آن گاه در یک واقعه فجیع و تکان‌دهنده یک انسان سیاهپوست و بیگناه بدون هیچ دلیلی تنها به جرم سیاهپوست بودن به قتل رسید و جامعه را غرق حیرت کرد.

نگرشی بر گذشته نه چندان دور

۱۹۵۵ـ گناه تیل این نوجوان ۱۴ ساله این بود که در یک سوپر با یک زن کهنسال اما سفیدپوست صحبت کرده بود. این نوجوان سیاهپوست را پس از شکنجه به قتل رسانده و جسد او را به رودخانه‌ای انداخته بودند. قاتلین این نوجوان را نه تنها در دادگاه تبرئه کردند، بلکه آنها در هر کجا و با هر کسی که به صحبت می‌نشستند درباره عمل خود به یاوه‌سرایی و لاف‌زنی می‌پرداختند.

۱۹۶۳ـ یک باند از اعضای k-k-k یا نقابداران سفید با کمکی که از نیروی پلیس در می‌سی‌سی‌پی دریافت کرده بودند سه تن از فعالیت کنندگان بر ضد تبعیض نژادی را (یک سفیدپوست، یک سیاهپوست و یک دورگه) پس از ضرب و شتم با شلیک گلوله به قتل می‌رسانند و سپس آنها را در گل و لای مدفون می‌کنند. اما هیچ کدام از قاتلین که شناخته شده هم بودند، بیشتر از شش سال به زندان محکوم نشدند و قبل از پایان دوران محکومیت خود هم همگی آزاد شدند. دکتر مارتین لوتر کینگ، بنیانگذار گروه‌های فعالیت کنندگان بر ضد تبعیض نژادی درباره پرونده این سه نفر در همه جا سخن گفت.

و آنگاه سال ۲۰۱۱ فرا رسید

و حالا نباید تصور کرد که نسبت به پنجاه یا شصت سال پیش‌تر که مصادیق و فجایع نژادپرستانه آن در بالا ذکر شده، به صرف اینکه یک رییس جمهور سیاهپوست در کاخ سفید نشسته، همه چیز تغییر کرده و یا متحول شده است. بلکه در ادامه و سال ۲۰۱۱ به پرونده‌ای موسوم به «شیطان در دریل ددمون» می‌رسیم که دست کمی از سایر جنایات ناشی از نژادپرستی ندارد.

البته مثل گذشته دیگر اعضای باند (k-k-k) با نقابها و پوشش‌های سر تا پا سفید رنگ خود گرد هم جمع نمی‌شوند تا خانه یا کلبه یک سیاهپوست نگونبخت را هدف قرار داده و آنها را به آتش بکشانند. بلکه اکنون با پیشرفت‌های تکنولوژی هم که به وجود آمده، ماجرا خیلی ساده‌تر شکل می‌گیرد و چنین بود ماجرای دریل ددمون.

جشن تولد در پارکینگ

دریل ددمون جوانی بیست ساله و با اندامی نه چندان درشت بود اما آنچه که در چهره او توجه همه را جلب می‌کرد چشمان آبی و بسیار سردی بود که گاهی اوقات تنها نگاه به آنها تا اعماق وجود آدمی را دچار بهت‌زدگی عجیبی می‌کرد.

دریل و دوستان او تصمیم می‌گیرند تا جشن بیست و سومین سال تولد دوست مشترک خود یعنی تاد را بر طبق عادت و عرفی که در میان جوان‌ها و نوجوان‌ها وجود داشت در پارکینگ وسیعی که به طور مشترک و متعلق به چند فروشگاه بزرگ بود، در شهر جکسن واقع در ایالات می‌سی‌سی‌پی برگزار کنند. البته مقصود از برگزار کردن جشن این نبود که همه چیز در میهمانی، وظیفه آنها برای انجام است. بلکه دریل و دوستانش در کالج و دبیرستان و فروشگاه‌های اطراف، برگه‌هایی را پخش کردند که در آن خبر پارتی، ساعت و مکان انجام آن درج شده بوده و آن گاه شرکت کنندگان پارتی یک به یک در اتومبیل‌های خود به پارکینگ رسیدند و سپس با همان اتومبیل‌ها یک دایره وسیع را تشکیل داده و با روشن کردن چراغ جلوی اتومبیل‌ها، آن محوطه دایره شکل را کاملاً روشن کردند.

ضمن آنکه هر کدام از شرکت کنندگان هم، بر طبق آنچه که مرسوم می‌باشد، اغذیه و نوشابه به همراه آورده بودند تا میهمانی به بهترین شکل ممکن انجام گیرد. آنگاه با وصل کردن چند بلندگوی اضافی به رادیو ضبط اتومبیلها، موسیقی با بلندترین صدای ممکن هم برای پارتی تأمین شد و سرانجام در نیمه‌های شب بود که یکی از جمع دوستان دریل، تاد را که درواقع جشن تولدش در حال انجام بوده اما خودش خبر نداشت، به پارکینگ آورد.

تاد هم با خوشحالی شمع‌ها را فوت کرده و ورود خود را به ۲۳ سالگی جشن





گرفت و پس از انجام این مقدمات بود که تازه پارتی با جدیت و سر و صدای تمام آغاز شد.

مستی از خود بیخودی

شرکت کنندگان در میهمانی مست و لایعقل، مجلس را ترک کرده و به خانه‌های خود می‌رفتند. تا اینکه ساعت نزدیک به چهار بامداد را نشان می‌داد و تنها دریل و جمع دوستان صمیمی او هنوز در مجلس حضور داشتند و آنگاه صحبت‌های معمول که در زمان مستی و از خود بی‌خودی شکل می‌گرفت میان آنها آغاز شد. صحبت‌هایی مملو از تنفر و دشمنی نسبت به اقلیت‌ها، به ویژه سیاهپوستان. در اکثر موارد آنها ساعتی را هم با چنین گفتگوهایی می‌گذرانند و بعد یا همانجا از حال رفته و به خواب کشیده می‌شدند و یا اگر کنترلی در آنها باقی مانده بود به خانه‌های خود باز می‌گشتند، اما در برخی از اوقات مستی و خرابی در آنها به قدری بود که به فکر انجام شیطنت‌هایی می‌افتادند. برای مثال یک بار به دنبال یک خانه‌بدوش سیاهپوست که پیر مردی بیشتر نبود و مشغول جمع آوری قوطی‌ها و بطری‌های خالی از زباله‌دانی‌ها بود، به راه افتادند و پس از آنکه متلک‌ها و دشنام‌های نژادپرستانه‌ای نثار او کردند او را به باد کتک گرفته و پس از خونین کردن چهره‌اش او را رها کرده و از معرکه گریختند. یک بار هم آنها در حالی که یک زن میانسال و سیاهپوست از فروشگاهی خارج می‌شد در مقابل او سبز شده و یک سطل پر از لجن را روی صورت و تمامی بدن او ریخته و از آنجا گریختند.

در حقیقت برخی اوقات هم آنها به چنین شیطنت‌هایی دست می‌زدند و البته چند بار هم اتفاق افتاد که جوانان سیاهپوست در کمین آنها در انتظار بودند و دریل و جمع دوستان او را به باد کتک می‌گرفتند. اما این بار دریل قدری عصبی‌تر از گذشته نشان می‌داد و او ناگهان در حالی که به سوی اتومبیل خود می‌دوید، فریاد برآورد: «بچه‌ها بیایید چند سیاهپوست را به سزای اعمالشان برسانیم» و همراه او تاد و دو دوست دیگر هم سوار بر اتومبیل شدند و حرکت زیگزاگی خود را که نشان از مستی در رانندگی دریل می‌داد با اتومبیل خود آغاز کردند. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که یک مرد سیاه پوست را از دور مشاهده کردند که اتومبیل خود را پارک کرده و مشغول قفل کردن آن بود. او یک کارمند کلیسا و مردی ۴۷ ساله بود و جیمز اندرسن نام داشت. حال همین که اندرسن پس از قفل کردن درب اتومبیل خود به سوی یکی از فروشگاه‌های ۲۴ ساعته به راه افتاد تا لوازمی را برای کلیسا خریداری کند، دریل و دو دوست دیگر با اتومبیل خود را به او رساندند و ابتدا برای ترساندن او چند بار به سوی او رفته و ناگهان در فاصله کوتاهی از او ترمز می‌کردند. تمامی این ماجرا در حالتی اتفاق می‌افتاد که دریل در پشت فرمان نشسته بود و تاد هم در صندلی کناری او مرتب او را تشویق می‌کرد و به او خط می‌داد. اما دو دوست آنها در صندلی عقب کمی از رفتار رفیقان مست خود مضطرب شده و گاه و بیگاه هم به آنها تذکر می‌دادند که دیگر بس است و به اندازه کافی مزاحم مرد سیاهپوست شده‌اند و او را به سزای رنگ پوستش رسانده‌اند.

اما خونسردی اندرسن و عدم ترس و وحشت در او از اعمال جوان‌های سفیدپوست در اتومبیل، به شدت دریل و تاد را خشمگین ساخته بود تا آنجا که با تشویق تاد و همچنین خشم و عصبانیت زیاد در دریل، آنها با اتومبیل به آن مرد سیاهپوست نگونبخت برخورد کردند و شدت برخورد تا آنجا بود که اندرسون بر زمین سقوط کرد. اما همین سقوط دریل و تاد را جری‌تر کرد و تصمیم گرفتند تا جنایت خود را کامل کنند دریل در حالی که تاد با فریاد به او آفرین می‌گفت و او را تشویق می‌کرد چند بار با اتومبیل از روی پیکر بر زمین افتاده اندرسن، عبور کرد تا اینکه ناله‌های گوشخراش دو دوست دیگرشان در صندلی عقب باعث شد تا دریل ادامه ندهد و راه فرار از آن پارکینگ بزرگ را در پیش گیرد. حال غافل از اینکه دوربین‌های ویدئویی و خودکار که در سرتاسر پارکینگ آن هم در تمامی ۲۴ ساعت در شبانه‌روز در حال تصویربرداری بودند، از ثانیه به ثانیه ماجرا او با وضوح کامل فیلمبرداری کرده بودند.

بازداشت و محاکمه

نتیجه اینکه فردای آن روز پلیس جنایی از شهر جکسن با بازبینی نوار کامل فیلمها، شماره پلاک اتومبیل دریل را به دست آورده و تا قبل از ظهر آن روز دریل و تاد و دو دوست آنها را بازداشت کرده و به زندان افکندند. درواقع این جنایت که به یاد آورنده برخی از فجیع‌ترین جنایت‌های ناشی از تنفر و تبعیض نژادی به ویژه در می‌سی‌سی‌پی بود، جامعه را تکان داده بود و رفته رفته تظاهرات مختلف در گوشه و کنار شهر جکسن به راه افتاد.

برخی از تظاهر کنندگان خواهان عدالت و محاکمه و مجازات جوان‌های سفیدپوست بودند و بعضی دیگر که به وضوح شکل گرفته توسط جمعیت‌های ضدسیاهپوستان بود، خواهان آزادی جوان‌های سفیدپوست شده بودند. در محاکمه هم وکیل مدافع دریل و تاد آنها را تحت تأثیر الکل و در نتیجه تعمد نداشتن در جنایت انجام شده، نشان می‌داد. اما دو مورد شرایط محاکمه را برای دریل و تاد بسیار ضعیف ساخته بود. یکی گواهی دو دوست وحشت‌زده آنها در صندلی عقب که از اصرار خودشان مبنی بر متوقف ساختن جنایت و افکار دریل و تاد و اصرار آنها مبنی بر ادامه کار خبر می‌داد، محسوب می‌شد و دیگری هم زمانی بود که دادستانی در دادگاه با بستن پرده‌های آویخته شده بر پنجره‌ها و خاموش کردن چراغ‌ها، سالن دادگاه را کاملاً تاریک کرده و آنگاه در میان حیرت و وحشت حاضرین در دادگاه نوار ویدئویی مربوط به کوبیده شدن اتومبیل دریل به بدن مرد نگونبخت و آنگاه عبور چند باره اتومبیل از روی پیکر او به نمایش گذاشته شد. پس از تماشای این مستند ده دقیقه‌ای، حتی اعضای هیأت منصفه هم از شدت تأثر اشک می‌ریختند. در هر حال دیگر هیچ شکی بر گناهکار بودن دریل و همدست او یعنی تاد باقی نمانده بود و ادعای مست بودن آنها هم با توجه به کنترلی که دریل روی اتومبیل نشان داده بود و چند بار با هدف‌گیری دقیق از روی پیکر جیمز اندرسن عبور کرده و هر بار هم بخش متفاوتی از بدن او را نشانه گرفته بود، مردود اعلام شد. پس از رای هیأت منصفه مبنی بر گناهکار بودن دریل و تاد، قاضی دادگاه در هنگام قرائت تصمیم خود درباره میزان مجازات جنایتکاران در حالی که صدایش از شدت خشم می‌لرزید گفت: «یک بار دیگر می‌سی‌سی‌پی نشان داد که از نظر ارتکاب به جنایت‌های تنفر و تحریک شده بر اثر تفکرات نژادپرستانه، در میان بدترین سرزمین‌ها است. این جنایت آن قتل‌های چهل، پنجاه سال پیش را به یاد انسان می‌آورد و مرا هم به وحشت انداخته و هم متأثر و متأسف می‌کند که در می‌سی‌سی‌پی زندگی می‌کنم. مکانی که مردم هنوز نسبت به حقایق و واقعیت‌ها، جاهل نشان می‌دهند...» آنگاه قاضی دریل را به دو بار حبس ابد و تاد را به یک بار حبس ابد (در می‌سی‌سی‌پی اعدام انجام نمی‌گیرد) محکوم کرد.



اما تأثیری که این جنایت بر جامعه گذاشت و حتی تنفرها و خاطرات ناشی از نژادپرستی و تبعیض نژادی را دوباره زنده کرد، قابل کتمان نیست و در سرتاسر آمریکا نشانگر این واقعیت است که با سیاست کاری و سیاست‌بازی و انتخاب یک رییس جمهور سیاهپوست نمی‌توان فرهنگ عقب‌افتاده را پوشش داد.

بسیاری از جامعه‌شناسان اکنون معتقدند که پس از جنایت دریل ددمون باید در انتظار واکنش‌های متضاد در جامعه بود که پس از این دوباره اختلافها و جهالت‌ها را زنده خواهد کرد. ■

اگر خودتان عوض نشوید، همه اوضاع و شرایط عوض خواهند شد ● فلورانس اسکاول شین

جدایی

دکتر بهمن بهروزی

پایان یافتن یک زندگی زناشویی در اکثر مواقع یک بار اضافی روحی و روانی برای طرفین است

پایان یک دوره

هیچ پدیده‌ای در زندگی انسان مانند ازدواج و پایان پذیرفتن آن آدمی را در دو سوی حس و عاطفه قرار نمی‌دهد. آغاز زندگی زناشویی همواره با جشن و شادی و شعف همراه است و برعکس پایان آن با تلخی و افسردگی. حال چنین نوسان عاطفی و روحی، حتی افراد پرقدرت از نظر مقاومت روحی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و در نتیجه جدایی به یکی از مخرب‌ترین تصمیم‌های انسانی تبدیل می‌شود. برای بررسی بهتر و بیشتر به سرگذشت مارتا گراهام می‌پردازیم.

مارتا در کلینیک

مارتا گراهام با پای خودش به نزد ما آمده بود. چرا که کسی را نداشت تا در موارد بحرانی یار و یاور او باشد. او و شوهرش جیم، در حدود یک ماهی بود که دیگر با یکدیگر زندگی نمی‌کردند. درواقع برای مارتا این دوری و زندگی تنها، بسیار مشکل ساز شده بود و به همین خاطر هم زمانی که دیگر تحملش طاق شده بود، به نزد ما آمد ما هم طبق معمول از او خواستیم زندگی و سرگذشت خود را برای ما شرح دهد.

زندگی مارتا

مارتا ۲۷ سال پیش‌تر در یک شهر کوچک و در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمده بود. پدر مارتا دائم‌الخمر بود و بیکار و همین وضعیت او را به مردی بسیار عصبی و خشن تبدیل کرده بود و البته او هم عصبانیت‌های خود را در برابر مادر و دو دخترش تلافی و دائم آنها را با بارانی از مشت و لگد مواجه می‌کرد. در این بین مارتا خواهری داشت که دو سال از او کوچکتر بود و مارتا علاقه خاصی به او داشت چرا که او را دختری بسیار مظلوم و آرام می‌دید. در نتیجه و در هنگام کتک زدن‌های پدر، مارتا سعی وافر می‌کرد تا سپر بلایی برای خواهرش باشد و همیشه خود را حائل می‌کرد تا ضربات پدر به جای خواهرش، مری، او را هدف قرار دهند و تا حدودی هم در این کار موفق می‌شد و آنگاه که مدرسه آغاز می‌شد، این مارتا بود که کنترل و اداره مری را بر عهده می‌گرفت. حتی اگر به خودش به خاطر فقر مطلق، یک لقمه هم نمی‌رسید، اما مارتا مطمئن می‌شد که مری صبحانه‌ای قبل از رفتن به مدرسه داشته باشد و در مدرسه هم دائماً وضعیت درسی او و حتی لباس‌های مری را مرتب می‌کرد و خلاصه کاری می‌کرد که از این فقر و بدبختی کمترین تأثیر ممکن گریبان مری را بگیرد. سرانجام پدر آنها بر اثر خونریزی شدید معده که البته مصرف بی‌رویه الکل آن هم از گونه غیرقانونی و ارزان او را مبتلا کرده بود جان خود را از دست داد. مادر آنها هم که البته از همان ابتدا دچار مشکلات استخوانی شدید و افسردگی مزمن شده بود دوام چندانی نیاورد و یک سال و نیم پس از فوت پدر، مادر آنها هم از جهان رفت.

این در حالی بود که مارتا چهارده و مری دوازده ساله شده بودند. حال با توجه به آنکه آنها به سن قانونی نرسیده بودند و خویشاوندی هم برای نگهداری از آنها وجود نداشت یا باید خانواده آنها را به داخل خود می‌پذیرفت و یا اینکه آنها به موسسات دولتی فرستاده می‌شدند. اما از آنجایی که خانواده‌ها معمولاً به دنبال پذیرفتن کودکان در سنین بسیار پایین‌تری هستند تا خودشان هرگونه که صلاح می‌دانند آنها را بزرگ کنند و به بار آورند، بنابراین خانواده‌ای برای مارتا و مری پای پیش نگذاشت و به ناچار آنها را به یک مدرسه شبانه‌روزی ویژه نوجوانان بدون سرپرست اعزام کردند. تنها نکته مثبت این بود.

اما در مرکز هم همه روزه زندگی آنها با دعوا و کتک کاری همراه بود. چرا که گروهی از نوجوانان شرور تنها به دنبال اذیت و ارعاب سایرین بودند و مسؤولین هم تنها رفع تکلیف می‌کردند چرا که از برقراری آرامش خبری نبود. و سرانجام پس از آنکه مارتا به سن قانونی یعنی ۱۸ سالگی رسید هم خودش توانست تا از آن مرکز دولتی خارج شود و هم اینکه با پذیرفتن مسؤولیت مری او را هم به نزد خود آورد. مارتا در یک مرکز تولید نان کاری پیدا کرد تا بتواند خرج خودش و هزینه‌های تحصیل مری را تأمین کند و آنگاه فصل تازه‌ای در زندگی آنها آغاز شد. در این میان نکته مهم برای مارتا این بود که مری دختری هوشمند و مستعد از آب در آمده بود. او در مدرسه دانش آموزی ممتاز شد و سپس با استفاده از بورسیه تحصیلی وارد دانشگاه شد تا در رشته بیوشیمی تحصیل کند. اما درواقع او همه این فرصت‌های به دست آمده را مدیون مارتا بود که به خاطر خواهرش از همه چیز گذشته بود. حتی فرصت‌های ازدواج را رد می‌کرد. تا اینکه یک روز ناگهان مری بدون آنکه مارتا خبر داشته باشد، چمدان خود را بست و خیلی خلاصه به مارتا گفت که یک فرصت شغلی مهم به دست آورده، اما از این به بعد باید زندگی خود را تنها پیگیری کند تا بتواند پیشرفت کند و آن گاه با یک خداحافظی ساده مارتا را که بهت زده مانده بود گذاشت و رفت و دیگر مارتا از او هیچ خبری نگرفت.

تنهایی بی سابقه

از آن زمان که مری به ناگهان مارتا را ترک کرد تنهایی که گریبان مارتا را گرفته بود برای او بی سابقه بود. او از زمانی که کودک ۴ ساله‌ای بیشتر نبود، عادت به آن داشت که مری را در کنار خود داشته باشد و او را تر و خشک کند. درواقع او تمامی زندگی خود را بر مبنای آینده مری برنامه‌ریزی کرده بود و حالا به ناگهان مری با قدرنشناسی کامل او را ترک کرده بود آن هم پس از آنکه به همه موفقیت‌هایش رسیده و دیگر نیازی به مارتا نداشت، مارتا باور نمی‌کرد که یک خواهر تا این حد سرد و بدون عاطفه عمل کند. اما در هر حال دیگر چاره‌ای نبود و مارتا باید برای زندگی خود بدون مری برنامه‌ریزی می‌کرد. درواقع این خلاء عاطفی شدیدی که برای مارتا پیش آمده بود سبب شد که حضور جیم برایش موهبتی باشد.

بنابراین شش ماه پس از آشنایی با جیم بود که آنها برای آینده برنامه‌ریزی کردند. جیم راننده شرکتی بود که آرد و مواد خام دیگر برای تهیه نان پخش می‌کرد و تقریباً هر روز ملاقاتی میان جیم و مارتا صورت می‌گرفت و همین ملاقات‌ها سرانجام به نامزدی و سپس ازدواج منتهی شد. جیم و مارتا به دلیل تفاهم دوجانبه‌ای که نسبت به یکدیگر داشتند، در ابتدا زندگی خوشی را دنبال می‌کردند. جیم که با رابطه میان مارتا و خواهرش مری آشنا بود و می‌دانست که رفتار مری پس از آن همه گذشت از جانب مارتا تا چه اندازه برایش شوک آور بود، سعی می‌کرد تا روی همین نقاط حساس در ذهن مارتا کار کند و از همه مهمتر خود را بسیار وفادار و یار و یاور همسرش نشان دهد. اما همه این تفاهم‌ها و درک‌های متقابل تنها یک سال به طول انجامید و سپس شکایت‌های جیم آغاز شد. درواقع نخستین شکوه‌ای که جیم داشت این بود که مارتا را بسیار رییس مدار و اداره کننده یافته بود و زمانی که مشاجره‌ها آغاز شد، جیم مرتباً به مارتا می‌گفت که او خواهرش مری نیست که او را تر و خشک کند و برای ساده‌ترین کارها به او آموزش دهد. از سوی دیگر مارتا جیم را بسیار تن‌پرور و بدون توجه به پیشرفت و ترقی یافته بود. او جیم را متهم به این می‌کرد که می‌خواهد تا پایان عمر یک راننده باقی بماند و نمی‌خواهد تا از فرصت‌ها استفاده کند و در زندگی راه ترقی را در پیش گیرد. خلاصه اختلاف‌های پیش پا افتاده از چنین اتهام زدن‌هایی شروع شد تا اینکه برای ساده‌ترین امور هم آنها به مشاجره دست می‌زدند. سرانجام این وضعیت برای هر دوی آنها یک سال دیگر ادامه پیدا کرد تا آنکه هر دو با جدایی موافقت کردند و در انتظار تشکیل دادگاه طلاق بودند که مارتا به نزد ما آمد و مشکل خود را مطرح کرد.

غم واقعی در مارتا

آنچه که برای ما وضوح کامل داشت این بود که اختلافات میان مارتا و جیم، چندان اساسی و در واقع



خودجوش نبوده و زائیده ذهن آنها بود. در این میان متوجه شدیم که افسردگی ریشه‌دار در ذهن مارتا که ازدواج با جیم تنها در ظاهر توانسته بود آن را پوشش دهد، ناشی از مورد دیگری بود که به جیم ارتباط نداشت. درواقع در ذهن مارتا این خواهرش مری بود که هم در او نگرانی بسیاری ایجاد می‌کرد چرا که از سرنوشت او آگاه نمی‌شد و هم اینکه به خاطر رفتاری سرد و غیرعاطفی شدیداً مارتا را دلخور کرده بود. و این هنوز به عنوان یک مورد تأثیرگذار، ذهن مارتا را اداره می‌کرد. به همین دلیل هم ما تصمیم گرفتیم تا ابتدا با جیم تماسی برقرار کرده و تحلیل خود را برای او فاش کنیم تا برای گام بعدی تصمیم لازم اتخاذ شود.

سخنی با جیم

آنچه که در جیم مشهود بود، علاقه‌ای بود که هنوز نسبت به مارتا داشت. اما در ضمن این علاقه هرچه بود، او نمی‌توانست به خاطر آن غرور خود را زیر پا بگذارد. چرا که او هم زندگی سختی را گذرانده و این غرور را به بهای گزافی به دست آورده بود و زمانی که مارتا بر آن شد تا این پرده غرور را کنار بزند، جیم حالت تدافعی به خود گرفته و در حقیقت در برابر مارتا گارد گرفتن را آغاز کرده بود. زمانی که ما تحلیل خود را برای جیم دادیم متوجه شدیم که او هم خودش کم و بیش به این شرایط ذهنی در مارتا اعتقاد داشت، اما در ضمن معتقد بود که مارتا باید برای حفظ زندگی خودش هم تلاش می‌کرد و نباید یک مورد را فدای مورد دیگری می‌کرد. جیم داوطلبانه به یک برنامه‌ریزی اقدام کرد که جالب بود و ما اقدام او را پذیرفتیم. درواقع جیم اعلام کرد که حاضر است برای یافتن مری به جستجو بپردازد و البته در این مورد به کمک ما هم نیاز داشت.

در جستجوی مری

ما پس از برقراری ارتباط با دانشگاه‌های مختلفی که رشته شیمی و بیوشیمی در آنها به عنوان نقطه قدرت تلقی می‌شد سرانجام به نام مری گراهام برخوردیم که حتی با سن کم خود (۲۵ سال) به عنوان رییس آزمایشگاه در دانشگاهی معتبر به خدمت مشغول بود.

آنگاه ما جیم را به اتفاق نماینده‌ای از خودمان به نزد وی فرستادیم و در این میان پاسخ‌های مری هم برای ما جالب توجه بود و نشان از سوءتفاهمی عمیق می‌داد. مری به جیم و نماینده ما گفته بود که احساس کرده که مارتا زندگی خود را بیش از حد فدای او کرده و اصولاً نسبت به خواسته‌های خودش بی‌تفاوت شده بود. در نتیجه مری هم تصمیم گرفته بود تا به گونه‌ای عمل کند که مارتا حتی با دلخور شدن از او به فکر خودش باشد. مری گفت که ارزشمندترین شخصیت در زندگی برایش همانا خواهرش مارتا می‌باشد که همه زندگی خود را مدیون او است و هر چه دارد به خاطر فداکاری‌های مارتا می‌باشد. اما احساس کرده بود که وجود او مارتا را بدون اعتباری برای شخصیت خودش عادت می‌داد و این می‌توانست برای زندگی مارتا یک تخریب کننده کامل باشد، بنابراین مری تصمیم گرفته بود تا برای چند سالی خود را از سر راه مارتا کنار بکشد تا حداقل او از نظر زندگی و زناشویی و داشتن فرزند و امثال آن به جایی برسد.

یک دیدار سه جانبه

البته جیم هم همه مشکلات خود را برای مری شرح داد اما نماینده ما به مری گفت که بدون او مارتا یک شخصیت کامل نیست. چرا که از همان ابتدای دوران کودکی، مارتا با مری در کنارش مفهوم پیدا کرده و مارتا به تنهایی برای خودش معنایی نداشت.

نماینده ما آنگاه به مری گفت که آری اختلاف‌ها حتی میان دو خواهر و میان زن و شوهر هم وجود دارد، اما این اختلاف‌ها درواقع تعیین کننده مسیر است و هر از گاهی برای توجیه در مسیر زندگی لازم می‌باشند، اما دلیل‌های واقعی نیستند که برهم زننده روابط باشند.

در این میان ما تصمیم گرفتیم تا دو، سه روزی مارتا را به حال خود بگذاریم تا او را بیش از حد با مطالب مختلف بمباران نکنیم. و مارتا هم که افسردگی آن هم به خاطر جدایی از دو طرف، روح، جسم او را اشغال کرده بود، با چشمانی بدون حالت به نقاطی نامعلوم خیره می‌شد، گویی که هنوز در انتظار بود و یک روز که او روی صندلی در کلینیک نشسته بود و مطابق معمول به نقطه‌ای نامعلوم خیره شده بود، ناگهان جیم و مری تواماً وارد اتاق شدند. ابتدا برقی از نگاه مارتا برخاست و سپس هنگامی که جیم و مری در دو سوی مارتا نشسته بودند، این مارتا بود که نگاهی به هر دو انداخت و بعد در حالی که دوباره حالت قهر اما بسیار دوستانه‌تر به خود گرفته بود گفت: «شما دو نفر بی‌معرفت‌ترین آدم‌هایی هستید که تاکنون من شناخته‌ام...» آن گاه جیم و مری هر دو خنده بلندی سر دادند. آنها با لحن مارتا کاملاً آشنا بودند. ■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکسها رایگان است


مریم خسروی


علی قزاقی


سیدامیررضا اظهری



آبتین جمشیدی


فاطمه تقی نیا


نیایش هاشمی


رونیا صلابیگی


آنیتا صلابیگی


تینا صلابیگی


فاطمه رضایی


رضا رضایی

کسی که خشم خدا را دنبال کند، خود را ضایع کرده است

● ابوالفضل بیهقی

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayebakbarzadeh@yahoo.com

بازگشت

این قصه را به مناسبت روز مادر، پیشکش می‌کنم به روح مادرم تا با فاتحه‌ای که شما برایش می‌خوانید، دست خالی نباشم!

براساس سرگذشت: فریبرز

اشاره

حدود پنج ماه قبل، در وسط زمستان و زیر برف، ساعت ۲ نیمه‌شب ماشینم بنزین تمام کرد، اتومبیل‌ها می‌آمدند و می‌رفتند و ظاهراً قیافه من خیلی شبیه «تبهکاران» بود که هیچ کس جرأت نمی‌کرد ترمز کند و به دادم برسد... تا اینکه یک ماشین شاسی‌بلند صد میلیون تومانی داشت از کنارم رد می‌شد که با استیصال گفتم: «جون مادرت وایسا» راننده کوبید روی ترمز و کمی نگاهم کرد و سپس پیاده شد و... موقعی که بنزین را به من داد و ریختم داخل ماشین و قبل از خداحافظی پرسیدم: «چی شد که تا قسم جون مادرت را خوردم زدی روی ترمز؟» مرد که اسمش فریبرز بود و ۳۵ سال سن داشت و خوش قیافه بود، وقتی فهمید شغلم چیست، رازش را برایم تعریف کرد و... ساعت ۴ صبح وقتی قصه فریبرز تمام شد گفتم: «آقا فریبرز موافقی که این قصه رو چند ماه دیگه و به مناسبت روز مادر چاپ کنم؟ فکری کرد و لبخندی زد و گفت: «عالیه... عجب پیشنهادی... این بهترین هدیه برای روز مادره...» و اینک پس از حدود پنج ماه قصه‌ای را که در آن نیمه‌شب برفی و در خیابان شنیدم، برایتان روایت می‌کنم...

***

عهدیه خانم که از تاکسی پیاده شد و پا داخل کوچه‌شان گذاشت، در کمتر از چند ثانیه تمام در و پنجره‌های خانه‌ها باز و سر و کله همسایه‌ها پیدا شد که زن پنجاه و یک ساله را با دست به همدیگر نشان می‌دادند و چیزی در گوش همدیگر زمزمه می‌کردند و با بهت و حیرت و تعجب و ـ والبته با نفرت ـ بیشتری به زن خیره می‌شدند! اما همین که «عهدیه خانم» نزدیک هر کدام از خانه‌ها می‌رسید و همین که با صدای خسته و چروک خورده‌اش می‌گفت: «سلام»... همسایه‌ها که اکثراً هم زن بودند، با چنان شدتی در و پنجره را به هم می‌کوبیدند و بدون «جواب سلام» از نظر پنهان می‌شدند، که انگار می‌خواهند تمام نفرتشان را به زن نشان بدهند، عهدیه خانم اما، اگر چه با هر کدام از این برخوردهای تلخ و تحقیرآمیز همسایه‌هایش، احساس می‌کرد یک چروک دیگر بر پیشانی‌اش افتاده و چند تار موی دیگرش نیز سفید شده است، اما گویی اقیانوسی از صبر در رگهایش جاری بود که نه پاسخی به آن برخوردها می‌داد و نه از سلام کردنش پشیمان می‌شد، هر چند قدمی که برمی‌داشت و به در یک خانه یا پنجره‌ای می‌رسید و یکی از همسایه‌ها را می‌دید، لختی تأمل می‌کرد، می‌ایستاد، سر بالا می‌برد، لبخند به لب می‌نشاند و با همان آرامش مرتبه اول می‌گفت: «سلام اکرم خانم... پسرت از سربازی برگشت...» که اکرم خانم مثل کسی که بیمار طاعون‌زده نزدیکش شده است، سر را پس می‌کشید و در را با نفرت به هم می‌کوبید! عهدیه خانم جلوتر می‌رفت و به پنجره بعدی که می‌رسید: «سلام خانم توکلی... شنیدم نوه‌دار شدی و...» که خانم توکلی گردنش را عقب می‌کشید و پرده اتاق را می‌انداخت و پنجره را می‌بست، عهدیه خانم همچنان جلو می‌رفت و سلام می‌کرد و تحقیر می‌شد و... و در این میان بعضی از همسایه‌ها برای اینکه جگرشان خنک‌تر هم بشود، جملاتی را نیز آلوده به خشم از میان دندان‌هایشان به سوی زن پرتاب می‌کردند!

ـ زنیکه بی‌حیا خجالت نمی‌کشه سلام می‌کنه.../ چطور روش شده و دوباره به این محل برگشته؟... ببین چه گرگی بود و ما توی لباس «میش» نشناخته بودیمش.../ حالا هم لابد آمده این پسره رو از راه به در کنه...»

همسایه‌ها این حرفها را با تلخی هر چه تمام‌تر می‌گفتند و عهدیه خانم فقط لبخند می‌زد و می‌گذشت و... بی آن که متوجه یک جفت چشم «اشکبار» باشد که از پشت بام یکی از خانه‌ها خیره او بود و... تا بالاخره زن به خانه پلاک ۲۳ رسید، خانه‌ای که نمای آن از سیمان بود و معلوم می‌شد دست کم سی، چهل سال از بنا شدنش می‌گذرد و... عهدیه خانم کلیدی را که گوشه چارقدش به یک «سنجاق قفلی» بند بود، آزاد کرد و هنوز کلید رنگ و رو رفته را به دهانه قفل نرسانده بود که دو تا پیرمرد ـ که زنهایشان چند ثانیه قبل عهدیه خانم را «بی‌حیا» و گرگ نامیده بودند ـ از پشت سر به زن نزدیک شدند و صدای خشن‌شان را یکی بعد از دیگری بر سر «همسایه»شان سر دادند:

ـ اولاً که خیلی روداری که برگشتی به این محل... اما از همین حالا یادت باشه اگه فکر کردی می‌تونی مثل گذشته اینجا زندگی کنی و بچه‌های ما رو دور خودت جمع کنی و بهت بگن «خاله»... سخت در اشتباهی، همین امشب باید جل و پلاس‌ات رو جمع کنی و از این محل بزنی به چاک...

عهدیه خانم که رنگش از سیمان کهنه دیوار هم کبودتر شده بود، همان طور که پر چادرش را به دندان گرفته بود گفت ـ نالید ـ که:

ـ چشم آقا جواد... مزاحم شما نمیشم و...

پیرمرد دوم که «کاظم آقا» نام داشت حرف «همسایه قدیمی‌اش» را تکمیل کرد: «زن اگر دلت به حال ما نمی‌سوزه... لااقل به حال بچه خودت دل بسوزون... حالا که پسرت واسه خودش داره کسی می‌شه و...

هنوز جمله «کاظم آقا» تکمیل نشده بود که صاحب «چشمان اشکبار» دیگر نتوانست آنچه را می‌بیند و می‌شنود تحمل کند، پسر جوان که ۲۹ سالش بود و چشمان آبی خوشرنگ و موهای خرمایی‌اش او را جذابتر کرده بود، با پشت دست اشکهایش را پاک کرد و از پشت بام خارج شد و پله‌ها را «چهار تا یکی» طی کرد و خود را به حیاط رساند و در خانه را باز کرد و مثل زلزله وارد کوچه شد و فریاد بغض آلودش را سر داد: «آقای مش کاظم... عمو جواد... شما که پینه یک عمر سجده روی پیشونیتون نشسته، چطوری به خودتون اجازه می‌دین برای کسی که خطایی نکرده حکم صادر کنین و...» و پیرمرد چشمش به دهان پسر جوان خیره مانده بود که عهدیه خانم فریادی که هیچ کس مانندش را از او به یاد نداشت بر سر پسرش کشید و گفت: «دهنتو ببند فریبرز...»

عربده‌های لحظه قبل پسر و فریاد مادر باعث شد تمام همسایه‌ها در یک لحظه از خانه‌ها بیرون بریزند و کوچه پر شد از آدم، پیر و جوان و زن و مرد و دختر و پسر و کودک و نوجوان و... انگار همه این آدم‌ها هفت سال انتظار این روز و چنین لحظه‌ای را می‌کشیدند و حالا که همه «پرسوناژهای این نمایش واقعی» جمع شده بودند، گویی هیچ کس دلش نمی‌خواست ثانیه‌ای از آن را از دست بدهد، از دیوار صدا در می‌آمد که از همسایه‌ها نه! هنوز پژواک صدای مادر در گوش مردم بود که «دهنتو ببند فریبرز» را فریاد زده بود، که پسر رو به عهدیه خانم کرد و گفت، نالید و به حرف آمد: «دیگه دهنمو نمی‌بندم مادر... هفت ساله که دهنمو بستم و دارم توی آتش دست و پا می‌زنم... ولی دیگه دهنمو نمی‌بندم...» فریبرز اینها را با ناله گفت و رو به دو پیرمرد کرد و ادامه داد: «مگه خودت «عمو جواد» نمی‌گفتی غیر از امام زمان «عج» نباید هیچ «شنیده‌ای» را دیده فرض کرد؟ شما چی مش کاظم...؟ مگه توی مسجد محل به بچه‌ها یاد نمی‌دادی که «امام علی(ع) دیده رو نادیده کرد، وای به حال کسی که نادیده رو دیده کند...؟ مگه... عهدیه خانم که حالا زانوانش می‌لرزید، خیز برداشت طرف پسرش و در حالی که صدایش موج برداشته بود گفت: «شیرم رو حرومت می‌کنم فریبرز اگر لب باز کنی...» فریبرز اما، انگار با خودش بیعت کرده بود که هیچ کس و هیچ چیز نباید مانع حرف زدنش شود، پس رو به عهدیه خانم کرد و پاسخ داد: «عیبی نداره مادر... اگه حتی منو «عاق» بکنی... باز هم باید این حرفها رو بگم... یک مرتبه (هفت سال قبل) پای این قسمات وایسادم و مثلاً راهی بهشت شدم، اما فقط خدا می‌دونه از جهنمی که برای تو درست کردم، داخل بهشتی که تو برام فراهم کردی، دارم عذاب بیشتری می‌کشم ـ و بعد سر بالا کرد و رو به جماعتی که سراسر کوچه را پر کرده بودند ادامه داد: «آهای همسایه‌های گرامی که امروز مادر منو ننگ محل می‌دونین... خوب گوش‌هاتون رو باز کنین...



فریبرز لحظه‌ای نفس تازه کرد، عهدیه خانم به دیوار تکیه داد و آرام آرام به پایین خزید، مادر که آرام گرفت، پسر شروع به گفتن کرد و از هفت سال قبل گفت... از روزهایی که عهدیه خانم شد ننگ محل...!

***

عهدیه خانم قدیس محله بود و اگر بگوییم پسرها و دخترهای جوان او را از مادرشان کمتر دوست نداشتند دروغ نگفته‌ایم! او که تنها فرزندش را از پنج سالگی با یتیمی بزرگ کرده بود، از آن جایی که از شوهر مرحومش فقط یک خانه ۶۷ متری [آن هم با کلی قسط بانکی] برایش به ارث مانده بود، در اوج جوانی که فقط ۲۵ سال سن داشت، با این که خواستگاران زیادی داشت و می‌توانست یک زندگی راحت را برای خودش فراهم کند، اما فقط برای اینکه پسرش زیر دست ناپدری بزرگ نشود، تصمیم گرفت خودش چرخ زندگی را بگذراند، از دوختن لباس برای همسایه‌ها با یک چرخ خیاطی فکسنی گرفته، تا کار در منزل این و آن و نظافت کردن راهروهای چند آپارتمان و... عهدیه خانم همه اینها را با تمام سختی‌هایش پذیرفت، فقط با این امید که هر جا می‌نشیند بگوید: «پس فردا که «فریبرزم» دکتر بشه... خستگی از تنم در میاد...» اتفاقاً فریبرز هم که بچه باهوشی بود، خوب درس می‌خواند و هر سال شاگرد اول بود و نزد همسایه‌ها عزیز بود، اصولاً همه اهل محل برای این مادر و پسر احترام فوق‌العاده‌ای قائل بودند، مخصوصاً برای عهدیه خانم که سنگ صبور تک تک جوان‌های محل بود، هر دختری که خطا می‌رفت، عهدیه خانم او را به راه راست بر می‌گرداند و هر پسری که از راه به در می‌شد، این عهدیه خانم بود که گوشش را می‌گرفت و... اینطوری بود که تمام همسایه‌ها برای عهدیه خانم همچون یک «قدیس» حرمت قائل بودند. روزها از پی هم گذشت و فریبرز دیپلم را گرفت و در کنکور هم قبول شد، هم در دانشگاه دولتی و هم در دانشگاه آزاد، با این تفاوت که اگر می‌خواست به آرزویش که «دکتر شدن» بود برسد، «آزاد» را انتخاب می‌کرد و این یعنی پرداخت شهریه هنگفت ثبت‌نام در هر شش ماه یک بار!

البته فریبرز تلاش زیادی می‌کرد تا مادرش را قانع کند که «مادر جون حالا داروسازشدن هم اشکالی نداره؟» اما عهدیه خانم که مانند هر مادری، از تعداد تنفس فرزندش می‌دانست ته دل او چیست نظر دیگری داشت، مگه تو نگران شهریه‌ات نیستی؟ اون به گردن من... اگر قرار باشه شب تا صبح سوزن بزنم و صبح تا شب هم خونه مردم رو تمیز کنم، آنقدر ادامه می‌دم تا تو دکتر بشی! اما این فداکاری مادر، آن چیزی نبود که پسر می‌خواست، فریبرز بدجوری دچار عذاب وجدان شده بود و دنبال راه حلی برای پولدار شدن می‌گشت که آن سفر ناخودآگاه برای مادر و پسر پیش آمد، پدربزرگ فریبرز (یعنی پدر شوهر عهدیه) که در کرمان زندگی می‌کرد فوت نمود و مادر و پسر برای حضور در مراسم ختم و هفتم او راهی آنجا شدند و فاجعه از همین جا آغاز شد، در لحظاتی که عهدیه خانم در کرمان بر سر مزار پدرشوهرش اشک می‌ریخت یا با خواهران شوهر مرحومش گپ می‌زد، یکی از پسرعمه‌های فریبرز که مشکل او را می‌دانست، رفته بود روی مخ پسر جوان، کافیه یک کیلو تریاک با خودت ببری تهران تا مخارج دو سال دانشگاهت در بیاد و تا آن موقع هم حتماً رفتی سر کار و...» وقتی هم فریبرز می‌گفت: «خطرناکه» پسرعمه او را از نگرانی بیرون آورد: «اولاً قیافه تو تابلو نیست... ثانیاً مادرت هم همراهته و هیچ کس بهتون شک نمی‌کنه... فقط به شرط اینکه به «زن دایی» نگی داخل کیسه‌ای که براتون پسته گذاشتیم، یک کیلو تریاک هم جاسازی کردیم... قول بهت می‌دم آب از آب تکون نخوره!

فریبرز بعدها می‌گفت: «اصلاً نفهمیدم چطور راضی شدم، یعنی دلم به حال مادرم می‌سوخت که بخواد برای دکتر شدن من از جونش مایه بگذاره و...»

هر چه بود، فریبرز نقشه پسرعمه‌اش را پذیرفت و همراه مادرش داخل اتوبوس نشست و.. اما از همان لحظه اول، عهدیه خانم که متوجه نگرانی پسرش شده بود، هر ساعت یک بار می‌پرسید: «حالت خوبه پسرم...؟ مشکلی پیش آمده فریبرز؟» و پسر هر بار همان دروغ اول را تکرار کرد: «نه مادر... من هر وقت با اتوبوس سفر می‌کنم حالم بد می‌شه...» تا اینکه چند ساعت گذشت و اتوبوس داشت به تهران نزدیک می‌شد و حال فریبرز هم خوب شده بود و...

که در یکی از «ایست ـ بازرسی‌ها» مأموران نیروی انتظامی با سگ تربیت شده به سراغ اتوبوس رفتند و... لحظه‌ای بعد یکی از مأموران در حالی که اسلحه‌ای در دست داشت داخل اتوبوس شد و پرسید: «این کیسه سفید رنگ که روش نوشته «زن دایی» مال کیه؟» عهدیه خانم که تا آن لحظه حتی از وجود آن کیسه مطلع نبود، نگاهی به پسرش انداخت که رنگش مانند گچ سفید شده بود و... عهدیه خانم که حالا ۴۳ سال سن داشت و کلی هم تجربه.. در یک لحظه متوجه همه چیز شد، پچ پچ کردن‌های «عیسی» خواهرزاده شوهر مرحومش با فریبرز در لحظات آخر قبل از راه افتادن اتوبوس و... نگرانی پسرش در طول سفر و... و حالا هم رنگ پریدگی فریبرز و... عهدیه خانم در یک لحظه تصمیم گرفت و دور از چشم مأموران به پسرش گفت: «مبادا کاری کنی که جفتمون بیفتیم پشت میله‌های زندان»

فریبرز لحظه‌ای متوجه منظورش شد که عهدیه خانم از صندلی خارج شد و ایستاد و گفت: «مال منه... زن دایی عهدیه منم...» و موقعی که مأمور برای بدرقه او آمد، مادر با یک نگاه به فریبرز گفت: «هیس!»

وطوری با پسرش رفتار کرد که به او بفهماند: «اصلاً آشنایی نده...»

بزرگترین دلیلی که باعث شد مأموران به فریبرز شک نکنند این بود که از همان اول مادر و پسر روی دو صندلی جداگانه (پشت سر هم) نشسته بودند و...

فریبرز مثل مات‌زده‌ها سکوت کرد و فقط موقعی فهمید چه کرده است، که اتوبوس در ترمینال تهران متوقف شد و پسر جوان کوبید روی پیشانی‌اش و گفت: «چیکار کردی بی‌غیرت...؟»

و همان لحظه اول، تصمیم آخر را گرفت: «می‌رم به مأمورها می‌گم قضیه چی بوده؟» ولی هرگز موفق به این کار نشد، البته فریبرز همان ساعت خود را به پاسگاه وسط راه رساند و با هر کلکی بود، توانست برای ۳ دقیقه اجازه صحبت با مادرش را بگیرد، اما در آن ۳ دقیقه، فقط مادر حرف زد و پسر گوش کرد: «اینکه ازت بپرسم چرا این کار رو کردی؟ الان وقتش نیست... یا بهت بگم من نان حلال توی دهان تو گذاشتم و چطوری می‌خواستی حرام‌خواری کنی؟ این هم فرصت دارم بعداً بهت بگم... اما الان فقط اینو بهت می‌گم که، اگه می‌خوای خطایی رو که کردی جبران کنی، درست رو تموم کن و دکتر بشو... تا وقتی من ـ حتی بعد از بیست سال ـ از زندان آزاد شدم، لااقل با خودم بگم ارزش سختی که کشیدم را داشت...!

فریبرز هق‌هق کرد و گفت: «نه مادر... من می‌رم اعتراف می‌کنم و...» اما عهدیه خانم با صدایی خفه فریاد زد: «شیرم رو حرامت می‌کنم اگر حرف بزنی»

و این طوری بود که پسر رفت پشت میز و نیمکت دانشگاه، و مادرش رفت پشت میله‌های زندان، البته که هر دو خوش شانس بودند، از خود بازپرس پرونده تا قاضی و دادستان و همه و همه، وقتی با عهدیه خانم حرف می‌زدند و رفتار متین او را می‌دیدند و در موردش تحقیق می‌کردند و می‌فهمیدند هیچ سابقه‌ای ندارد و همه مردم هم در موردش خوب می‌گویند، هر کدام تا حدی که توانست سعی کرد [به خاطر اینکه عهدیه سابقه نداشت] کمکش کند، اول به ۲۰ سال زندان محکوم شد، در دادگاه تجدید نظر شد ۱۴ سال، دو سال بعد تخفیف گرفت و شد ۹ سال، و در سال هفتم به خاطر رفتار خوبش در زندان و راه انداختن کلاس‌های

بقیه در صفحه ۳۳

جنگیدن را می‌آموزیم اما شهامت ورود به نبرد را نداریم

● پائولو کوئیلو

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

بهای بهشت

هر وقت دلش می‌گرفت به کنار رودخانه می‌آمد. در ساحل می‌نشست و به آب نگاه می‌کرد. پاکی و طراوت آب، غصه‌هایش را می‌شست. اگر بیکار بود همانجا می‌نشست و مثل بچه‌ها گل بازی می‌کرد. آن روز هم داشت با گِل‌های کنار رودخانه، خانه می‌ساخت. جلوی خانه باغچه‌ایی درست کرد و توی باغچه چند ساقه علف و گل صحرایی گذاشت. ناگهان صدای پایی شنید برگشت و نگاه کرد. زبیده خاتون (همسر خلیفه) با یکی از خدمتکارانش به طرف او آمد. به کارش ادامه داد. همسر خلیفه بالای سرش ایستاد و گفت: ـ بهلول، چه می‌سازی؟ بهلول با لحنی جدی گفت: ـ بهشت می‌سازم. همسر هارون که می‌دانست بهلول شوخی می‌کند، گفت: ـ آن را می‌فروشی؟! بهلول گفت: ـ می‌فروشم. ـ قیمت آن چند دینار است؟ ـ صد دینار. زبیده خاتون گفت: ـ من آن را می‌خرم. بهلول صد دینار را گرفت و گفت: ـ این بهشت مال تو، قباله آن را بعد می‌نویسم و به تو می‌دهم. زبیده خاتون لبخندی زد و رفت. بهلول، سکه‌ها را گرفت و به طرف شهر رفت. بین راه به هر فقیری رسید یک سکه به او داد. وقتی تمام دینارها را صدقه داد، با خیال راحت به خانه برگشت.



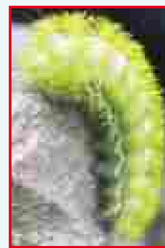
زبیده خاتون همان شب، در خواب، وارد باغ بزرگ و زیبایی شد. در میان باغ، قصرهایی دید که با جواهرات هفت رنگ تزئین شده بود. گلهای باغ، عطر عجیبی داشتند. زیر هر درخت چند کنیز زیبا، آماده به خدمت ایستاده بودند. یکی از کنیزها، ورقی طلایی رنگ به زبیده خاتون داد و گفت: ـ این قباله همان بهشتی است که از بهلول خریده‌ای. وقتی زبیده از خواب بیدار شد از خوشحالی ماجرای بهشت خریدن و خوابی را که دیده بود برای هارون تعریف کرد. صبح زود، هارون یکی از خدمتکارانش را به دنبال بهلول فرستاد. وقتی بهلول به قصر آمد، هارون به او خوش آمد گفت و با مهربانی و گرمی از او استقبال کرد. بعد صد دینار به بهلول داد و گفت: ـ یکی از همان بهشت‌هایی را که به زبیده فروختی به من هم بفروش. بهلول، سکه‌ها را به هارون پس داد و گفت: ـ به تو نمی‌فروشم. هارون گفت: ـ اگر مبلغ بیشتری می‌خواهی، حاضرم بدهم. بهلول گفت: ـ اگر هزار دینار هم بدهی، نمی‌فروشم. هارون ناراحت شد و پرسید: ـ چرا؟ بهلول گفت: ـ زبیده خاتون، آن بهشت را ندیده خرید، اما تو می‌دانی و می‌خواهی بخری، من به تو نمی‌فروشم!

مواظب چشمانم باش



دختری بود نابینا
که از خودش تنفر داشت
که از تمام دنیا تنفر داشت
و فقط یکنفر را دوست داشت
دلداده‌اش را
و با او چنین گفته بود
اگر روزی قادر به دیدن باشم
حتی اگر فقط برای یک لحظه
بتوانم دنیا را ببینم
عروس حجله گاه تو خواهم شد
و چنین شد که آمد آن روزی
که یک نفر پیدا شد
که حاضر شود چشمهایش را به دختر نابینا بدهد
و دختر آسمان را دید و زمین را
رودخانه‌ها و درختها را
آدمیان و پرنده‌ها را
و نفرت از روانش رخت بر بست
دلداده به دیدنش آمد
و یاد آورد وعده دیرینش شد
بیا و با من عروسی کن
ببین که سالهای سال منتظرت مانده‌ام
دختر برخود بلرزید
و به زمزمه با خود گفت:
«این چه بخت شومی‌است که مرا رها نمی‌کند؟»
دلداده‌اش هم نابینا بود
و دختر قاطعانه جواب داد:
قادر به همسری با او نیست
دلداده رو به دیگر سو کرد
که دختر اشکهایش را نبینند
و در حالی که از او دور می‌شد گفت
«پس به من قول بده که مواظب چشمانم باشی»

به کرم سبز بیندیش



این موجود بیشتر عمر خود را روی زمین می‌گذراند در حالیکه به پرندگان غبطه می‌خورد و از سرنوشت و ظاهر خود آزرده است. او با خود می‌اندیشد: من مطرودترین موجود دنیا هستم، زشت و بدترکیب و محکوم به خزیدن روی خاک. اما یک روز «مادر طبیعت» از کرم خواست یک پیله بسازد. کرم سبز وحشت زده شد، زیرا هرگز قبلا پیله نساخته بود. او با خود اندیشید که حتما باید گورش را آماده کند. پس آماده مرگ شد.

کرم سبز آزرده خاطر از زندگی که تا آن زمان داشته، زبان گله به خداوند گشود: «درست همان موقعی که به اوضاع عادت کرده بودم، همین را هم از من گرفتی»

...در اوج ناامیدی خود را در پیله مدفون کرد و به انتظار مرگ نشست. چند روز بعد دریافت که به پروانه‌ای زیبا مبدل شده است. او دیگر می‌توانست به آسمان پرواز کند و همه تحسین‌اش کنند. اکنون او از معنای زندگی و تدبیر خداوند در شگفت است.

استاد می‌گوید: از همه نعمت‌هایی که خداوند امروز به تو داده استفاده کن زیرا که دوباره به دست نمی‌آید. هیچ بانکی برای ذخیره نعمت‌ها و استفاده بعدی وجود ندارد. اگر از آنها استفاده نکنی از دست می‌روند و هرگز به دست نخواهند آمد.

خداوند می‌داند ما هنرمندان خلاقی هستیم. از اینرو یک روز گل را برای مجسمه سازی به ما می‌دهد و روز دیگر قلم مو و کرباس و یا یک قلم را. اما هرگز نمی‌توانیم گل را با کرباس و قلم را با مجسمه به کار ببریم. هر روز معجزات خود را دارد. پذیرای موهبتها باشید. کار کنید و آثار هنری ولی کوچک خود را خلق کنید. فردا وسایل دیگر می‌رسند.

صدای رعد



آسمان برقی زد و صدای رعد و برق زمین و آسمان را پر کرد. آن پایین روی زمین هر کس به طرفی می‌دوید و با عجله جایش را ترک می‌کرد، کم کم خیابانها خالی می‌شد و رعد دوباره صدا کرد و اینبار به خدا نالید و گفت: خدایا اینهمه صدای زیبا چرا صدای من همه را می‌ترساند چرا همه از صدای من و از هیبتم فرار می‌کنند. صدایی زیباتر و دل انگیزتر نبود و دوباره غرید.

از میان ابرها صدایی آمد: عزیزم ای غرش عرشم ،ای برق زیبایم، تو بهانه‌ای، بهانه‌ی من. رعد دوباره غرید و با فروتنی گفت: چه بهانه‌ای خدایا.

خدا گفت: عزیزم نگاه کن اینها که آن پایین هستند سالهاست که فرار کرده‌اند سالهاست که رفته‌اند و پشت نقابشان پنهان شده‌اند ترس از تو آنها را انرانده ترس از ندانستن آنها را می‌راند آنها پناه از ساخته هایشان می‌گیرند در صورتی که پناه پیش من است من با صدای تو می‌خواهم صدایشان کنم و یادآوریشان کنم که من هستم. اینجام نزدیک شما، امروز به یادم بیافتید دوستتان دارم.

همه اینها یک روی قضیه است نگاه کن با صدای تو پشت آن پنجره جوانی ایستاده و نجوا میکند، به من سلام می‌کند با صدای تو او می‌گوید دوستتدارم و من روزها به خاطر وجود او دلخوش خواهم بود.

رعد اینبار با صدایی بلند غرید تا بیشتر صدایش را بشنوند و به خاطر شادی خدایش اشک ریخت و زمین تر شد از اشک او.

یادی از قهرمان گذشته بوکس ایران

ملک‌محمدی:

باپای برهنه حریف را نقش بر زمین کردم



داود غرانوش

از ورزشکاران قدیمی و از خانواده بوکس است که هم اکنون هم در فدراسیون در مصدر کار قرار دارد. عباس ملک محمدی که خود یک زمانی قهرمان اوزان ۶۳ و ۶۷/۵ کیلو و رقیب فرشید انتقامی، وکیل منفرد و کاسبار سینا بیان بود، چندین بار نیز قهرمان مسابقات ارتش‌های ایران شد. او هم اکنون دبیر کمیته داوران فدراسیون بوکس است.

محله سلسبیل

متولد سال ۱۳۲۲ بخش ۹ تهران ـ سرچشمه ـ و بزرگ شده خیابان سلسبیل هستم. این منطقه ورزشکاران معرفی چون حاجی فیلی، عزیز کیانی و عبدالله حاج احمدی را به عرصه ورزش ایران معرفی کرده است.

در سال ۱۳۵۳ در اوج قهرمانی و آمادگی جسمانی و زمانی که دوره چتربازی را می‌دیدم، با همسرم ازدواج کردم که حاصل این پیوند یک پسر به نام علیرضا هست که او مهندس کامپیوتر و ۲۸ ساله است. ازدواج کرده و یک نوه پسری ۲ ساله به نام هویار از وی دارم که بسیار هم شیرین زبان است.

بچه محل شیرزادگان هستم

تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در دبستان قباد و حکیم نظامی در شاپور تهران گذراندم. مرحوم حمید شیرزادگان فوتبالیست سر طلایی بچه‌محله‌مان بود. جالب اینکه پدرم هم در همان دبیرستان حکیم نظامی تدریس می‌کرد.

شروع ورزش من ابتدا از دبیرستان بود و عضو تیم‌های والیبال و دو بودم اما بعدها ایرج رزمیار یک بچه محل خوب مرا به سوی رشته بوکس فراخواند و گفت تو از نظر بدنی قوی هستی چرا به ورزش‌های بوکس و وزنه‌برداری نمی‌پردازی تا شاید قهرمان ایران شوی

با پای برهنه

سال ۱۳۴۲ به اتفاق رزمیار به باشگاه ورزشی زرهی سوار پادگان جی رفتیم. در آن باشگاه آقای معین انصاری قهرمان سابق بوکس ایران تمرین می‌داد. او تا مرا دید به سوی رینگ دعوتم کرد و من هم با پای برهنه و دستکش به دست روبروی یک حریف قرار گرفتم و با ضربه چپ چنان به صورت او نواختم که نقش زمین شد. تمرینات من بعداً در آن باشگاه ادامه یافت.

ده سال

سال ۱۳۴۴ توسط دوست عزیزم غلامحسین توتونچی جذب باشگاه دارایی شدم و مربی ما نیز استاد محمد نادری قهرمان سابق بوکس ایران بود. ده سالی عضو این باشگاه بودم و حتی به اردوی تیم ملی بوکس ایران هم دعوت شدم و با حریفانی چون فرشید انتقامی، فرزین چگینی، سهراب وکیل منفرد، سیروس صباحی‌پور، گاسپار و تبار حسینی مبارزه کردم.

*** مچ پایم آسیب دید و سفر تیم ملی به ارمنستان را از دست دادم**



سال ۱۳۴۸ ـ عباس ملک محمدی در مسابقه انتخابی برای تیم ملی، دستش به عنوان بوکسور پیروز در برابر تبار حسینی بالا رفته است

قهرمان ارتش‌های ایران

در سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸ چندین بار در مسابقات انتخابی برای تیم ملی با حریفان یاد شده مبارزه کردم. حتی سال ۱۳۴۴ که به سربازی رفتم، تمرینات من ادامه داشت و در سال‌های ۴۵ و ۴۶ قهرمان ارتش‌های ایران در اوزان ۶۰ و ۶۳/۵ کیلو شدم.

خاطره تلخ

یک خاطره تلخ دارم و آن اینکه در سال‌هایی که در اوج بودم، به همراه ۳۱ نفر به اردوی تیم ملی دعوت شدیم که پورافتخاری در آن دوره مسابقات در وزن من شرکت داشت. شب دوم یا سوم به علت آسیب‌دیدگی مچ پایم قادر به رفتن به اردو نشدم، چون حین تمرین مچ پایم آسیب دید. بنابراین مجدداً آقای پورافتخاری به شهرستان رفته بود به اردو دعوت و عازم ارمنستان شد و من در تهران ماندم.

ورزش چتربازی

من ورزش چتربازی را در سال ۱۳۴۵ زیر نظر استاد قاسم‌زاده با پریدن از هواپیماهای داکوتا، ۳۰۲، سنا و آی‌لیندر را آموختم و گواهینامه‌اش را هم گرفتم. پرش‌های من از درون هواپیما بیشتر در محوطه‌های کهریزک و جاجرود بود.

مسابقه در باکو

سال ۱۳۷۵ با عنوان مسؤل بوکس منطقه شمیرانات یک تیم بوکس را به تورنمنت بین‌المللی باکو آذربایجان بردم که تیم ما متشکل از کامران مجلسی، آرش سالیانی، بابک بابایی، مهدی ذهبی، آرش عدالت‌جو، ساسان آبتین و محمد حاجی نایب قهرمان آن مسابقات شد.

بوکس ایران

بوکس ایران طی سال‌های گذشته پیشرفت‌های خوبی داشته و در حال حاضر ۴ سهمیه برای شرکت در المپیک ۲۰۱۲ لندن کسب کرده است. البته اگر وزارت ورزش بودجه و اعتبار این فدراسیون را اضافه کند، بوکس بیشتر از این در کشور پیشرفت می‌کند.

نکته اینکه باید فدراسیون از پیشکسوتان این رشته استفاده کافی کند. ■



عباس ملک محمدی به عنوان داور در حال قضاوت دو بوکسور خارجی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

مزایای داشتن یک همسر فرهیخته

فکر و خیالش ولم نمی کرد... یگانه، چهار کلمه گفته بود و رفته بود و من پاک درگیرش شده بودم.

اما از دست یگانه! او هم از آن دسته خواهرها بود که آدم نمی داند باید دوستش داشته باشد یا از او متنفر باشد!! نمی دانم از سر بدجنسی آن حرف را زد و یا خواست به من هشدار بدهد که کار از کار دارد می گذرد و باید بجنبم...

حرفهایش مثل زهر کامم را تلخ کرد و تا چند روز نمی توانستم روز و شبم را دریابم...

توی دلم به یگانه غر می زدم. آخه این حرفی بود که به من زد؟! اصلاً چرا حالا این حرف را زد؟! حالا که می توانستم از همه جا بی خبر به زندگی ام ادامه بدهم و شاید هم به راحتی در خلوتم می مردم...

اما حالا که در سن ۴۱ سالگی پاک عشق و عاشقی ها از یادم رفته بود، یگانه مثل همیشه سرزده آمد خانه ام و نگاهی به سر و وضع زندگی ام کرد و گفت: این همه کاغذ و کتاب بالاخره تو را خواهد کشت... عوض اینکه به فکر آینده ات باشی همه اش مشغول نوشتن و خواندنی... غافل از اینکه خیلی ها را داری ناامید می کنی و حتی عاشق ترین دخترها را هم ناامید کرده ای...

گفتم: منظورت کیست؟

خندید و گفت: فکر کرده ای یک لیست عاشق پیشه داری؟! نه آقا فکر نکنم کسی جز معصومه آنقدر عقلش را از دست بدهد که به پای چنین مردی بنشیند...

حس کردم لاله های گوشم داغ شده اند. حال عجیبی پیدا کردم... معصومه... معصومه... تا به آن روز فکر می کردم کسی از دلبستگی من به معصومه خبر ندارد. چه برسد به دلبستگی معصومه به من!!

خواهر زن برادرم بود... از وقتی برادرم ازدواج کرد او هم شد یکی از اعضای خانواده... از همان روزهای اول و مراسم ها و پاگشاها، حس کردم این دختر از جنس دیگری است... سادگی و در عین حال سرزندگی اش توجه ام را جلب کرد... چند بار هم فرصتی شد و راجع به کتاب و فیلم با هم حرف زدیم. حتی یکی دو بار برایش کتاب بردم، یک شب هم در خانه برادرم با هم فیلم دیدیم...

برخلاف بقیه دخترها، اهل این حرفها و حدیث ها بود... در دانشگاه فلسفه می خواند و به نظرم سرش به تنش می ارزید... اما مشکل اینجا بود که من به زور می توانستم از عهده مخارج خودم بربیایم. معصومه از آن جنس دخترهایی بود که می توانست شوهر بهتری داشته باشد برای همین دم نزدم و حرفی به میان نیامد... دیدارهای ما در جمع خانوادگی بود. بیشتر از قبل سعی می کردم در جمع ها شرکت کنم بلکه او را ببینم... هر وقت او را می دیدم، به یک بهانه ای سر صحبت را باز می کردم. از هم صحبتی با او لذت می بردم... تا اینکه کم کم حس کردم معصومه دیگر در جمع های خانوادگی شرکت نمی کند.

درس و دانشگاه را بهانه کرده بود. من هم دیگر حوصله مهمانی ها را نداشتم...

بعد از یک مدت فکر کردم، بهتر است از او فاصله بگیرم. این عشق و علاقه من سرانجامی نداشت برای همین سرم را فرو بردم تو کتاب و کاغذهایم تا او را از یاد ببرم. تا اینکه یگانه، خواهرم، سر و کله اش پیدا شد

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

سومین طلاق چطور کلید خورد

پدرم گفت هر جور شده تحمل کن و توی این زندگی بمان. گفتم آخه چه طوری؟ گفت نمی دانم راهی پیدا کن دیگر نمی توانی برگردی خانه... گفتم کار سختی است و پدرم سری تکان داد و رفت...

این آخرین باری بود که با او راجع به طلاق حرف زدم. دیگه نخواست حرف مرا بشنود. به مادرم گفته بود اگر این دفعه هم طلاق بگیری دیگر برای همیشه بدبخت می مانی... نمی دانم بدبختی چه بود!

در آن زندگی ماندن بدبختی بود یا طلاق مجدد و دوباره بیوه شدن!

قسم خورده بودم هر چه پدر می گوید قبول کنم و این دفعه آن طور که او صلاح می داند زندگی کنم ولی نشد. صلاح دید او هم غلط از آب در آمد...

وقتی ۱۹ سالم شد یک دل نه صد دل عاشق پسر دایی ام شدم. پدر سخت مخالف این وصلت بود ولی من هیچ کس را جز ناصر نمی خواستم... پدرم گفت این پسر نه کار دارد نه اهل کار است... من اما اهمیتی به این حرفها ندادم و به عقدش درآمدم. ناصر هنوز سرباز بود و قرار شد بعد از پایان سربازی عروسی کنیم. دایی قول داده بود یک کاری برایش دست و پا کند اما سر قولش نایستاد و سه ماه بعد از عقدمان گفت که هیچ کمکی نمی تواند به ما بکند. من و ناصر هم برخلاف آن عشق آتشین که قبل از عقد داشت، بدخلق بود و حوصله حرفهای مرا نداشت. می گفت من غرغرو شده ام. من هم می خواستم تکلیفم روشن شود. بعد از دو سال عقد که ماندم دست آخر ناصر نتوانست حتی یک اتاق اجاره کند. حتی کاری پیدا نکرد که بتواند شکم من و خودش را سیر کند. آنقدر اختلاف بین ما وجود داشت که دیگر هیچ اثری از عشق و علاقه نبود و تصمیم گرفت مرا طلاق بدهد...

۲۱ ساله بودم که مهر طلاق روی پیشانی ام خورد...

یک سال بعد خواستگاری برایم آمد. امیر، سی سال سن داشت و کارمند بانک بود.

همه چیز خوب به نظر می رسید. پدرم با رای دادگاه اسم ناصر را از شناسنامه ام درآورد و تصمیم گرفتیم موضوع ازدواج قبلی ام را مخفی کنیم. البته این پیشنهاد مادرم بود و پدرم سخت مخالفت کرد ولی من و مادرم فکر می کردیم این تنها راه خوشبختی من است. پدرم می گفت بار کج به مقصد نمی رسد و نرسید. به عقد امیر درآمدم. پسر بدی نبود. بهش اصرار کردم جشن عروسی نگیریم. می ترسیدم دهان یک نفر باز شود و...

او هم قبول کرد. رفتیم مشهد و برگشتیم و زندگی مان را شروع کردیم. سه ماه بعد از ازدواج بود که برحسب تصادف امیر عکسهای نامزدی من و ناصر را دید... قشقرقی به پا کرد.

گفتم فقط نامزد بودیم، ولی شک کرده بود. بعد از کلی پرس و جو فهمید ۲ سال عقد کرده او بودم! مرا فرستاد خانه پدرم و گفت زن دروغگو نمی خواهد...

با وساطت بزرگترها بعد از سه، چهار ماه برگشتم سر خانه و زندگی ام اما زندگی مان هیچ وقت مثل سابق نشد. کج خلق بود. خانواده اش مدام زخم زبان بهم می زدند و زندگی خیلی سخت شده بود. اما من تحمل کردم. امید داشتم با گذشت زمان همه چیز حل شود. باید بهش ثابت می کردم که من می توانم همسر خوبی باشم...

هر چه کردم بی فایده بود. کار به جایی رسیده بود که امیر به من هیچ اطمینانی نداشت. حتی اگر یک نفر تلفن خانه را به اشتباه می گرفت، امیر غوغایی به پا می کرد. حق نداشتم هیچ جا تنها بروم. حق نداشتم با دوستانم رفت و آمد کنم. خیلی اذیتم کرد با این وجود او بود که بعد از مدتی گفت بهتر است از هم جدا شویم.

در سن ۲۴ سالگی دوباره طلاق گرفته بودم. احساس



و گفت: بالاخره، معصومه به یکی از خواستگارهایش جواب بله داد...

قلبم فرو ریخت... بالاخره اتفاقی که منتظرش بودم، افتاد و قلبم را فشرد... اما وقتی یگانه از عشق و علاقه او به من گفت، حال بدی پیدا کردم. این علاقه دو طرفه بوده و من از آن غافل بودم. یگانه تلویحاً بهم گفت که شاید اندک شانسی برای بدست آوردن معصومه برایم باقی مانده باشد. معصومه همه خواستگارهایش را رد می کرده و انتظار مرا می کشیده. من که در کتابهایم غرق بودم و غافل از انتظار او...

شب تا صبح، صبح تا شب به این فکر بودم چه باید بکنم! دلواپس شده بودم. حرفهای یگانه هزار بار در گوشم تکرار شد... معصومه خواستگارهایش را به خاطر من رد می کرده...

دست آخر رفتم سراغ برادرم و بهش گفتم اگر دیر نشده می خواهم از معصومه خواستگاری کنم.

برادرم خوشحال شد و گفت: چرا دیر شده باشد. همین امروز به پدرزنم زنگ می زنم...

گفتم: اگر نامزد کرده، نمی خواهم...

برادرم گفت: نامزدی در کار نیست. معصومه به همه می گوید قصد ازدواج ندارد. حالا شانسمان را امتحان می کنیم.

شاید این بار قصد ازدواج داشته باشد...

برادرم تلفن کرد و قرار خواستگاری را گذاشت. از قضا معصومه جواب بله داد و...

در همین حین فهمیدم، معصومه به هیچ کس جواب بله نداده بود و یگانه این داستان را بافته بود که شاید مرا وادار به انجام کاری بکند که کرد...

مراسم عقد و عروسی به میل من و معصومه بسیار ساده برگزار شد. ورود او به خانه من همه چیز را متحول کرد. یک کاغذ کم و زیاد نشد. یک کتاب دور ریخته نشد. اما همه چیز مرتب و به نظم زنانه‌ای چیده شده و خانه‌ام بوی زندگی گرفت...

معصومه پا به پای من در این زندگی کار کرد.. من به اصرار او تحصیلاتم را در مقطع دکترا ادامه دادم و حالا استاد دانشگاه هستم. او هم در یک پژوهشکده کار می کند. صاحب یک پسر سه ساله هستیم و چقدر خوشحالم که خواهرم به دروغ به من گفت که معصومه را دارم از دست می دهم و من دستپاچه شدم و او را برای همیشه به خانه خودم آوردم...

حالا من یک مرد خانواده هستم. از آن آدم ژولیده و پولیده تبدیل به یک استاد محترم و خانه‌ام تبدیل به یک جای مرتب و تمیز و امن و در عین حال سرشار از عشق شده همه را مدیون یک همسر خوب و فرهیخته و مهربان هستم...

■

شکست، باید نیروهای خفته آدمی را بیدار کند

● رومن رولان



بدبختی می کردم. دیگر از خانه بیرون نمی زدم. در هیچ کدام از مراسم‌ها شرکت نمی کردم. نه عروسی نه عزا... دنیا برایم به آخر رسیده بود. پنج سال خانه نشینی، بالاخره یک نفر پیدا شد و آمد خواستگاری‌ام. شهریار پسر یکی از دوستان قدیمی پدرم بود. قبلاً ازدواج کرده بود و یک بچه داشت، از همسر سابقش جدا شده بود. بر حسب تصادف بعد از سالها پدرم دوست قدیمی‌اش را پیدا کرده بود و درد دل هر دو باز شده بود. پدرم داستان زندگی مرا گفت و او هم داستان زندگی پسرش را... دست آخر به این نتیجه رسیدند که ما دو تا از قضا به درد هم می خوریم...

آمدند خواستگاری... این دفعه خواستم بی چون و چرا به حرف‌های پدرم گوش بدهم. وقتی او گفت این ازدواج به صلاح است، قبول کردم.

شهریار و بچه‌اش خانه‌ای قدیمی داشتند. وسایلی کهنه و دود گرفته... فکر کردم باید زندگی را خودم بسازم. افتادم به شستشو و تمیز کردن... با پول خرجی محدودی که شهریار بهم می‌داد به سر و وضع زندگی رسیدم. برای بچه‌اش چند دست لباس خوب خریدم. زندگی رنگ و رخی پیدا کرد. شهریار کم حرف بود و منزوی. اما من قصد نداشتم به نکات منفی او نگاه کنم. باید هر طور می شد این زندگی را از نو می ساختم. این شاید آخرین شانس من و شهریار بود! اما بعد از مدتی متوجه شدم شهریار مواد مصرف می کند، دنیا روی سرم خراب شد. به پدرم گفتم... آهی کشید، سری تکان داد. دستی به ریش‌هایش برد و بعد گفت:

ـ سعی کن، کمکش کنی ترک کند. نمی توانی دوباره، طلاق بگیری...

ـ هر چه جلوتر می‌رفتیم متوجه می شدم وضع وخیم‌تر از آن است که بتواند ترک کند. همسر اولش به همین خاطر از او جدا شده بود. روز به روز وضع جسمی‌اش تحلیل می رفت. بعضی وقتها آدم خطرناکی می شد. حتی جرات نمی کردم او را با بچه‌اش تنها بگذارم.

تا اینکه یک شب توی خواب حس کردم سایه‌ای روی سینه‌ام سنگینی می کند، چشمم را باز کردم و دیدم شهریار دارد سعی می کند گردنبند را از گردنم در بیاورد.

جیغ کشیدم ولی فایده‌ای نداشت. او می خواست گردنبند را از من بگیرد...

دفعه بعد با تهدید چاقو انگشترم را گرفت... دفعات بعد مجبورم کرد از پدرم پول قرض بگیرم... هر دفعه به پدرم می گفتم در جواب می گفت، سعی کن راهی پیدا کنی. دیگر نمی توانی به خانه من برگردی...

اما آخرین بار که مرد غریبه‌ای را آورد خانه و چند دست مبل مرا به او فروخت و در مقابل نگاه ناپاک مرد روی برگرداند، دیدم دیگه جای ماندن نیست. دست دخترش را گرفتم و به خانه پدرشوهرم رفتم.

گفتم باید طلاق بگیرم. این بچه هم در آن خانه دیگه جایش امن نیست. پیرمرد بیچاره چشم‌هایش پر از اشک شد. دخترک را به او سپردم و دوباره برگشتم خانه پدرم...

حالا آمده‌ام برای سومین بار طلاق بگیرم...

■

مشاوره حقوقی
آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

دست سارق قطع نمی شود؟

خلاصه سوال:

هفت، هشت ماه پیش سارقی با تخریب قفل صندوق عقب ماشینم کیف دستی مرا به سرقت برد. در این کیف دستی حدود ۲ میلیون تومان پول نقد و چند عابر بانک و اسناد حسابداری وجود داشت.

پس از مدتها پیگیری موضوع در اداره آگاهی و دادسرا کارآگاهان متوجه شدند که یکی از عابر بانکها مورد استفاده قرار گرفته است. با تلاش های بعدی و مستمر مأمورین سارق که فردی سابقه دار بود دستگیر شده و در نزد قاضی اعزام شد. اما با سپردن وثیقه به بازپرسی آزاد گردید. سپس تحقیقات قاضی ادامه پیدا کرده و جرم متهم کاملاً اثبات گردید.

اینک دادگاه حکم داده که وی باید اموال مسروقه را باز گردانیده و مدت دو سال هم در زندان باشد. هیچ مالی از او یافت نشده و می گوید که حتی هزار تومان نیز نمی تواند به من باز گرداند. با کمال وقاحت از من رضایت می خواهد و بیشتر اعصابم را خراب می کند. این موضوع باعث شده در حالت ورشکستگی قرار گیرم. آیا این حکم درست و قانونی است؟ مگر نباید طبق قانون اسلام دست دزدان قطع شود؟ تکلیف من چیست؟

محمدیان ـ تهران

«مستلزم وجود شرایط قانونی است»

جواب: سرقت که طبق تعریف قانون ربودن مخفیانه مال دیگری است در یک تقسیم بندی کلی و اولیه به دو نوع تقسیم می شود. یکی سرقتی که کلیه شرایط لازم برای اجرای حد را دارد و مجازاتش قطع دست است. دیگری سرقتی که این شرایط را ندارد و مجازاتش حبس است و خود به انواع دیگری از جمله سرقت مقرون به آزاد و سرقت مسلحانه و... قابل تقسیم است. سرقتی که واجد شرایط حد است به موجب ماده ۱۹۸ قانون مجازات اسلامی مشخص گردیده است. **این ماده مقرر داشته: «سرقت در صورتی موجب حد می شود که دارای کلیه شرایط و خصوصیات زیر باشد:**

۱ ـ سارق به حد بلوغ شرعی رسیده باشد.
۲ ـ سارق در حال سرقت عاقل باشد.
۳ ـ سارق با تهدید و اجبار وادار به سرقت نشده باشد.
۴ ـ سارق قاصد باشد.
۵ ـ سارق بداند و ملتفت باشد که مال غیر است.
۶ ـ سارق بداند و ملتفت باشد که ربودن آن حرام است.
۷ ـ صاحب مال، مال را در حرز قرار داده باشد.
۸ ـ سارق به تنهایی یا با کمک دیگری هتک حرز کرده باشد.
۹ ـ به اندازه نصاب یعنی ۴/۵ نخود طلای مسکوک که به صورت پول معامله می شود یا ارزش آن به مقدار آن باشد در هر بار سرقت شود.
۱۰ ـ سارق مضطر نباشد.
۱۱ ـ سارق پدر صاحب مال نباشد.
۱۲ ـ سرقت در سال قحطی صورت نگرفته باشد.
۱۳ ـ حرز و محل نگهداری مال، از سارق غصب نشده باشد.
۱۴ ـ سارق مال را به عنوان دزدی برداشته باشد.
۱۵ ـ مال مسروق در حرز متناسب نگهداری شده باشد.
۱۶ ـ مال مسروق از اموال دولتی و وقف و مانند آن که مالک شخصی ندارد نباشد.

تبصره ۱ ـ حرز عبارت است از محل نگهداری مال به منظور حفظ از دستبرد.
تبصره ۲ ـ بیرون آوردن مال از حرز توسط دیوانه یا طفل غیر ممیز و حیوانات و امثال آن در حکم مباشرت است.
تبصره ۳ ـ هرگاه سارق قبل از بیرون آوردن مال از حرز دستگیر شود حد بر او جاری نمی شود
تبصره ۴ ـ هرگاه سارق پس از سرقت، مال را تحت ید مالک قرار داده باشد موجب حد نمی شود.

به موجب مقرره مزبور جهت اجرای حد سرقت نسبت به متهم باید کلیه شرایط ذکر شده وجود داشته باشد. در غیر این صورت حد سرقت که قطع ید باشد نسبت به سارق اجرا نخواهد شد. بلکه مفاد ماده ۲۰۳ قانون مجازات اسلامی اعمال خواهد شد که برای سارق حبس تعزیری از یک تا پنج سال را در نظر گرفته است. تطبیق موضوع حقوقی با قانون و تصمیم گیری در خصوص متهم صرفاً بر عهده قاضی است. اوست که با توجه به قانون نسبت به وجود یا فقدان شرایط اجرای حد می اندیشد و رای خود را صادر می کند. به نظر می رسد از دیدگاه قاضی شرایط اجرای حد وجود نداشته و او متهم را مرتکب حبس تعزیری موضوع ماده ۲۰۳ دانسته است. بنابر این به نظر می رسد رای صادره صحیح بوده و کاری از دست شما ساخته نیست. مگر اعتراض به حکم صادره که با توجه به محکومیت متهم به احتمال قوی به نتیجه‌ای نخواهد رسید.

تکلیف شما روشن است. لازم به انجام کاری نیست. طرف محکوم شده و باید اموال شما را که در حکم ذکر شده یا بهای آنها را مسترد سازد. تا آن زمان یا تا وقتی که رضایت شما را جلب کند در زندان خواهد ماند. حتی اگر مدت حبس وی تمام شود.

مشاوره حقوقی
خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۲ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

نفقه‌ام کم است چه کنم؟

خلاصه سوال: زنی هستم که به مدت ۲ سال است با همسرم زندگی می کنم همسرم به علت بیکاری و فقدان امکانات کافی برای گردانیدن زندگیمان حاضر به پرداخت هیچ گونه نفقه‌ایی به اینجانب نبوده است.

فلذا اقدام به اقامه‌ی دعوی به منظور مطالبه نفقه نمودم، اما متأسفانه دادگاه مقرری کمی را برای امرار معاش من در نظر گرفت، حال از شما سوالم این است که چه اقدامی برای تجدید نظر در حکم مذکور از جانب اینجانب میسر است؟

جواب: اولاً شما مدت زمان بسیار کمی است که ازدواج کرده‌اید و زمانی که ازدواج کردید باید با شرایط فعلی همسرتان آشنا بودید مگر اینکه ایشان بیکار بودن خود را از شما پنهان کرده باشد که در این صورت اعتراضات وارده به زندگی تان کاملاً موجه جلوه می کند، در ثانی از آنجا که طبق رأی وحدت دیوان عالی کشور احکام راجع به نفقه و حضانت و تمکین و... قابل تجدید نظر نمی باشد و شما زمانی که با همسرتان ازدواج کردید می بایست دقت کافی را مبذول می کردید که با چه کسی و با چه موقعیتی در حال ازدواجاید و بعد از ازدواج، آن هم پس از مدت تنها دو سال، این اعتراضات از وجاهتی برخوردار نیست.

چطور حق الارث را مطالبه کنم؟

خلاصه سوال: زنی هستم که ۲ پسر ۲۳ و ۲۵ ساله دارم و از آنجا که همسرم تکالیف پدرانه و همسرانه خود را به درستی ایفاء نمی کند می خواستم بدانم آیا این امکان وجود دارد که حق الارث پسرانم را مطالبه کنم؟

جواب: به هیچ عنوان و تحت هیچ شرایطی، مادامی که همسر شما در قید حیات است همان گونه که از اسم سهم الارث مشخص است امکان مطالبه آن نیست، زیرا مطالبه حق الارث تنها بعد از فوت متوفی امکان پذیر است.

مشکل پرداخت خسارت

خلاصه سوال: مردی هستم که دارای فرزندی ۱۲ ساله، متأسفانه فرزندم از قوای عقلانی کافی برخوردار نبوده و ۲ ماه پیش اقدام به تخریب ماشین پسر عموی خود کرد که ایشان هم متعاقب آن اقدام به شکایت کرد، می خواستم بدانم از آنجایی که پسرم از قوای عقلانی کافی برخوردار نیست آیا باید خسارت پرداخت کرد؟

پاسخ: با استناد به ماده‌ی ۳۲۸ قانون مدنی که اذعان می کند «هر کس مال غیر را تلف کند ضامن آن است و باید مثل یا قیمت آن را بدهد اعم از اینکه مال را از روی عمد تلف کرده باشد یا بدون عمد و اعم از اینکه عین باشد یا منفعت و اگر آن را ناقص یا معیوب کند ضامن نقص قیمت آن مال است، بله، خسارت مذکور قابل مطالبه است و گرچه پسر شما از لحاظ قانونی محجور است اما چون تلف من باب قاعده‌ی تقسیر نیست، پاسخ سوال شما مثبت است.

بامشاوران مجله

مشاوره کودک و نوجوان



خانم شادی جلالی
کارشناس ارشد روانشناسی
دوشـــنبه ها از ساعت ۸/۳۰ الی ۱۰/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

والدین چه کارهایی برای ایجاد انگیزه می توانند انجام دهند

با سلام و تشکر حضور روانشناس محترم مجله، مادری هســتم ۳۵ ســاله، و دارای یک فرزند که ۹ ساله است، با نزدیک شدن به امتحانات پایان سال، احساس می‌کنم که فرزندم انگیزه درس خواندن را نـدارد و کمتــر به مطالعه کتابهایش می‌پردازد، لطفاً مرا راهنمایی کنید.

مـادر گرامـی یکی از مهمتریـن موضوعاتی که کودک را در مورد مدرسه باانگیزه نگه می‌دارد در گیر بودن والدین در مدرســه اســت، منظور از درگیری، جنجال و کشمکش با معلمان و کودک نیست، بلکه بـه معنـی حضور و آگاهی بیشــتر والدین با کودک و درس‌هایــش و همچنین رابطه والدین با مدرســه است، زمانی که والدین در کارها و گروه‌های مدرسه و به طور کلی با سیستم مدرسه دخیل باشند، اغلب کودک انگیزه بیشتری در مورد مدرسه دارد.

و اما پاسخ های شما:

پاسخ:

والدین چه کارهایی می‌توانند در مورد انگیزه کودکشان در خانه انجام دهند؟

۱ ـ اجازه دهید کودکتان بداند شما به مدرسه و کار او علاقه‌مند هستید.

۲ ـ موقعیت مطالعه‌ای را برای فرزندتان فراهم کنید که امکان حواس‌پرتی او را کاهش دهد.

۳ ـ زمان درس خواندن کودک باید بخشی از برنامه روزانه او باشد و نه تمام آن

۴ ـ تکالیف کودکتان را مرور کنید تا ببینید چه میزان زمان برای کامل کردن آنها نیاز دارد

۵ـ کودکتان را تشـویق کنید تا انگیزه بیشـتری برای انجام کارهای مدرسـه داشـته باشـد. این کار می‌تواند شامل تماشای یک برنامه تلویزیونی یا انجام یک بازی با والدین باشد.

۶ـ کـودکان مطالـب را بـه مرور زمان بهتر یاد می‌گیرنـد. امتحان گرفتـن مداوم از کودک عادت خوبی برای یادگیری او نیست.

۷ـ زمـان خوبـی را بـرای انجام تکالیف در نظر بگیرید برخی از کودکان وقتی که از مدرسه به خانه می‌آیند تکالیف خود را بهتر انجام می‌دهند و برخی دیگر نیاز به کمی استراحت دارند.

۸ ـ تماشـای تلویزیون در خانه را کنترل کنید. بـه کـودکان اجازه ندهید تا جلوی تلویزیون تکالیف خـود را انجـام دهنـد. این کار موجب می‌شـود که کودک زمان بیشتری را صرف انجام تکالیفش کند و یادگیری کمتری به دست آورد و انگیزه‌اش کمتر شود.

۹ ـ پس از اینکه کودکتان تکالیفش را انجام داد آنها را چک کنید.

راه حل هایی برای حفظ انگیزه کودکان

۱ ـ به کودکتان نشـان دهید به روزی که او در مدرسـه گذرانده اسـت علاقه دارید و می‌خواهید بیشتر در مورد آن بدانید.

۲ ـ نام همکلاسی‌های فرزندتان را یاد بگیرید.

۳ ـ به داسـتان‌های کودکتان در مورد مدرسـه گوش کنید و شـنونده فعالی باشـید نه اینکه تنها سر تکان دهید.

۴ ـ از کودکتان در مورد دوستانش بپرسید.

۵ ـ کودکتـان را تشـویق کنیـد تا در یک گروه هنری یا تیم ورزشی در مدرسه عضو شود.

۶ـ اگـر پرسشـی در مـورد سـلامت اجتماعی کودکتان داشتید در تماس با معلم کودکتان تردید نکنید.

۷ ـ در مـورد موضوع‌هـای مختلف با کودکتان حرف بزنید.

در نهایت با پیروی از این دسـتورالعمل‌ها، شـما گام بزرگـی در راسـتای ایجـاد انگیزه برای کودک خود برداشته‌اید. ■

مشاوره تحصیلی



آقـای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مهمترین چراهای کنکوریها

هفته گذشـته به همـت معاون آموزش وپرورش بندر ماهشـهر جناب آقای درویشی و همکاری مدیر دبیرستان دولتی تربیت خانم حسن‌زاده که از مدارس برتر منطقه محسـوب می‌شـود سلسله همایش‌های مشـاوره‌ای برگزار شـد که چند پرسـش و پاسخ زیر برگزیده دغدغه‌های داوطلبین در این جلسات بود.

سوال:

۱) پیشنهاد عموم مشاورین در این روزها تست‌زنی زیاد اسـت، اما هر چه تسـت می‌زنم ناامیدتر می‌شوم چون نمی‌توانم نتیجه مثبت بگیرم.

پاسخ:

خواستن آفریدن است پس تنها کار شما، آموختن فن آفریدن است...!

عدم نتیجه‌گیری از فرایند تست‌زنی به دلیل عدم مطالعه و یادگیری کامل است.

البتـه ابهام در اطلاعـات و آموزه‌های قبلی باعث عدم تسلط به مباحث می‌شود، پس اگر نمی‌توانی تست بزنیـد پیشـنهاد من مطالعه مجرد مباحثی اسـت که نسـبت به آنها آمادگی ذهنی دارید، ولی تسلط کامل نداری، پس بدانید تست‌زنی در زمان عدم تسلط آفت زحمات شما در مهمترین لحظات تحصیلیتان هست.

سوال: با توجه به زمان کوتاه باقی مانده تا کنکور، مباحث خوانده نشده را حذف کنیم؟ یا نه؟

پاسـخ: بارها گفته‌ام اگـر ندانیم که چه هدفی را دنبال می‌کنیم نمی‌توانیم منشـا اثر باشـیم، پس باید برنامـه خود را به هدف‌های فرعی و کوچکتر تقسـیم کنیـم و طبـق اصـول موفقیت از میانشـان آنهایی را انتخاب کنیم که امید بیشتری به امکان انجامش داریم بنابراین بهتر است ابتدا سری به تقویم بزنید! چند روز تـا امتحانات ترم باقی مانـده؟ این روزها را به مطالعه و دوره مباحثـی اختصاص دهید که می‌توانید به ۱۰۰ برسانیدشان، دوم در ایام امتحانات ۱۰۰ درصد تلاش خـود را بـرای اتمام پیش دانشـگاهی بکنید با تمرکز کامل، سـوم بلافاصله بعد از امتحانات شروع به جمع بندی کنید تا مباحث فراموش شده را به خاطر آورید، پس یقین بدانید که حذف مباحث مجاز نیست!

سوال:

قبولی در رشـته‌های خاص به صورت یک رویای دست نیافتنی اسـت، من در آزمون‌های سنجش رتبه زیر ۱۰۰ می‌آورم، اما خود را در گروه موفق‌های کنکور نمی‌بینم چه کنم؟

پاسـخ:

تنها به چیزی دسـت می‌یابید که دیدگان و توجه خود را به آن دوخته باشـید، پس با بررسـی کارنامه داوطلبین سـال گذشـته و آمار انتخاب رشـته‌های آنهـا در می‌یابیـم که ۵۰۰ نفر اول کنکور سراسـری درصدهایی در میانگین ۶۰ تا ۷۰ داشـته‌اند و صرفاً ۴ دانشگاه خاص را برگزیدند.

*** نیاز نیست به ۱۰۰ درصد سوال پاسخ صحیح بدهید.**

*** نیاز نیست الزاماً تمام کتاب‌ها را ۱۰۰ درصد آموخته باشید.**

*** تنها نیاز است که هدف مشخصی را برگزینید و بـرای آن بکوشـید. انتخاب ۴ دانشـگاه توسـط برترها نشـان دهنده هدفمند بودن آنهاسـت. اگر می‌خواهیـد در این گـروه قرار بگیریـد فقط لازم اسـت به توانایی‌های خود متکی باشـید و با تمرکز روی هدفتان پافشـاری کنید تا به نتیجه‌ات برسی و من ایمان دارم که خواهید رسید، پس شما هم شک نکنید که می‌توانید.**

مشاوره حقوقی



آقـای اکبر خوبکردار
وکیـل دادگسـتـری
شـنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره پزشکی



خانم دکتر لیلا شکری
جراح و متخصص زنان و زایمان
سه‌شـنبه اول هر ماه از سـاعت ۸ الی ۹
باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸
(شروع مشاوره سه شنبه دوم خردادماه)

من از عشق بدم می آید، برای اینکه یکبار عاشق شدم و مادرم را فراموش کردم

● مارک تواین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (یمانی)   تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر

مسیر انحرافی



زمان زیادی بود که منتظر از راه رسیدن مددجو بودم، اما علیرغم گذشــت زمان طولانی هنوز خبری از مددجو نبود. پس به ناچار از مســؤول بند خواستم تا در صــورت امکان و موافقت یکــی از مددجویانی را که در دفتر مشــغول خدمت است، برای مصاحبه بیاورنــد. او رفت و پس از دقایقی بــا جوانی خنده‌رو برگشت و گفت:

ـ این هم سوژه مورد نظر شما! فقط مراقب باشید که بازیگوشــی نکند! با این سن و سال باید مراقب‌اش باشــیم. مثل بچه‌های ســه ســاله بازیگوش و سر به هواست!

پسر جوان قاه‌قاه خندید! صورت چاق و سفیدش وقتی می‌خندید ســرخ و صورتی می‌شد! خط عمیقی مابین بینی و ابروانش به چشــم می‌خورد. خطی بر جا مانده از یک زخم عمیق.

پرسیدم:

ـ این خط هم علامت بازیگوشی است؟!

دستی به جای زخم کشید و گفت:

* نــه آقــا! این مــال تصادفه! یک بــار هم که ما خواســتیم عاقل باشیم، ماشین چموش بازی در آورد و کار به اینجا کشید!

ـ حالا چه شد که سر از زندان در آوردی؟

پسرک سرش را خاراند و با خنده گفت:

* از بــس شــرارت کردم، پدر و مــادرم عاصی شــدند و بعد هم انداختنم اینجا! و باز می‌خندد! انگار خنده جزیــی از رفتار ناخودآگاه‌اش شــده، به خاطر آنکه گفتگویمان کمی جدی‌تر شود، گفتم:

ـ از خودت بگو. چند ســال داری؟ اهل کجایی؟ و شرایط خانوادگی‌ات به چه شکلی بوده!

جــوان کمی به فکر فرو رفت. احســاس کردم در ذهنش‌اش در حال مرتب کردن آنچه که می‌خواهد بگوید، است، پس از دقایقی گفت:

ـ سی سال قبل در یک خانواده پرجمعیت و ناآرام به دنیا آمدم. من فرزند ســوم خانواده‌ام. پنج برادر و یک خواهر هم دارم.

خانواده شــلوغ و متشنجی داشــتیم، کنترل هفت بچه پشــت ســر هم برای پدر و مادرم واقعاً ســخت بود. به سختی می‌توانستند ما را کنترل کنند. خب در این میان من که از بقیــه بازیگوش‌تر بودم به مراتب غیرقابــل کنترل‌تر هم بودم! مدرســه‌ای که شــدم شــیطنت‌هایم بیشتر هم شــد! هر چه را که بلد بودم و هر آتشــی را که می‌توانستم می‌سوزاندم، هر کاری را هــم که بلد نبودم و نمی‌توانســتم، با همکلاســی‌ها هماهنگ می‌شدم و... خب دیگر خودتان حدس بزنید که چه کارها که نمی‌کردم.

تمام معلمان و مدیر و ناظم مدرســه از دست من و دار و دســته‌ام در عذاب بودند! هفته‌ای نبود که پدر یا مادرم را مدرسه نخواهد! روزی نبود که پای من به دفتر کشیده نشود!

ایــن بدبختی تا زمان دیپلم ادامه داشــت. ســال آخر دبیرســتان شیطنت‌هایم به نهایت رسید. آنقدر گســتاخ شده بودیم که خیلی از کارهایی که در بیرون مدرســه انجام می‌دادیم را هم داخل مدرســه عملی می‌کردیم. یکی از آن شیطنت‌ها کشیدن سیگار بود. چند مرتبه داخل توالت مدرســه دور از چشم مدیر و ناظم سیگار کشیده بودیم و خوشحال بودیم که کسی متوجه نشــده. خودمان را زرنگ حساب می‌کردیم. اما... اما به قول معروف که می‌گویند:

یک بار جستی ملخک، دو بار جستی ملخک، آخر به دستی ملخک!

بالاخــره یک بار کــه داخل توالت مشــغول دود کردن سیگار بودم، خبر به مدیر مدرسه رسید، دیگر خودتان حدس بزنید چه بلوایی به پا شد.

شاید اگر من رودرروی مدیر مدرسه نمی‌ایستادم و به او بی‌احترامی و بدزبانی نمی‌کردم، حداقل دیپلم را می‌گرفتم، اما با رفتار زشــتی که من از خودم نشان دادم، دیگر راهی برای برگشــت به مدرسه نداشتم! به این ترتیب این شد که حتی نتوانستم دیپلم بگیرم و آخرین مدرک تحصیلی‌ام شد، دیپلم ردی!

پرونده مدرســه که بسته شــد، گفتند باید بروی خدمت! پــدر و مادرم امیدوار بودند، اگر خودشــان و مدرســه نتوانستند مرا ســر به راه کنند حداقل در خدمــت، کمی به خودم بیایــم و به قول معروف آدم شوم.

شــاید خیلی از پســرهای هم تیپ مــن، در طول خدمت اخلاقشان تغییر کند، اما من... اما من سخت‌تر از ایــن حرف‌ها بودم. یا شــاید فرصــت تغییر پیش نیامد. دوره آموزشــی را در ارومیــه گذراندم و بعد هم تقســیم شدیم و از بخت بد یا خوب محل خدمت من افتاد تهران. مدت زیادی از خدمتم نگذشــته بود که حین خدمت تصادف شــدیدی کردم. این پارگی مابیــن ابروهایم یادگار همان تصادف دوران خدمت است. شدت تصادف و آسیبی که از آن دیدم، آنقدر بود که برایم کمیســیون پزشکی تشــکیل دادند و از خدمت معاف شــدم. البته علیرغــم معافیت، کارت پایان خدمتم را هنوز نگرفته‌ام!

به این ترتیب پرونده خدمتم هم بســته شد. و این ســر آغاز ماجراهــای تازه بود! شــیطنت‌های دوران کودکی به شــرارت تبدیل شــده بود. تک رو هم که نبــودم. مــن و یک عده بچه محل شــر و شــور مثل خــودم یا بدتر دور هم جمع شــدیم. نه کار داشــتیم و نه مســؤولیت! پس افتادیم بــه دنبال خلاف. اولین خلاف‌مان هم به پیشــنهاد بچه‌ها سرقت بود. آن هم فقط از روی کنجکاوی. می‌خواستیم بدانیم سرقت چه جوری اســت و چرا بعضی‌ها ســرقت می‌کنند و اصلاً ســرقت چه لذتی دارد. فقط و فقــط حس کنجکاوی بــود و بس. حتی یک لحظه به آخر و عاقبت کاری که می‌کردیم فکر نکردیم.

تصور می‌کنم آن زمان بیست و دو یا بیست و سه سال داشــتم. با دو، سه تا از بچه‌ها که سن و سال‌تر از من بودند رفتیم سرقت.

چند تا فیلم دیده بودیم و آنها شــده بود الگوی ما. گفتیم مثل همان فیلم‌ها سرقت کنیم. به هر حال طرح سرقت را ریختیم و قرار و مدارها را گذاشتیم. از طرف دیگر یک آدم زرنگ یا بهتر بگویم یک مالخر با سابقه از برنامه ما با خبر شد و پیشنهاد داد به سراغ شرکتی برویم که معرفی می‌کند. شــرکت، وسایل بدنسازی را پخش می‌کرد.

وسایلی مثل پمپ تشک و ابزار آلات بدن‌سازی. مــا هم قبــول کردیم. گفتــم که کم‌تجربــه بودیم و

بی‌سابقه! طرف با کمی چرب زبانی و وعده پول خوب ما را فریب داد، ما که بابت این کار کلی هم شوق و ذوق داشتیم، بدون آنکه بفهمیم او در پی چه سوءاستفاده‌ای از ماست قبول کردیم و پنج نفری درست مثل پنج احمق! رفتیم و با قبول خطر، یک وانت جنس برای او دزدیدیم. شاید ارزش مال‌های مسروقه چیزی بیشتر از پنجاه میلیون تومان بود. اما او فقط ۵۰ هزار تومان به ما داد!

این پول واقعاً کم و ناچیز بود، اما... اما از آنجا که پول باد آورده بود، به مذاق بچه‌ها خوش آمد!

ولی چون ناوارد بودیم و اولین کار سرقت‌مان بود، گیر افتادیم... از دستگیری‌مان نمی‌گویم که تلخ‌ترین حادثه زندگی‌ام است! فقط این را بگویم که چون همه ما کم سن و سال بودیم ما را به کانون اصلاح و تربیت فرستادند. نمی‌دانم چند روز بعد دادگاهی شدیم اما من به چهار ماه و پانزده روز حبس و پرداخت ۳۰ میلیون تومان رد مال محکوم شدم. اما از آنجا که مالخر دستگیر شد، رد مال افتاد گردن خودش. من هم بعد از تحمل نیمی از زمان محکومیت، با سندی که پدرم برایم گذاشت از کانون آزاد شدم.

این حبس، برای من تجربه فوق‌العاده بد و تلخی بود. با خودم عهد کردم که دیگر دنبال خلاف و شرارت نروم! تا آن روز هر کاری کرده بودم فقط در حد شرارت کم‌سن و سال بودن و مردم‌آزاری بود، اما دیگر پایم به زندان کشیده نشده بود. ولی این سابقه باعث شد که کمی وحشت کنم. زندان و سابقه‌دار شدن چیزی نبود که کسی بتواند به راحتی بپذیرد! با خودم عهد کردم که دیگر دور هیچ خلافی نروم!

زدم به کار. پدرم پرس کاری داشت، قطعات فلزی کمد مثل لولا و دستگیره کمد می‌ساختیم. سفارش کارمان زیاد بود. شریک هم داشتیم با هم کار می‌کردیم. وسایل می‌خریدیم، کار می‌گرفتیم و هر چه در می‌آوردیم، نصف می‌کردیم.

صبح تا شب کار می‌کردیم و شب هم می‌رفتیم خانه! اما خانه ما محل آرامش و آسایش نبود. مدام جنگ و دعوا. پدر و مادرم دیگر پیر شده بودند، حوصله سر و صدا و جنگولک بازی هفت جوان و نوجوان را نداشتند.

شش پسر که هر کدام یک سازی می‌زدند. یک حرفی می‌گفتند، اما پرونده من از همه سیاه‌تر و خراب‌تر بود. چون سابقه شرارت و سابقه‌دزدی هم داشتم. هر اتفاقی که می‌افتاد تمام کاسه، کوزه‌ها را سر من می‌شکستند!

بدتر از آن اینکه پدرم تصور می‌کرد من خلاف می‌کنم! هر چه بالا و پایین می‌پریدم که من سرم به کار است و کاری به کار کسی ندارم باورشان نمی‌شد. وای به آن روز که یک خبری هم می‌شنیدند که وامصیبتا! دیگر هر چه دلشان می‌خواست به من می‌گفتند. به هر حال کار به جایی رسید که پدر غیرمستقیم مرا از خانه بیرون کرد! یعنی گفت همان مغازه بخواب! اول خیلی سخت بود. اما همین که محیط مغازه آرامش داشت برایم صد برابر از خانه بهتر بود.

دیگر نه از غرولند خبری بود و نه از داد و فریاد.

این طور شد که دیگر شبها خانه نیامدم و در همان مغازه ماندم.

شریکم هم وقتی دید من تنها هستم، دیگر خانه نرفت و او هم همانجا کنار من ماند. از آنجا که سرگرمی و تفریحی نداشتیم، شوخی شوخی شروع کردیم به کشیدن شیشه. یعنی ماجرا از آنجا شروع شد که یکی ـ دوتا از بچه‌ها که مواد مصرف داشتند پیش ما آمدند و آنجا شروع کردند به مصرف مواد. من هم که بی‌ظرفیت و کم جنبه! با دیدن آنها وسوسه شدم که بکشم و ببینم چه‌جوری است.

درست همان جریان دزدی و دست به سرقت زدن، این بار با مواد تکرار شد. نشستم و کشیدم و از بخت بد خوشم آمد! اثری که شیشه روی من گذاشت مثل یک محرک بود برای کار.

یعنی خستگی را احساس نمی‌کردم. شب تا صبح کار می‌کردم و کار می‌کردم. سفارش کارهایمان زیاد شده بود و همین که کارها را به موقع و گاه پیش از موقع انجام می‌دادیم، جذب مشتری می‌شد. با بیشتر شدن مشتری‌هایمان، مصرف موادم هم بیشتر می‌شد. حالا دیگر اگر مواد نمی‌کشیدم نمی‌توانستم کار کنم. اگر چه نوعی انرژی کاذب به من می‌داد که شب تا صبح کار کنم، اما در مقابل روز بعد حال و روزم آنقدر بد و خراب می‌شد که دیگر توان سرپا ایستادن را هم نداشتم. اگر نمی‌کشیدم عصبی می‌شدم. احساس نیاز شدید به مواد پیدا می‌کردم و هیچ چیز جز مصرف مواد برایم مهم نبود. آن روز هم دعوای میان من و پدرم به همین دلیل آغاز شد.

رفته بودم منزل پدرم. از هر دری حرفی زده شد و همین حرفها سرآغاز درگیری شد. البته حق هم با پدرم بود. فهمیده بود مواد مصرف می‌کنم و من نمی‌خواستم بپذیرم. این عکس‌العمل همه معتادهاست. دوست ندارند کسی به آنها بگوید معتاد!

پدرم اما تا دلش خواست به من فحش و بد بیراه گفت. من هیچ نگفتم و صبوری کردم. اما خب خودتان تصور کنید حال کسی که اعتیاد دارد... مواد مصرف نکرده... عصبی شده... نمی‌خواستم دست به کار نامعقولی بزنم. پس تحمل کردم تا اینکه پدرم با چوب کلنگ، بی‌هوا، کوبید وسط سرم.

هنوز هم جای آن باقی است. وقتی پدرم اینطوری مرا زد، دیگر کنترلم را از دست دادم. من تا آن روز هیچ وقت دستم را برای پدرم بلند نکرده بودم، تحت هیچ شرایطی، آن روز هم اینکار را نکردم فقط... فقط... چوب را برداشتم و تمام شیشه‌های خانه را پایین آوردم. (شکستم)

پدرم که وضع را این طور دید، بلافاصله از من شکایت کرد. آنقدر از من عصبانی بود که نه تنها برای شکستن شیشه از من شاکی شد بلکه برای آنکه مرا در زندان نگه دارند، گفت که من از خانه دزدی هم می‌کنم! معتاد هم هستم!

همه اینها برای تشکیل یک پرونده جان‌دار، کافی بود. وقتی رفتم دادگاه، از آنجا که سابقه هم داشتم، به تحمل دو سال و نیم حبس محکوم شدم!

از بخت بد سه ماه بعد از حکم من، پدرم ـ که ناراحتی قلبی هم داشت ـ فوت کرد.

حالا من مانده‌ام و حبس طولانی مدت. مادرم حاضر نیست رضایت بدهد. می‌گوید شاکی پدرت بوده و به من ربط ندارد. اینجا سوال کرده‌ام می‌گویند ورثه باید رضایت بدهند که نمی‌دهند. به این ترتیب من باید حالا حالاها در زندان بمانم.

قبول دارم اشتباه کردم، قبول دارم پسر خوبی نبودم، اما خانواده‌ام هم در حق من ظلم کردند. اگر آن روز پدرم مرا کتک نمی‌زد، من هم شیشه‌های خانه را نمی‌شکستم، این روزها واقعاً ناراحتم. شرایط سختی را در زندان تحمل می‌کنم، روزهای زندان دیر و سخت می‌گذرد. تنها آرزویم این است که وقتی آزاد شدم سر خاک پدرم بروم و از او حلالیت بطلبم. ■

در پرانتز

(تعداد فرزندان، آن هم در جامعه و شرایط کنونی اجتماعی، مشکلات و تبعات ریز و درشتی به همراه دارد. عدم نظارت و رسیدگی دقیق و صحیح بزرگترین و مهمترین مساله‌ای است که می‌توان به آن اشاره کرد.

سابق بر این اگر تعداد فرزندان خانواده زیاد بود، اما مشکلات و معضلات جوامع امروزی، وجود نداشت و قاعدتاً توجه و نظارت آنچنانی را هم نمی‌طلبید. اما امروزه روز، کمی غفلت و بی‌خبری هزاران پیامد و معضل را ایجاد می‌کند. مشکلاتی که گاه تا پایان عمر همراه آن فرد خواهد بود. اعتیاد و سوق پیدا کردن به سمت گروه‌های خلافکار یکی از آن موارد است.

آنچه بر سر این مددجو آمده، نمونه بارز چنین رفتاری است.

متأسفانه عدم نظارت دقیق و نیز پیگیری در امور رفتاری، اجتماعی حتی در جمع دوستان مدرسه، او را از ادامه تحصیل باز داشت. ضمن آنکه بعد از آن هم به سویی هدایت شد که مسیر انحرافی را تا انتها پیمود و نهایتاً سر از زندان در آورد.

شاید تجربه تلخ او از حبس و بدتر از آن، از دست دادن پدر برای این مددجو درس عبرتی باشد تا او را از ادامه این مسیر انحرافی باز دارد، در غیر این صورت، این ره، به ناکجاآباد منتهی خواهد شد جایی که جز نیستی و تباهی، سرانجامی ندارد.)

طرح پنج‌ساله اسدآبادی، بی‌نظیر در کشور در برگزاری آزمون‌های تخصصی علمی و جوایز نفیس همراه با فرهیختگان برتر علمی دبستان‌های سلیمی جهرمی ناحیه ۱ آموزش و پرورش شیراز - اسدآبادی - قمربنی‌هاشم - ادب - شکوه رضوی - یاسین - ملاصدرا - ابوریحان - نیکان - حضرت زینب ۱ - ۲۲بهمن - ۱۳ آبان - حضرت رقیه - غیرانتفاعی نبوت بندر گناوه - حجاب - شکوفه‌های انقلاب اندیشه - آیت‌الله خامنه‌ای - مسرور خواه ۱



دبستان
شهید سلیمی جهرمی
ناحیه یک
آموزش و پرورش
شیراز



نازا گودرزی
کلاس اول



مهشید ازدری
کلاس اول



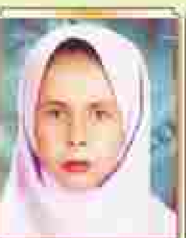
درسا فرزادمنش
کلاس اول



صبا محمدی
کلاس اول



روناک ترکی
کلاس اول



آوا تقوایی
کلاس اول



ستاره داوری
کلاس دوم



سهیا عدل گستر
کلاس دوم



یاسمین رحیمی نژاد
کلاس دوم



هستی قناعت
کلاس دوم



فرناز قاسم‌پور
کلاس دوم



ملیکا صداقت
کلاس سوم



زهرا بذرگر
کلاس سوم



مریم ارجمند
کلاس سوم



نرگس روح‌افزا
کلاس سوم



عسل آموزگار
کلاس سوم



فاطمه آگاه
کلاس چهارم



ملیکا جاویدی
کلاس چهارم



حدیث رحیمی نثار
کلاس چهارم



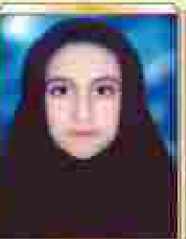
آیسودا ثابت‌نیا
کلاس چهارم



سارا آوادی‌پور
کلاس چهارم



عاطفه رضایی
کلاس پنجم



ریحانه ازرم
کلاس پنجم



نازنین نجمی
کلاس پنجم



فائزه کریمی
کلاس پنجم



غزال نورآبادیان
کلاس پنجم





سحر محمدی
اول دبستان



فاطمه العباسی
اول دبستان



المیرا نعمتی
اول دبستان



فاطمه کاکی‌پور
اول دبستان



الهام اسلامی
اول دبستان

بقیه در صفحه ۲۶

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰



فوتبال و زندگی

سرکار خانم ن.ت از اهواز درباره مشکل خود به شرح زیر توضیح داده‌اند:

یگانه امید و آرزو

زنی پنجاه ساله هستم، برای توضیح بیشتر ابتدا شمه‌ای درباره زندگی خودم توضیح می دهم تا اصل مشکل مرا بهتر و بیشتر درک کنید.

من در یک خانواده متوسط به دنیا آمدم، پدر و مادرم که در سنی نسبتاً بالا صاحب من شده بودند، از بیم آن که به خاطر کهولت قادر نشوند تا به اندازه کافی کمکی برای من که تک فرزندشان بودم در زندگی باشند، اصرار فراوانی داشتند که خیلی زود ازدواج کنم. اما از سوی دیگر من هم آرزوهایی برای خودم داشتم و سرانجام هم با همکاری که از پنج سال قبل او را می شناختم و کاملاً به او اعتماد داشتم ازدواج کردم. اگر چه با او ۱۷ سال اختلاف سنی داشتم و در آغاز زندگی زناشویی شوهرم ۴۵ ساله بود. دو سال بعد هم خداوند پسری به ما داد. و این تنها فرزند ما بود که من در سی سالگی به دنیا آوردم. من و شوهرم هر دو برای پسرمان هزاران امید و آرزو داشتیم اما در این میان اتفاقات ناگوار هم رخ داد. ابتدا پدر و مادرم را به فاصله سه سال از یکدیگر از دست دادم و بعد هم مرگ شوهرم که حدود پنج سال پیش تر اتفاق افتاد و گویی که تکیه گاه خودم را در زندگی از دست داده بودم و آن گاه پسرم هم خود به یک مشکل تبدیل شد.

انتخابی به نام فوتبال

البته اینکه پسرمان مانند بسیاری دیگر از کودکان و نوجوانان خوزستانی به فوتبال علاقمند بود، برای ما چندان غافلگیر کننده نبود. پس از رسیدن به ۱۸ سالگی و پایان دبیرستان هم توجه به فوتبال حتی بیشتر شد و به جای دانشگاه رفتن تصمیم گرفت تا در باشگاهی ثبت نام کرده و خیلی جدی ورزش فوتبال را دنبال کند. البته او استعدادهایی هم در این ورزش داشت و مربیان بسیاری آینده او را روشن می دانستند، تا آنجا که یک سال بعد تیمی از دسته یکم باشگاه‌های کشور در قبال عقد قراردادی او را به خدمت گرفت و آن گاه که پسرم در قبال فوتبال، موفق به دریافت حقوق شد، حتی برای من هم امیدوار کننده بود چرا که آنچه که من برای پسرم می خواهم آینده‌ای توأم با خوشبختی و موفقیت می باشد. او هم امیدوار بود که پس از یک سال از دسته یکم، با تیم‌های لیگ برتری قرارداد امضا کند و خود را حتی بیشتر در معرض قرار دهد.

اما در هر حال رقابت بسیار زیاد و سنگینی است و همین چهار ماه پیش بود که او دچار آسیب دیدگی بسیار جدی در زانو شد که نیاز به عمل جراحی داشت. مسؤولان باشگاه او گفتند که مخارج جراحی جزیی از قرارداد نیست. و من که تنها یک آموزگار بازنشسته با درآمدی محدود هستم با قرض و قوله و کمک‌هایی از جانب دوستان هزینه جراحی را پرداختم. اما حالا این وضع روحی پسرم می باشد که بسیار مرا نگران کرده است. باشگاه او برای تمدید قرارداد برای سال آینده اقدام نکرد و کسی که در واقع از جانب پسرم نمایندگی او را در گفتگو با باشگاه‌ها بر عهده داشت، به ما گفت که باشگاه‌ها یک زانوی آسیب دیده تا این حد را مورد بااعتمادی نمی شناسند. و او گفت که بهترین راه این است که پسرم یک سالی صبر کند تا بهبود کامل پیدا کرده و قادر باشد تا دوباره خود را در آزمایش‌ها به مربیان نشان دهد. اما یک سال به بطالت گذراندن را پسرم اصلاً نمی تواند تحمل کند و خلاصه گویی تمام رویاهای او به ناگهان رو هم شکسته‌اند. او افسرده و مغموم در گوشه‌ای می نشیند و در و دیوار را تماشا می کند. من هم تنها کسی هستم که او در زندگی اعتماد می کند و من متأسفانه آشنایی با فضای فوتبالی که چندان هم جوانمردانه نیست ندارم.

لطفاً به من بگویید چکار کنم و چگونه می توانم به پسرم کمک کنم. او تنها بیست سال دارد اما رویای او بر باد رفته است و افسردگی بسیار جدی در او را باعث شده است.



نیاز به افزایش گزینه‌ها

سرکار خانم ن.ت از اهواز

بازسازی

علاوه بر ترمیم زانو و رفع آسیب دیدگی در او پسرتان نیاز به یک ترمیم دیگر هم دارد و آن بازسازی شخصیت او است. کسانی که تنها یک گزینه برای زندگی و آینده خود آن هم در عنفوان جوانی در نظر می گیرند و سپس این گزینه به سدی جدی بر می خورد، طبیعی است که دنیای آنها هم در این میان متلاشی می شود. پسر شما هم تنها یک انتخاب برای آینده خود داشته و آن هم فوتبال بوده و مشکلات مربوط به زانو هم در فوتبال از جدی ترین مشکلات به شمار می رود.

بنابراین به نظر من او نیاز به چند جلسه گفتگو با روانشناس یا مشاوره دارد که سعی بر آن داشته باشد تا شخصیت او را از طریقه‌های مثبت اندیشی بازسازی کند. به موازات آن شما باید صحبتی بسیار جدی در مورد آینده با او داشته باشید و بیشتر از همه روی پدیده افزایش گزینه‌ها برای او کار کنید. در واقع علاوه بر فوتبال و با توجه به اینکه او فقط بیست سال دارد، شما به نحوی می توانید یک یا دو گزینه دیگر را برای آینده او طراحی کنید. او خودش نیز می داند که حتی فوتبال هم در بهترین شرایط نمی تواند ده تا پانزده سال دیگر برایش امکان پذیر باشد. بنابراین پس از فوتبال هم او به طور قطع نیاز به برنامه‌ریزی برای آینده‌اش دارد. حال چه بهتر که این برنامه‌ریزی از هم اکنون انجام شود.

رشته‌های وابسته

شما در چند مورد از ادامه تحصیل و خواسته خودتان در این مورد گفته‌اید و نباید فراموش کنید که او در خانواده‌ای بزرگ شده که پدر و مادرش هر دو فرهنگی بوده‌اند. پس حتماً تأثیری از این مهم در ذهن او وجود دارد. بنابراین می توانید او را به ادامه تحصیل تشویق کنید و حتی در این مورد او می تواند رشته تربیت بدنی یا همان ورزش را در دانشگاه پیگیری کند و این پیشینه که او یک فوتبالیست حرفه‌ای بوده حتماً می تواند در پذیرفته شدن او در رشته تربیت بدنی در دانشگاه تأثیر گذار باشد. در واقع او با دنبال کردن رشته تربیت بدنی از سویی می تواند همواره نزدیک به ورزش مورد علاقه‌اش یعنی فوتبال باشد چرا که مربیگری در فوتبال هم یکی از رشته‌های داخلی در تربیت بدنی است و از سوی دیگر می تواند خود را از نظر زندگی آینده هم بیمه کند، یعنی اگر مشکلات جسمانی اجازه ادامه فوتبال حرفه‌ای اگر به او ندهد او می تواند به عنوان مربی فوتبال و در طول زمان پیشرفت کند. حال اگر هم که او بهبود کامل یافت و به فوتبال ادامه داد مربیگری که او تحصیلات آن را به پایان رسانده می تواند پس از بازنشستگی به عنوان مشغله‌ای برای او تلقی شود. در حقیقت شما با شرح دادن انتخاب‌ها و گزینه‌هایی که او در زندگی دارد، می توانید او را از این ذهنیت اشتباه که تنها بازی فوتبال آینده او را تشکیل می دهد و دیگر هیچ، نجات دهید، واقعیت این است که او اصلاً از زندگی عقب نیفتاده است. چرا که یک جوان بیست ساله و دیپلمه می باشد که یک سال هم سابقه کار به عنوان فوتبالیست حرفه‌ای دارد. و از هر سویی که بنگریم متوجه می شویم که او اصلاً عقب نیفتاده و تنها نیاز به به برنامه‌ریزی دقیق تری برای آینده خود دارد، که در این مورد هم شما را دارد. آنچه که گفته شد حقایقی است که او باید بداند تا متوجه شود که اتفاقی نیفتاده که او این چنین از زندگی قهر کند. بلکه شاید هم این تصادف سبب خیر شود و باعث شود تا او نسبت به آینده خود منطقی تر و دقیق تر اندیشه کرده و برنامه‌ریزی کند. در ضمن نگاه شما به زندگی هم در این میان اهمیت دارد، به عنوان مادری که هر روز در برابر چشمان او هستید شما هم باید رفتاری توأم با هیجان، دلخوشی و مثبت اندیشی داشته باشید چرا که به عنوان مادر و تنها کسی که به او نزدیک می باشد خیالات درونی شما در او اثر می گذارد و اگر شما هم ناراحت نشان دهید او حتی بیشتر خودش را سرزنش می کند که چرا باعث افسردگی در عزیز ترین موجود در زندگی خودش شده است.

بنابراین نگاه مثبت شما و امیدواری نسبت به آینده، خود می تواند هیجان و تقلای بیشتر را برای آینده در او تزریق کند. یک جوان بیست ساله استعداد چنین تحرکی را دارد و تنها باید کوره راه‌ها به او نشان داده شوند که این موردی است که شما به خوبی از پس آن برمی آیید. موفق و پیروز باشید.

کسی که از چیزهای کوچک خشنود نیست، از هیچ چیز خشنود نخواهد شد • ژوزف سیمون

بقیه از صفحه ۲۴

نرگس محمدپور اول دبستان	ساناز عزیزی اول دبستان	لطیفه احدی اول دبستان	زهرا کاظمی اول دبستان	محدثه دیدلو اول دبستان	سجده صادق زاده دوم دبستان	هستی بابایی دوم دبستان
زهرا حیدری دوم دبستان	بهاره میرجویی دوم دبستان	صبا عمویی دوم دبستان	مهدیه قدیانی دوم دبستان	فاطمه شاهی دوم دبستان	نرگس حیدری دوم دبستان	زهرا عابدی قیصر دوم دبستان
نوشین کریمی دوم دبستان	مینا کلکوتی سوم دبستان	فاطمه قشنگی دوم دبستان	حانیه مرجانی دوم دبستان		محدثه خواه دوم دبستان	رقیه نصیری سوم دبستان
کیمیا اسکندری سوم دبستان	زهرا اسوری سوم دبستان	هانیه فلاح دوست سوم دبستان	مینا معظمی سوم دبستان	حدیثه علی پور سوم دبستان	مهسا بی خیله سوم دبستان	شیما جانعلی پور سوم دبستان
زهرا دولتی سوم دبستان	معصومه علی پور چهارم دبستان	مهدیه حاتمی چهارم دبستان	نیلوفر کاکی پور چهارم دبستان	راضیه جوادی چهارم دبستان	سحر گدایی چهارم دبستان	مرضیه نیکزاد چهارم دبستان
وحیده عابدینی چهارم دبستان	سارا درخشانی چهارم دبستان	فائزه پاشائیان چهارم دبستان		نگین خدایی پنجم دبستان	فاطمه خلیل زاده پنجم دبستان	فاطمه حسینیان پنجم دبستان



بقیه در صفحه ۴۲



از: رضا رفیع
www.kamitaghesmatijedi.persianblog.ir

دریا به کویر می‌رسد و بالعکس!

سالهاست که شـایعه خوب وصل شدن دریای خزر ـ حفظه‌الله ـ به کویر مرکزی ایران مطرح است و معلوم می‌شـود که این طرح عظیم مدتهاسـت در آب نمک خوابانده شده تا در زمان مناسب و مقتضی بـه مرحله اجرا درآید که از قرار معلوم اکنون دارد در می‌آیـد. و چند روز پیش، رئیس جمهور با زمین زدن کلنگ آغاز این پروژه در نزدیکی شـهر ساری، در راسـتای وصل دریای پرشورخزر به آغوش گرم و تشنه کویر ایران به زبان حال اعلام کرد:

ما برای وصل کردن آمدیم!...

و یکی از روزنامه‌ها تیتر درشـت و درسـت زد که:«دریـا به کویر می‌رسـد». و مـا بدون هیچ گونه تکبری دیدیم که چه اشکالی دارد همین تیتر قشنگ با احساس را که آدم با خواندنش تشـویق می‌شود ازدواج کنـد؛ عنوان بالای مطلبمـان قرار دهیم که بـا اجازه بزرگترهـا (به عنوان احتـرام به حق کپی رایت) قرار دادیم. حالا با مختصری دسـتکاری در آخر عبارت که طنزاً بلااشکال می‌باشد.

خلاصه، اگر ظرف یکی دوسـال آینده که قولش داده شـده، آب دریای خزر به خاک کویر مرکزی برسـد و شهرهای قم و سمنان و کاشان و اصفهان را سـیراب سـازد، همه باید از همین الآن این رسیدن موفقیـت آمیز را پیش پیش شـدیداللحن تبریک عـرض نمایند. مگـر نه که مردم خـوب کویر هم امیدوار دیدن روی دریایند؟ حتماً که نباید با صدای بلند فریاد برآورند:«دریا دریا دریا عشق من دریا» و از این تعبیرات آهنگین امانه سنگین!...خب همه‌اش که نباید آنها به خدمت دریا برسند. از حالا برعکس شود؛ یعنی دریا منبعد به خدمت آنها برسد. کوچکی گفتند، بزرگی گفتند و از این حرفها.

ابراز خوشحالی:

چه خوش باشد که بعد از روزگاری
به امیدی رسد امیدواری

بسته پیشنهادی: چون طرح، طرح خوبی است؛ دریغمـان می‌آید کـه ما نیز عنایات و بیانات خاص خود را در حاشـیه نداشـته باشـیم. ولو که متهم به حاشیه سازی شویم. داشته باشید:

۱ـ انتقـال آب خالـص: دقت شـود که فقط آب دریای خزر به شـهرهای کویر مرکزی ایران منتقل شود. خدای نکرده، آن آشغال‌ها و زباله‌هایی که عده ای دانسـته وندانسته، از سر بی خیالی و بی توجهی به حفظ محیط زیست بر ساحل دریا می‌ریزند؛ با امواج آبی دریا به کویر منتقل نشود.

۲ـ رسـیدن کویر به دریا: همچنان که اهالی کویر یا حواشـی آن نیازمند داشـتن آب دریایند و به زبان خـوش می گویند:«تو قدر آب چـه دانی که در کنار فراتی»؛ متقابلاً اهالی شـمال کشـور هم ممکن است خیلـی ندانند که کویر و خاک تفتیده آن چیسـت؟ فلذا بد نیسـت که با یکسـری تونل‌های بادی، هر از گاهی مقداری از خاک کویر به برخی شهرهای شمالی کشور هدایت شود تا بیشتر قدر نعمات خدا را بدانند که البته می‌دانند. این با آن مقوله ریز گردها که گهگاه از ناحیه جنوب و غرب کشـور می آید فرق می کند. کسی سـوء برداشت و سوءاسـتفاده نکند که گرد و خاک به پا می کنم.

۳ـ انتقـال آب بـاران: هـر از گاهـی به قدری در تهران باران و تگرگ می آید که مثل همین چند وقت پیش، سطح خیابان‌ها و ایستگاه‌های مترو دچار پدیده پیشـرفته آبگرفتگی می‌شود که از گازگرفتگی بدتر اسـت. اگر دولت و مدیریت شهری، دست در دست هـم نهند به مهر، می‌توانند میـزان آب باران اضافه بر ظرفیت جوی‌ها و کانال‌های سـطح خیابان‌ها را به شـهرهای دیگر که باران کمتـری دارند، انتقال یابد. کـلاً انتقال چیزهای خوب خیلی خوب اسـت. این با انتقال کارمندان به خارج تهران فرق دارد که انگار کار حضرت فیل است.

لباس‌های غیرمجاز

مـن نمی‌دانـم بعضی‌هـا چـه اصـراری دارند لباس‌های ناجور بپوشـند و موجب دردسر شوند. کم مشکل داریم که باید با گرم شدن هوا به این چیزهای کذایی هم دل مشغول داریم؟! لباس انسان وقتی هم که زیبا باشـد، ملاک انسانیت نیست و به قول جناب سـعدی:«نه همین لباس زیباسـت نشان آدمیت»؛ تا چه رسـد به این که بد باشـد و موجب بدپوششـی شـود که دیگر تکلیفش روشـن است. ساخت لباس هـم مثـل خیلی چیزهـای دیگر بـرای خودش یک فرمول مشخصی دارد و با باد هوا و نخ نامرئی ساخته نمی‌شود؛ چنان که باباطاهر عریان ساخت و اسنادش هم موجود است.

ارائه سند:

لباسی بافتم بر قامت دل
ز تار محنت و پود محبت

تـار محنـت و پود محبت که نشـد مـواد لازم بـرای بافت و سـاخت پارچه و چیزهـای دیگری از این قماش!...خب نتیجه اش این می‌شـود که شخص بـه عریـان بودن معروف می‌شـود. اگر چه در مورد باباطاهر عزیز، منظور از عریانی، عاری و عریان بودن از تعلقات و تمنیات دنیوی است که البته الان در جهان فعلی بر خلاف سابق،طرفدار خیلی دارد. می گویید نه؛ پاره‌ای شبکه‌های ماهواره‌ای دنیای امروز را با احتیاط نگاه کنید تا گوشی دستتان بیاید.

بدپوششی یک پدیده اخلاقی در راستای پوشیدن لبـاس اسـت که در این سـالها عموماً بـا مظاهر آن برخـورد می‌شـد و نه مراکزی که باعـث تولید این البسه می‌شـدند. اما بهار امسال رئیس پلیس تهران، ضمن اعلام آغاز دور جدید طرح مبارزه با بدپوششی، هشدار داد که امسال نیروی انتظامی به منظور توسعه این طرح، با تولید کنندگان و وارد کنندگان لباس‌های نامناسب نیز برخورد می کند. در ضمن، امسال علاوه بر ماشـین گشت، از موتور ارشـاد نیز برای پیشبرد موفق این طرح استفاده خواهد شد.

در ایـن طـرح، تمامی مراکز تولیـدی و توزیعی لباس در تهران شناسایی می‌شوند و هشدارهای لازم بـه آنها داده می‌شـود که در صـورت توجه نکردن به این هشـدارها، پلمب می‌شـوند. به زبانی آشـنا و صمیمانه، در دکانشان تخته می‌شود. امیدواریم که با این توضیح،همه متوجه شده باشند.

بسته پیشنهادی: هرچند که این قضیه علی الظاهر هیـچ ربطی بــه ما ندارد؛ یعنی که نه متأسـفانه جزو صنـف زحمتکش دوزندگان لباس هسـتیم و نه هم خوشـبختانه از زمره اشخاص بدپوشش؛ معذالک از آنجـا که به خاطر ابعاد اخلاقی قضیه،لنگ ما هم گیر اسـت، طبق معمول از حاشـیه وارد متن می‌شویم و با احتیاط، یک چندتایی پیشـنهاد بـر قامت این مقوله می‌دوزیم. به قول فروشـندگان لباس، لطفاً پرو کنید ببینید چگونه است:

۱ـ ارائـه نمونـه: بعضی‌ها واقعاً تصور درسـتی از پوشـش بد و لباس‌های ناجور ندارند. به نظرم که بد نیست نمونه‌هایی از این لباس‌های ناجور، یک جوری در معرض تماشـای مردم گذاشـته شـود تا متوجه شوند که هرکس از این جور لباس‌های ناجور بپوشد، در زمره افراد بدپوشش قرار می گیرد.

۲ـ لباس‌های بدبو: بد نیسـت که علاوه بر افراد بدپوشش، با افرادی هم که لباس‌های بدبو می‌پوشند یـا کلاً وقتی که در تاکسـی و اتوبـوس و مترو ظاهر می‌شـوند، بقیه از بوی بد تن و لباس آنها در آسـتانه بیهوشـی قرار می گیرند، برخورد شود. این قدر روی نظافت و خوش بویی و عطر خوش تأکید شـده؛ برای چی؟.... که رعایت شـود. با پوشـش بـد، افراد جلو چشمشان را می‌گیرند، با بوی بد لباس، جلو بینی شان را. هـر دو هـم از اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند.

۳ـ گشـت دوچرخـه: گشـت موتـوری هم چیز خوبی اسـت و باعث می‌شـود که افراد بدپوشش در کوچه‌های شـهر هم رعایت پوشش مناسب را بکنند، اما آمدیم و یک نفر آدم بدپوشـش یکهو رفت داخل یک کوچه خیلی تنگ که موتور هم جا نشد؟....در این گونه موارد، گشـت دوچرخـه خیلی جواب می‌دهد. به هر حال توسـعه طرح مبارزه با بدپوششـی باید با شـیوه‌های مناسـب جدی گرفته شود که کسی قسر در نرود.

کیانا نصرت‌زاده

تقدیم به کسی که به او افتخار می کنم

بعد از سیزده به در دیگر همه متوجه شده بودند خشایار حال خوبی ندارد. چیزی که چند ماه می‌دانستیم و می‌خواستیم مستقیم باورش نکنیم. حالا آنقدر واضح بود که دیگران به ما تأکید می‌کردند و می‌گفتند موضوع جدی است...

حال خشایار هیچ خوب نبود. مصرف مواد مخدر دندانهایش را خراب کرده بود. پرت و پلا زیاد می‌گفت. هر چند لاغر نشده بود ولی توان جسمی‌اش حسابی تحلیل رفته بود. اولین بار در پاییز بود که فهمیدم کار از سیگار و تریاک گذشته و موضوع جدی‌تر شده. چیزی قلبم را چنان فشرد که چند ماه خودم را از نگاه مادر و پدرم دور می‌کردم. خشایار عزیز کرده پدر و مادرم بود. بعد از چهار دختر خداوند به آنها یک پسر داد و نور چشم آنها بود. پدرم همیشه فکر می‌کرد بدون پسر بی‌اصل و ریشه می‌ماند... حالا همان پسر عزیز کرده مایه ننگ و درد لاعلاج شده بود.

وقتی فخری خواهر بزرگم فهمید، برخوردش کاملاً با من متفاوت بود. قشقرقی به پا کرد. خبر به گوش مادر و پدرم رسید، فکر می‌کردند با یک دعوای مفصل و بیش از آن زندگی کردن خشایار مشکل حل می‌شود. ولی نشد. کم کم وقتی به عمق فاجعه پی بردیم، از همه چیز ناامید شدیم و سکوت دردناکی حاکم شد.

اما در سیزده به در دیگر همه خانواده متوجه شدند و مثل این بود که ما را به زور از خواب مرگ بیدار کردند. دایی، روز بعد رفت دنبال مراکز بازپروری... خاله که نذر و نیازهایش شروع شد. تلفن پشت تلفن... درد انگار از یکی به دیگری سرایت کرده بود و حالا همه به آن مبتلا شده بودیم. پرس و جوها شروع شد. از کی؟ چه طور؟ چرا؟... و خشایار جوابی برای هیچ کدام از آنها نداشت.

تا اینکه یک روز وقتی به دیدن پدر و مادرم رفتم، پدر سری تکان داد و گفت: دو روز است که خشایار به خانه نیامده. فکر می‌کنم دیگر نیاید...

آنقدر تهدید و تحقیر شنیده بود که پا به فرار گذاشته بود. دو ماه از او خبری نبود. یک شب وقتی به خانه برگشت مادر می‌گفت لباسهایش پاره بود. بوی بد می‌داد. لاغر و منگ بود... پول می‌خواست. هر چه بیشتر بهتر... وقتی گفتند نه، سر و صدا راه انداخته بود و دست آخر پدر هر چه در جیبش داشت به او داد که جلوی در و همسایه آبروریزی نکند و این شروع مصیبت دیگری بود.... هر چند هر از گاهی پیدایش می‌شد و سراغ پول را می‌گرفت.

کار به جایی رسیده بود که همه فکر می‌کردیم



کاش زودتر می‌مرد!! هیچ کس شاید باور نکند ولی پدر و مادرم که روزی برای به دنیا آمدن او هزار نذر و نیاز کرده بودند حالا آرزوی مرگش را داشتند...

زندگی همه تباه شده بود. لبخند روی لب هیچ کدام از ما نمی‌آمد. زندگی همه ما تحت‌الشعاع این موضوع بود. تا اینکه یک روز خبر دادند خشایار را دستگیر کرده‌اند!

به جرم‌های عجیب و غریب دستگیر شده بود. دزدی کرده بود. مواد فروخته بود. زورگیری کرده بود... خلاصه پرونده آنقدر قطور بود که هیچ امیدی به آزادی‌اش نبود.

نمی‌دانم چه شد و چه کردند که بعد از هشت ماه آزاد شد. بعد از آزادی برای اولین بار از من خواست که کمکش کنم تا ترک کند...

او را به مرکز اعتیاد بردم. کمپی به پا بود و خیلی‌ها آنجا بودند. خشایار خسته شده بود. دلش می‌خواست یا بمیرد یا از دست این بلا راحت شود... خلاصه کنم، دوران ترک آسان نبود ولی او همتی از خودش نشان داد... می‌گفتند ترک کردن تنها ۲۰ درصد ماجرا است. اینکه پاک بماند خودش مقوله‌ای است!!

اما خشایار پاک ماند... سه ماه گذشت... شش ماه گذشت... در عین ناباوری کماکان پاک بود. او را به عنوان الگو می‌بردند به این مرکز و آن مرکز تا برای بقیه الگو باشد، برایشان صحبت می‌کرد و قوت قلبی بود برای آنها که امیدشان را از دست داده بودند. پدر و مادرم دوباره زنده شده بودند، دایی‌ام برایش یک کار خوب در شرکتش جور کرد. مادر فکر زن دادن او بود. اما ناگهان خشایار موضوعی را مطرح کرد که همه شوکه شدیم.

خشایار یک روز وقتی ما همه جمع بودیم و راجع به زن گرفتن او حرف می‌زدیم گفت: نه... من هرگز نمی‌توانم ازدواج کنم... من مبتلا به بیماری ایدز هستم... انگار ناگهان آسمان آنقدر سنگین شده بود که از بالا افتاد روی سر ما و راه نفس همه را بریده بود! مادرم از حال رفت. پدر به نقطه‌ای خیره ماند و ماند و ماند... خواهرهایم شروع به داد و فریاد کردند و من تنها کسی بودم که رفتم جلو. بغلش کردم و گذاشتم های های گریه کند و از بغض فرو خورده‌اش رهایی پیدا کند.

حالا من بودم که باید به او کمک می‌کردم. خبر به همه رسید ناگهان همه پا پس کشیدند و حتی حاضر نبودند در شعاع یک متری او بنشینند... این بار شکل بدی داشت طرد می‌شد.

همراه او رفتم پیش دکتر. برایم همه چیز را شرح داد. قوانینی که باید رعایت می‌شد و نمی‌شد.

زندگی کردن آنقدر هم سخت نشده بود که بقیه فکر می‌کردند. روزها و هفته‌ها آنقدر حرف زدم تا بالاخره پدر و مادرم و خواهرها و خواهرزاده‌ها توانستند باور کنند با یک بیمار ایدزی می‌توان زندگی کرد و در سلامت ماند...

حالا خشایار پنج سال است که دیگر به سمت مواد مخدر نرفته... نویسنده خوبی شده. با اسم مستعار در مجله‌ها و روزنامه‌ها مقاله و داستان و گزارش می‌دهد... در زیرزمین خانه پدرم یک کتابخانه نقلی و قشنگی دارد... منزوی است ولی خوشحال به نظر می‌رسد. کم کم همه دارند با این وضعیت کنار می‌آیند ولی آسان نبود و نیست... به خشایار خیلی افتخار می‌کنم. او همت بلندی از خودش نشان داد. شاید ورود به این راه ناصواب خود یک اشتباه بزرگ و یک ضعف تلقی شود ولی بیرون آمدن و بیرون ماندن و زندگی سالم داشتن همتی می‌خواهد و مایه افتخار است. هر چند این بیماری یادگار آن روزهاست و با او همیشه خواهد ماند ولی خوشحالم که راه درستی را انتخاب کرده و زندگی افتخارآمیزی را در پیش گرفته است.

دیروز پنجمین سال پاک بودن خشایار هم تمام شد. دلم خواست این چند سطر را بنویسم و به او تقدیم کنم و به این شکل به او بگویم که من و بچه‌هایم به او افتخار می‌کنیم...

چاه...

فرزانه نعلبندی ـ ابهر

«چاه...» نوشته «فرزانه نعلبندی» داستانی است دولایه که در سطح و لایه نخست، به دلیل پیرنگ سنجیده و شفافیت بیان و زبان ساده و در عین حال غنی از استعاره‌های شاعرانه پنهان، باگیرایی و کشش نیرومندش خواننده را مجذوب می‌سازد. در لایه معنایی زیرین‌اش هم مفهومی عمیق و برآمده از «ایمان» را باز می‌نمایاند و ذهن مخاطب را به تکاپویی تسلی بخش برمی‌انگیزد. «فرزانه نعلبندی» در دوره نخست این مسابقه با داستانی به نام «کفش‌ها» به عنوان یکی از نویسندگان برتر معرفی شده است.

زن خیس از عرق، با ضربان قلبی که با سرعتی دیوانه‌وار کوبشی دردناک داشت، از خواب پرید. صلواتی فرستاد و کمی آب خورد. نزدیکی‌های اذان صبح بود. باران از شب قبل بی‌محابا می‌بارید و شیارهایی لرزان و ناپایدار، روی پنجره‌ها و حصارها می‌کشید. آسمان برقی زد. نوری تند و نقره‌ای، بر ظلمات شب تیغی گذرا کشید. رعدی ترسناک لرزشی خفیف به تن زن داد.

پتو را روی کودک کشید. از جایش برخاست. موهای بلندش را زیر شال ابریشمی پنهان کرد. و آرام در حالی که قطره‌های درشت عرق را از صورتش پاک می‌کرد، برای وضو به حیاط رفت. در همین حال با خود واگویه کرد: آقاسید... سه ماهه که برای همیشه رفته‌ای... سه ماهه این جاده‌های نامهربون تو رو از من گرفتن. غم و تنهایی شده مونسم.

برای من بی‌کس و تنها تو همه کس و همه چیز بودی. آخ... آخه سید پسر حاج آقا سعادت کجا و من کجا؟

بیشتر از دوبار «چله نشینی» من و این بچه‌ی شیرخواره رو در این زندگی بدون تو گذروندیم. حالا روز و شبام شده مثل تمام ساعتهایی که تو بهزیستی منتظر یه جفت چشم انسانی و مهربان بودم.» زن به هق‌هق افتاد. درد و داغ عاشقی دوباره به جانش افتاده بود. مثل سه چهار ماه پیش، تازه و باطراوت. شوهر از دست رفته‌اش را همیشه جلو چشم داشت، آن جوانمرد سید دوست داشتنی را. پشت پنجره رفت. ابرها کنار رفته بودند و دیگر باران نمی‌بارید و رگه‌های طلایی و مسی از خورشید در حال طلوع می‌رفت که جانی دوباره به زمین و زمان بدهد.

ـ آقاسید!... تو رو قسم به عشقمون که اون طور مثل یه معجزه بر همه چیز فاتح شد. بهم بگو، چی می‌خوای ته اون چاه عمیق؟

چرا همه‌اش فریاد می‌کشی؟ آخه خانواده‌ات که منو داخل آدم حساب نمی‌کنن تا برم و درباره این خواب‌هایی که می‌بینم باهاشان حرف بزنم! حالا که دیگه وضعم بدتر هم شده... می‌گن پاقدم من بد بوده... نحس بوده که تو اون جور تصادف کردی و ما را تنها و بی‌یار و یاور گذاشتی و رفتی... از کی بپرسم که چرا هر شب توی خواب تو را در چاه می‌بینم؟!

آقاسید... عزیز دلم تو که روسفید درگاه خدا بودی، پس ته اون چاه سیاه چه می‌کنی؟ آخه می‌گی برات چی کار کنم؟ آخه چرا باید یه خواب غریب این همه هر شب، توی این دو سه هفته اخیر برای من درمانده تکرار بشه!

***

بعد از نماز همانطور که سر سجاده بود، دستی به محاسن عکسی کشید که در قابی کوچک لبخندی به وسعت دریا داشت. قاب را در آغوش گرفت. میان ذکر و گریه‌ای آرام زمزمه کرد:

مثل همیشه... مثل همه‌ی این روزا باز هم میام سر مزارت. یه عالمه حرف باهات دارم. اگه تو نبودی... اگه تو نباشی، کی به این همه درد دل من گوش می‌ده؟

***

برای رسیدن به گورستان شهر کوچکشان باید از کوچه باغی زیبا عبور می‌کرد. دیوارهای گلی که در جاهایی شکسته و فرو ریخته بود، باغ‌ها را با تمام سخاوت و سرزندگی، بی‌پروا به رخ می‌کشید.

انگورهای طلایی و یاقوتی روشاخه‌ها، سنگین و براق خود را به گرمای صبح گاهی سپرده بودند و پرندگان با خوشحالی از این سوی باغ‌ها به آن سو در حال پرواز بودند. حتی پروانه‌ها هم انگار پرواز در هوای دلپذیر را تجربه می‌کردند. بوی دیوارهای گلی باران خورده، بوی شیرین انگورها و عطر گل‌های وحشی، آرامشی عمیق را به جان زن می‌ریخت. فرزندش چشمان زیبایش را برای لحظه‌ای گشود و دوباره در آغوش گرم مادر به خواب رفت. زن آرام و زیر لبی گفت: «پاشو تنبل... بیدار شو یه «احسن» بگو به خالق این همه قشنگی. اگه بابای خدابیامرزت بود، الان به من می‌گفت: «دیگه بسه خانم... بسه هر چی شعر از آشناییمون تو دانشگاه و عشق و مرارتهای بعدیش برام گفتی! حالا بشین از این همه معجزه‌های خدایی چیزی بنویس... شعری تازه به عشق خدا، برای خدا، برای من بگو!»

همین وقت بود که صدای پایی را پشت سرش شنید. پا کند کرد تا غریبه عبور کند. ولی صدای قدمها قطع شد. به عقب نگاه کرد. کسی پشت سرش نبود. او بیشتر باغ داران را می‌شناخت. ولی تا آن لحظه در آن کوچه باغ دراز حتی یکی از آنها را ندیده بود. شاید باران تند دیشب لزوم آمدنشان را کمی به تأخیر انداخته بود...

ناگهان از پشت یک پرچین مردی قوی هیکل، با موهایی ژولیده و لباسی مندرس رو به رویش قرار گرفت.

خیلی سریع شاید در عرض چند ثانیه چنگی زد و کودک را از آغوش زن ربود. زن نالید:

«یا ابوالفضل... آقا! چی کار می‌کنی؟! با بچه‌ام چی کار داری؟» مرد غرید: «خفه شو!»

زن، لکنت گرفته، گفت:

«آقا من دارم می‌رم سر مزار شوهرم... تو رو به جون بچه‌ات...» مرد داد زد: «می‌گم خفه شو!» و با قدمهای بلند به طرف یکی از باغها راهش را کج کرد. انگار بارها آن راه را رفته بود. حالا دیگر تقریباً می‌دوید...

زن نفس بریده از وحشت و اضطراب، در حالی که پاهایش در گل و لای باغ فرو می‌رفت، لرزان افتان و خیزان به دنبالش روان شده بود. پشت سر هم با عجز و التماس می‌گفت: «آقا تو رو به جون هر کسی دوست داری وایسا... از من چی می‌خوای؟ به این بچه... به این بچه یتیم... به من درمانده رحم کن!»

مرد فریاد کشید:

«اگه یه بار دیگه گریه کنی یا حرف بزنی، سر بچه‌ات رو می‌کوبم به دیوار همین آلونک...»

به مرد نگریست. آب از گوشه‌ی دهانش در حال شره بود. زخمهای روی صورتش کبره بسته بود. و دستها، دستهای گنده و زمختش چه قدر کثیف و سیاه بود! زن در آن حال هراسان و پریشان، از دقت نظر خود تعجب کرد. چه طور می‌توانست در آن حال مستأصل و وحشتزده و خطرناک به ناخنها یا آب دهان مرد توجه کند؟!

آنها کجا بودند؟ چرا هیچ کس در آن دور و بر نبود؟ مرد در جایی کم مانده بود سکندری بخورد. زن فریاد کشید. مرد با نیشخندی زشت و وحشتناک گفت: «اگه حرف بزنی یا داد بکشی، دیگه بچه‌ات رو نمی‌بینی. دنبالم بدو، بیا!» بعد به طرف آلونکی نیمه مخروبه رفت. با لگد در را گشود. کودک را به روی تلی از کاه و علف پرت کرد. بچه به گریه افتاده بود، مرد تا صدای گریه‌اش را شنید، چنگی به موهای زن زد و او را کشان کشان به طرف آلونک برد...

***

زن به هوش آمد، از تمام آن لحظات کثیف و دردآور تنی زخمی و صدایی خفه و خوابیده برایش مانده بود. گوشه‌ی چشم و لبش پاره شده بود و خون را روی صورتش حس می‌کرد. سری تکان داد و آرام گفت: «آقاسید... منو ببخش... خیلی تلاش کردم... خیلی مقاومت کردم، اما...»

ناگهان به یاد پسرش افتاد و فریاد کشید: «محمد... پسرم؟!» صدایی شبیه خرناس شنید. به همان طرف برگشت. در تاریک روشن داخل آلونک با دیدن چهره‌ی مرد از آنچه بر سرش آمده بود به لرزه درآمد و دوباره

گریست و گفت: «تو رو خدا به پسرم کاری نداشته باش... الان کجاست؟ هر جایی که بگی میام... من...»

مرد خندید: «یک ساعته بهت می گم خفه شو... تو هم مثل نامادری‌ام خیلی حرف می‌زنی... اصلاً شما زنها همه‌تون...»

زن نالید: «آقا تو رو به خدا...» مرد کلام او را برید: «آقا خودتی! من حمید دیوونه‌ام، اگه ساکت نشی خودم خفه‌ات می کنم!»

صدای گریه‌ای ضعیف آمد. زن نفسی عمیق کشید. التماس کرد: منو آزاد کن برم. این بچه گرسنه‌اس... به هیچ کس چیزی نمی گم... من...»

مرد مانند آدم‌های مالیخولیایی دستانش را به طرف سرش برد. و همانطور که دیوانه‌وار و به شدت خود را تکان می‌داد گفت: «مگه من نمی گم لال شو؟ باید زندونی بشی تا بفهمی که سر و صدا کردن عاقبتش چیه! می اندازمت توی یک جای تاریک و سیاه، آره. همونجور که منو می انداختن... اونجا تا می تونی داد بزن! کسی کتکت نمی‌زنه!» حرکات مرد تندتر شده بود. سیاهی چشمهای به خون نشسته‌اش زیر پیشانی



خیلی کوتاهش دورانی دهشتناک داشت. دندانهای زرد و کرم خورده‌اش را به هم فشرد. کلماتی تقریباً نامفهوم به گوش زن رسید. «پاشو... می برمت یه جای... یه جای خوب تا دیگه منو اذیت نکنی...»

دوباره چنگی به موهای زن زد. با دست دیگر کودک را از جا کند و در همان حالت معلق نگه داشت.

در حالی که بچه و مادرش را به دنبال خود می کشید، راهی گود را در پیش گرفت. چاهی متروک و خشک در همان نزدیکها بود. زن را با تمام قدرت به دهانه‌ی چاه نزدیک کرد. خواست او را به پایین هل بدهد. اما در لحظه آخر انگار فکر دیگری به سرش زد. کودک را به شدت به طرف مادرش پرت کرد. قهقهه زد و گفت: «نه! باید هر دوتاتون با هم تنبیه بشید... خیلی سر و صدا می کنید!»

فریاد زن، گریه‌ی کودک و پارس سگی در همان نزدیکی‌ها، مرد را بیشتر و بیشتر عصبی کرد. خرناسه‌ای کشید و ناگهان آنها را به اعماق چاه هل داد...

زن نمی دانست، چند دقیقه یا چند ساعت را در آنجا گذرانده بود. اصلاً چطور به پایین سقوط کرده بود که هنوز فرزندش سالم در آغوشش بود. ولی هر چه بود اطمینان پیدا کرد که دستی ناپیدا در اعماق چاه بچه و او را نگه داشته بود.

با همه وجود دریافت که معجزه اتفاق افتاده است. به رغم آن همه رنج و بدبختی هایی که تا آن لحظه کشیده بود، باز هم شاکر بود و زیر لبی فقط می گفت: «خدا!»

تکانی به خود داد. اما هجوم درد به پایش، امانش را برید. مچ یکی از دستهایش هم به شدت درد می کرد. به بالا نگاه کرد. کوسوی نوری را در فاصله‌ای دور دید. فریادی کشید و کمک خواست. اما هیچ کس جواب فریاد دردناک استمداد خواهی او را نداد.

چند حشره از صورت و پاهایش بالا می رفتند. در تاریکی نمی دانست چه بودند. فقط با وحشت آنها را از خود و فرزندش دور می کرد. حالا دیگر شیری نداشت که با آن کودکش را سیر کند. چاه کمی نمناک بود. خیسی مکرر شلوار فرزندش هم سردی را بیشتر به جان هر دو انداخته بود. به یاد خوابش افتاد. پس سید عزیزش نگران او بود! هیچ گاه فکر نمی کرد که خوابش این گونه تعبیر شود. در میان آن همه بدبختی به تلخی لبخند زد و گفت: «می بینی، محمد؟ راست می گن که خواب زن چپه. من فکر می کردم بابات از من کمک می خواد... ولی، منو ببخش سید! من داشتم میومدم برای تو که دستت از دنیا کوتاهه طلب آمرزش و بخشش کنم. چه فکرها که نکردم...

نگو که تو نگران ما بودی! ببخش از اون چه که به سرم اومده... می دونم الان چقدر ناراحتی... دلم می خواد بمیرم... اصلاً اگه محمد نبود؟ یادگارت رو نجات بده آقا سید... من رو هم ببخش، گناهی نکرده‌ام»

بعد در حالتی برانگیخته با تمام توان فریاد کشید: «یا حسین شهید! یا مظلوم کربلا... کمک... کمک...»

حالا دیگر صدای کودک شبیه ناله‌ی بچه گربه‌ای مریض شده بود. فکری به سرش زد. در اطرافش دستی به زمین چاه کشید. گشت و گشت. چیز تیزی را پیدا کرد. شیشه بود یا آهن؟ نمی دانست. آن را عمیق به انگشتش کشید. گرمی خون را احساس کرد. بعد انگشتش را داخل دهان کودک گذاشت، که با ولع انگشت را مکید. تند و قوی خون مادر را از سر انگشت او می مکید...

ساعتی بعد انگشت بعدی... و ساعت بعد... کودک به تهوع افتاد. زن ناامیدانه گریست. ناگهان صدای پارس سگها را شنید. همهمه‌ی مردم... فریادهایی غریب... خواست برخیزد... نتوانست صداها نزدیک و نزدیک‌تر شد. مردی آویخته به طناب، آرام پایین آمد. چراغ قوه‌ای، نوری آزار دهنده را به چشمهای زن پاشید. دستی به طرفش دراز شد. انگشتر فیروزه‌ی دست مردانه را شناخت. پدر «مردش» بود، پدر «سید» بود که گریان و انگار پشیمان... نگاهی به هر دو انداخت. دید که زنده بودند، و همین اهمیت داشت و دیگر هیچ... آهسته پرسید!

«خوبی دخترم؟ وقتی همسایه‌ها خبر آوردن که نیستی من و همه‌ی قوم و خویش‌ها با بیشتر مردم شهر افتادیم دنبالتون. دو روز و شبه که همه دنبالتون می گردن. «شوهرت» دو شبه توی خواب نصفه

ونیمه‌ی من از داخل تاریکی منو صدا می کنه! حالا می فهمم که حکمتش چی بود. دختر نازنینم تو و محمد نشانه معجزه خدایید برای همه‌ی ما... ببخش من رو سیاه را... عزیزم، خیلی به شماها بد کردم.

فکر می کردم اگه از اول تنهاتون بذاریم خسته می شی و از زندگی پسرم می ری بیرون. فکر می کردم بعد از مرگش... اصلاً ولش کن... چقدر حرف دارم که بعد از این برات بزنم!» بعد در حالی که طنابی را محکم به دور کمر «عروسش» می بست، ادامه داد.

«نمی دونستم بین همسایه و دوستان این همه احترام و آبروداری... از همه خواستم تنهاتون بذارن. ولی اشتباه کردم. خودم از همه تنهاتر بودم. حالا ته این چاه چی می کردی؟... نکنه کار اون دیوونه‌ای بوده که تازه تو شهر دستگیرش کرده‌اند!؟» زن که بچه شیرخواره‌اش را در آغوش گرفته بود به سوی نور بالا می رفت. صدای صلواتها و تکبیرها کاملاً به گوشش می‌رسید. آرام چشم‌هایش را به روی هم گذاشت. بعد از این می توانست، کمی از کوله‌بار تنهایی و بی کسی‌اش را بر روی دوش‌های مردانه و «آشنا»ی پدر «سید» تا ابد عزیزش بسپارد. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** خانم حمیرا ز کریازاده کارسیدانی ـ «آستانه اشرفیه» گیلان**

نثر و زبان پاکیزه‌ای که در نوشتن «انتظار» به کار برده‌اید، نشانه‌ای است بارز از ذوق و استعداد قوی شما در کار «نویسندگی خلاق». علاوه بر این در همین نوشته کوتاهی که فرستاده‌اید، با رجوع به کاربرد برخی عنصرهای داستانی توانسته‌اید صحنه و موقعیت بسازید و در حد تجربه و توانایی‌های یک نویسنده جوان، از پس کار دشوار شخصیت پردازی هم برآیید. اما «انتظار» شما در واقع نیمه‌ای از یک داستان کامل است. علت این نقص و نارسایی باز می‌گردد به بی‌توجهی‌تان به عنصر اساسی «پیرنگ» PLOT یا طرح. در «انتظار» معلوم و مشخص نمی‌شود که شوهر یا نامزد شخصیت اصلی داستان اساساً کیست و از کجا سر و کله‌اش پیدا می‌شود و چرا یک باره می‌رود و دیگر باز گشتی ندارد. در مورد طرح (پیرنگ) می‌توانم این تعریف شاخص و در عین حال فشرده و خلاصه شده را برایتان بنویسم:

ترتیب قرار گرفتن معقول و باور کردنی «محتمل» رویدادها را در یک داستان یا رمان یا نمایشنامه، که با رعایت رابطه علت و معلولی یا انگیزه و پاسخ انجام می گیرد، طرح نامیده می‌شود. پیرنگ (طرح) معمولاً حاوی یک یا چند جدال «تنش» است که می توانند بیرونی یا درونی باشند. حل این جدال یا جدالها سرانجام در درون داستان یا در ذهن خواننده، با گره و گره گشایی به انجام می رسد. در انتظار داستان‌های کامل و گیرایی که خواهید نوشت، برایتان شادکامی و پویندگی آرزو می کنم.



رمزها و رازها

سیروس گنجوی

رویدادهای عجیب و غریب

اولین و آخرین عوارض دهنده

در زمان احداث پل «ووستر» در انگلستان، «هربرت پروتن» فیلسوف انگلیسی نخستین کسی بود که اولین عوارض مربوط به این پل را در سال ۱۷۸۱ پرداخت کرد.

هنگام بررسی فهرست اسامی عوارض دهندگان، معلوم شد که از تصادف روزگار آخرین عوارض این پل را هم در ۲۸ سال بعد همین شخص پرداخت کرده است! به سخنی دیگر نام او در اول و آخر فهرست عوارض دهندگان قرار داشت!

پس از سالها انتظار

از جمله تصادفهای شگفت‌انگیزی که در اسپانیا رخ داد ماجرای مردی بود به نام «خوآن دیگوس» که به یکی از رستورانهای «بارسلون» رفت. پس از صرف غذا، از دیدن صورتحساب رستوران دود از کله‌اش بلند شد و بنای اعتراض گذاشت. او مدعی بود که سرش کلاه گذاشته‌اند و غذا را به چند برابر قیمت حساب کرده‌اند! اصرار ورزید که هر طور شده باید با مدیر رستوران ملاقات کند. اما همین که با مدیر رستوران روبرو شد دریافت که او کسی جز برادر گمشده‌اش «آلفونسو» نیست که سالیان دراز از او خبری نداشت!

پس از درگذشت والدینش، «آلفونسو» را نزد عمه‌اش به شهر «مالاگا» فرستاده بودند و از آن پس هیچکس از او خبری نداشت.

نتیجه این دیدار آن شد که هر دو با خوشحالی صورتحساب را پاره کردند و یکدیگر را برادرانه در آغوش گرفتند!

سفر اعجاب‌انگیز

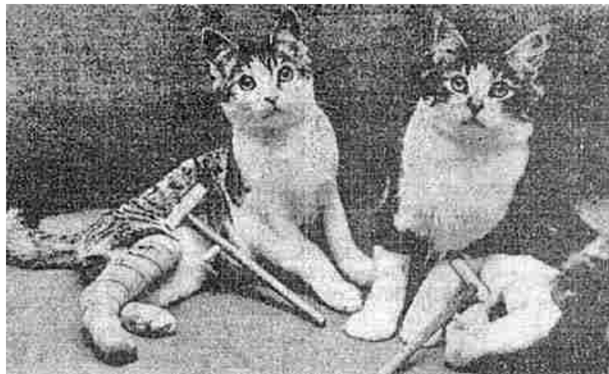
کاپیتان «ادوارد سای‌بین» که در زمینه نجوم و ستاره‌شناسی شهرت داشت در سال ۱۸۲۳ میلادی به منظور مطالعه درباره حرکت آونگ به آفریقا رفت تا نوسانات پاندول یا آونگ را در فواصل مختلف نسبت به خط استوا مورد سنجش قرار دهد.

در یکی از روزها که در دماغه «لوپز» به سر می‌برد با منظره عجیبی روبرو شد، و آن انهدام یک کشتی حامل بشکه‌های روغن نخل بود. کشتی با یک صخره زیر آبی برخورد کرد و جریان شدید آب محموله پر ارزش آن را به سرعت با خود به دریا می‌برد.

یک سال پس از این واقعه کاپیتان «سای‌بین» رهسپار نقطه دیگری از کره زمین، یعنی شهر «هامرفست» در شمال «نروژ» شد که در جزیره‌ای واقع در اقیانوس منجمد شمالی قرار دارد. در آنجا نیز با منظره عجیبی روبرو شد. در کمال تعجب همان کالای روغن نخل را که دوازده ماه قبل در فاصله ۱۰۰۰ کیلومتری آنجا پخش شده بود، جلوی پای خود در دریا مشاهده کرد! امواج دریا این کالا را به آنجا آورده بود و این یک تصادف شگفت‌انگیز بود!

گربه‌های چلاق

و بالاخره این دو گربه بازیگوش که مرتب سر به سر هم می‌گذارند در آغاز سال ۲۰۱۲ میلادی به فاصله چند ساعت از هم یک پایشان شکست و صاحبشان مجبور شد برای هر کدامشان یک چوبدستی تهیه کند!



شماره مرگبار ۱۹۱

یکی دیگر از تصادفهای عجیب روزگار ماجرایی بود که برای یک بانوی نویسنده اتفاق افتاد.

در سال ۱۹۷۹ یک هواپیمای «دی سی – ۱۰» متعلق به خطوط هواپیمایی آمریکا که عازم کالیفرنیا بود اندکی پس از برخاستن از زمین در نزدیکی فرودگاهی در شیکاگو سقوط کرد. بر اثر این سانحه عده‌ای جان خود را از دست دادند. در میان قربانیان، نویسنده‌ای بود به نام «جودی واکس» که آخرین کتابش تازه به چاپ رسیده بود. شماره پرواز این هواپیمای بد فرجام ۱۹۱ بود.

شگفت آنکه آن بانوی نویسنده درست در صفحه ۱۹۱ کتابش ترس خود را از پرواز با هواپیما بیان کرده بود!

نکته عجیب دیگر آنکه چند روز پیش از سقوط هواپیما مجله «شیکاگو» به نقد و بررسی کتاب این نویسنده پرداخته بود و عکسی نیز از او به چاپ رسانده بود. موضوع عجیب و جالب در این میان آن بود که اگر همان صفحه از مجله را به طرف نور می‌گرفتید، می‌توانستید ببینید که در پشت صفحه مجله یک صفحه کامل آگهی مربوط به پرواز هواپیمای «دی سی – ۱۰» به کالیفرنیا چاپ شده است. یعنی همان پرواز مرگباری که این نویسنده نگونبخت جان خود را در جریان آن از دست داد!

دختری که در یک روز دو بار ازدواج کرد

در تابستان سال ۱۹۸۴ میلادی واقعه عجیبی اتفاق افتاد که در تاریخ زناشویی اگر بی‌سابقه نباشد کم سابقه است!

در ۱۱ اوت همان سال دختری به نام «کارن دان ساوث‌ویک» که ۲۲ سال داشت همراه پدرش «آلفرد جی. ساوث‌ویک» در کلیسای «سن مایکل» در آمریکا ازدواج کرد. سه ساعت بعد دوباره دختر ۲۲ ساله دیگری که او هم نامش «کارن دان ساوث‌ویک» بود در همان کلیسا ازدواج کرد. عجیب اینکه نام پدر او نیز «آلفرد جی. ساوث‌ویک» بود. کشیشی که مراسم سوگند را برگزار می‌کرد کاملاً از این تشابه اسمی گیج شده بود! اما وقتی دقت کرد دید حرف میانی نام فامیل پدران این دو عروس که به اختصار G ذکر شده بود، یکی «جرج» و دیگری «گوردن» بود!! روزنامه‌هایی که این خبر را منعکس کردند نوشتند که آن دو مرد هرگز یکدیگر را ملاقات نکرده بودند اما با هم نسبت فامیلی دوری داشتند!!

یک تشابه اسمی دیگر

بیمار ۶۴ ساله‌ای به نام «ویکتور جان‌ناتی» را برای عمل جراحی قلب به بیمارستان و به یک اتاق دو تخته منتقل کردند. این مرد به زودی متوجه هم‌اتاقی خود شد که ۵۹ سال داشت و قرار بود قلب او نیز تحت عمل جراحی قرار گیرد. عجیب اینکه نام او نیز «ویکتور جان‌ناتی» بود و در همان شهر می‌زیست! این تشابه اسمی بیش از همه کارکنان بیمارستان را

به دردسر انداخت و برای آنکه بدانند کدام به کدام است نام اولی را که قد و قواره‌ای کوچکتر داشت در پرونده پزشکی‌اش «ویکتور کوچیکه» ذکر کردند!!

چاشنی سالاد

سال گذشته یک تانکر با یک کامیون درست در نقطه‌ای که تابلوی خیابان Mustard(به معنی خردل) نصب شده بود با یکدیگر تصادف کردند. آنچه سبب شگفتی شد آن بود که یکی از این خودروها حامل



سرکه و دیگری حامل نمک بود! از قضا افسری که به این تصادف رسیدگی می‌کرد Olive(زیتون) نام داشت! فقط جای کاهو خالی بود تا این سالاد فصل کامل شود!

دو حادثه مرگبار در یک نقطه

در سال ۲۰۱۰ میلادی خانم «سو آلتون» که همراه دوستانش سوار بر اسب از زیارتگاهی در نزدیکی «دورلینگ» باز می‌گشت ناگهان اسبش رم کرد و خانم «سو آلتون» از روی اسب پرتاب شد و سرش به یک بنای یادبود سنگی که ۱/۵ متر ارتفاع داشت برخورد کرد و جا به جا به هلاکت رسید. نکته جالب توجه در این میان آن بود که این بنای یادبود در سال ۱۸۷۳ برای بزرگداشت «ساموئل ویلبرفورس» اسقف کلیسای «وینچستر» ساخته شده بود. این مرد روحانی نیز ۱۳۷ سال پیش درست در همان نقطه از اسب فرو افتاد و بر اثر اصابت کله‌اش با صخره‌ها جا به جا در گذشته بود! این بنای یادبود به همین خاطر در آنجا برپا شده بود!

پاسخ خوبی با خوبی

اما شاید عجیب‌ترین تصادف روزگار داستان پسری باشد به نام «راجر لاسیر». زمانی که این پسر چهار سال داشت در سواحل «سیلم» در «ماساچوست» از مادرش دور افتاد و موج عظیمی او را با خود برد و ظاهراً غرق شد اما زنی او را از آب گرفت و به ساحل آورد و با دادن تنفس مصنوعی او را به زندگی بازگرداند. این زن فداکار از پذیرفتن پاداش امتناع ورزید و فقط برای آن پسر آرزوی خوشبختی کرد.

۹ سال بعد «راجر» برای خودش شناگر ماهری شده بود و حتی جایزه اول بهترین شناگر را در استان خودشان ربوده بود. این پسر شجاع یک روز در دریا مشغول شنا بود که صدای فریاد زنی را شنید که می‌گفت: «کمک کنید، شوهرم دارد غرق می‌شود!» راجر چشمش به مرد سنگین وزنی افتاد که از عرشه قایق موتوری‌اش به دریا افتاده و در حال غرق شدن بود. به موقع توانست خود را به او برساند و با گرفتن دستش او را روی آب نگاه دارد. دقایقی بعد یک قایق نجات هم رسید و توانستند آن مرد و همسرش را به سلامت به ساحل برسانند.

آن زن خودش را «آلیس بلیز» معرفی کرد و از راجر به خاطر نجات شوهرش تشکر کرد. «راجر» نمی‌دانست خانم «آلیس بلیز» کیست تا آنکه هنگام دریافت جایزه‌ای از طرف انجمن بشردوستانه «ماساچوست» دانست این زن همان کسی است که ۹ سال قبل —زمانی که بیش از چهار سال نداشت— او را از خطر غرق شدن نجات داده بود!

دو ردیف با یک اسم

به طوری که خبرنگار روزنامه «ساندی میرور» چاپ انگلستان نوشته است ۲۳ سال پیش هنگام بررسی دفتر ثبت متولدشدگان به دو اسم پشت سر هم برخورد کردند که کاملاً شبیه هم بودند. مرد و زنی به نام «ورونیکا مولنز» و «آنتونی پیت» با هم ازدواج کرده بودند و در همان روز فرزندی در همان بیمارستان به دنیا آورده بودند که اسمش را «اندی» گذاشته بودند و این از تصادفهای عجیب روزگار بود!

پاسخ به نامه‌ها

❋ عسل بانو — آبادان

سلام. از اینکه مطلب ویژه‌نامه نوروز مورد توجه شما نازنین قرار گرفته خوشحالم. کاش همه گوسفندان، دندان طلا داشتند! آن وقت می‌دیدید که همه مردمان حریص دنیا، فقط گوسفندداری پیشه می‌کردند!!

❋ غلامعلی چریکی — گچساران

سلام. از لطف شما که از قدیم مطالب مرا تعقیب می‌کنید و نوشته‌ها و ترجمه‌های مرا دوست دارید، ممنونم. خواسته‌اید درباره دنیای ارواح بیشتر نوشته شود. به روی چشم، اگر مطالب جالبی در این باره داشته باشم حتماً استفاده می‌کنم. اما همان طور که خودتان هم اذعان دارید مطالب «رمزها و رازها» به همان اندازه عجیب و گاهی باور نکردنی هستند! نوشته‌ای: «اگر این نامه از فیلترینگ خانم گردان عبور کند و به دست شما برسد شانس آورده‌ام!» عزیز دلم، می‌بینی که خانم گردان (که برایشان احترام خاصی قایلم) بسیار مهربانتر از آن هستند که نامه خوانندگان را به دستم نرسانند! برعکس خیلی هم در این باره حساسیت نشان می‌دهند که از شان سپاسگزارم. موفق باشی!

❋ نیلوفر — کانادا

سلام. عزیزم «رمزها و رازها» معمولاً در صفحات ۳۲ و ۳۳ چاپ می‌شود. اما گاهی بنا به دلایلی شماره صفحات تغییر می‌کند. شما که از طریق اینترنت، اطلاعات هفتگی را می‌خوانید در فهرست مجله باید به دنبال «پاورقی خارجی» بگردید. برایتان آرزوی موفقیت دارم.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

قرآن و رضایت مسؤولان زندان، مورد عفو عید فطر قرار گرفت و آزاد شد.

فریبرز اما به گونه‌ای دیگر خوش‌شانس بود، عیسی (پسرعمه‌اش) نه فقط به خاطر اینکه وضع مالی‌اش خوب بود و یک کارگاه طلاسازی در کرمان داشت، و نه حتی به خاطر اینکه «زندایی عهدیه» و پسردایی‌اش فریبرز، در دادگاه اسمی از او نبردند، که بیشتر از اینها، به خاطر اینکه دچار عذاب وجدان شده بود و خودش را مسبب بلایی می‌دانست که سر عهدیه خانم آمده است، از همان ترم اول هزینه دانشگاه پسردایی‌اش را تقبل کرد و تا زمانی که فریبز مدرک «دکترای عمومی‌اش» را گرفت و از آن به بعد هم خود فریبرز ـ که حالا در یک درمانگاه کار می‌کرد ـ هزینه دوره تخصصی‌اش را که در دانشگاه دولتی پذیرفته شده بود پرداخت کرد و... تا حالا که در آستانه فارغ‌التحصیل شدن بود و مادرش آزاد شده بود!

همسایه‌ها اما، از همان روزی که خبر دستگیر شدن عهدیه خانم را شنیدند، هر کجا نشستند گفتند: «این پسر کجا و آن مادر کجا...؟ عهدیه خانم چه گرگی بود و ما خبر نداشتیم؟ طفلک فریبرز که از خجالت نمی‌تونه سرش رو بلند کنه...» و به همین خاطر روزی که عهدیه خانم آزاد شد و به محل برگشت، تک‌تک همسایه‌ها در را به رویش بستند و او را «بی‌حیا» خواندند و آب دهان به طرفش انداختند و مش کاظم و آقاجواد آمدند تا عهدیه خانم را از محل بیرون کنند و... که یک مرتبه فریبرز به خود آمد و از پشت بام داخل کوچه شد و موقعی که مادرش گفت: «شیرم را حرامت می‌کنم» فریبرز گفت: «دیگه سکوت نمی‌کنم» و شروع به گفتن ماجرا کرد و...

❋❋❋

فریبرز که حرفهایش را تمام کرد، بی‌اختیار به گریه افتاد و هق‌هق کرد و... اما چرا صدای گریه‌اش را نمی‌شنید؟ سر که بلند کرد و اطرافش را دید فهمید قضیه چیست، صدای هق‌هق گریه همسایه‌ها، صدای گریه «دکتر جوان» را خفه کرده بود...

گوشه دیوار رو جلوی خانه اما، عهدیه خانم حتی اشکی برای ریختن هم نداشت، لحظه‌ای بعد خانم‌ها جلو رفتند و عهدیه خانم را در آغوش گرفتند و او را به داخل خانه‌اش بردند و به او بابت بازگشتن به محل تبریک گفتند و...»

❋❋❋

حالا که شما داستان زندگی فریبرز و مادرش را می‌خوانید، چند سال از آن ماجرا می‌گذرد و فریبرز یک دکتر متخصص شده است، مادرش نیز همچنان مورد محبوبیت و احترام همسایه‌هاست.

❋❋❋

روز مادر بر همه مادران و بر فرزندانی که سایه مادرشان را بالای سرشان می‌بینند، مبارک باد!

سعادت انسان، در کار و تفکر و سعی در حفظ شرافت و تقوا است • بیرون

همه راهها به هلند ختم می‌شود

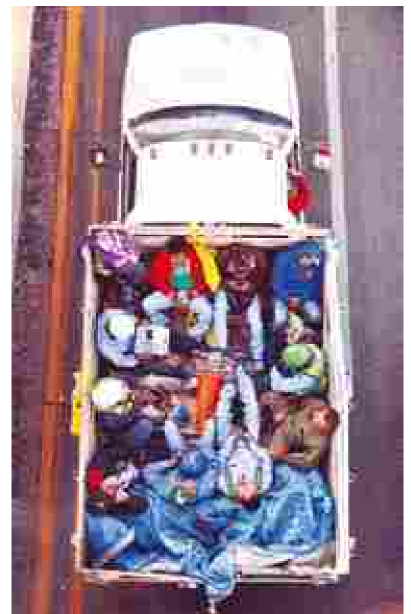




دو هزار سال پیش تر امپراتوری روم مرکز اروپا و شاید هم جهان محسوب می‌شد و این یک گفته مشهور است که شکسپیر هم آن را نقل کرده است:«همه راه‌ها به روم ختم می‌شود»

اما طی چهار ماه آینده باید تغییر کوچکی در این جمله مشهور ایجاد کرد و آن را به: «همه راه‌ها به هلند ختم می‌شود» تبدیل کرد. دلیل آن هم راه‌اندازی یک نمایشگاه بزرگ گل و گیاه است که از چند روز پیش تر در هلند و در شهر کوچکی موسوم به «ونلو» ساخت آن آغاز شده و تا سال آینده هم ادامه خواهد یافت. شهر کوچک و زیبای ونلو خود مرکز عمده پرورش گل در کشور هلند است و می‌دانیم که هلند خود مرکز پرورش گل در جهان است. بنابراین می توان «ونلو» را پایتخت گل در جهان تلقی کرد. با توجه به پیشرفت کاری که طی همین چند روز از «ونلو» یا که به معنای نمایشگاه گل است به عمل آمده این نوید را می دهد که دو میلیون نفر از نمایشگاه دیدن کنند که خود ده برابر جمعیت شهر «ونلو» است. در تصاویر دو گل جدید و عرضه شده در نمایشگاه را مشاهده می کنید. گل سفید به نام رز آلکا و قرمز رنگ هم از خانواده گل های فلفل است که اواریا نام دارد و برای نخستین بار در جشنواره‌ای به جهانیان عرضه می‌شود.

سفری خطرناک به آنجا که کار امکان دارد



آنچه را که در تصاویر نشان داده شده، یکی از تلخ‌ترین تلاش‌های انسان را برای به دست آوردن روزی برای خود و خانواده است. در واقع در کشور مکزیک در بامداد هر روز، وانت‌ها و کامیون‌های روباز، کارگران داوطلب را از نقاطی که در جنوب کشور واقع شده و از نظر اقتصادی و بی کاری در وضعیت اسفناکی می‌باشند، برداشته و در بخش حمل بار آنها را جای داده و به سوی مناطقی در شمال که از نظر اقتصادی وضعیت بهتری داشته و ساختمان‌سازی و مزرعه‌داری در این قسمت‌ها معمولاً در حال انجام است منتقل می‌کنند و اما واقعیت این است که این سفر در کوره‌راه‌های کوهستانی بسیار خطرناک است و این کارگران نگونبخت در چند مورد تا کنون دچار حادثه‌های فجیعی شده و کشته‌های بسیاری را به جای گذاشته‌اند. اما از سویی تصاویر نشان می‌دهد که تقلای آدم‌ها برای بقا تا آنجا پیش می‌رود که حتی به خطر انداختن جان برایشان اهمیت ندارد. در این میان اعتراض‌هایی هم نسبت به مسوولان شده تا اقدام لازم برای حمایت از جان این کارگران به عمل آید.





شهر پر آوازه

بدون هیچ گزافه گویی باید اذعان کنیم که اکنون نام شهر منچستر در انگلستان که کانال‌های آبی و زیبای آن را در تصویر مشاهده می کنیم بر سر زبان‌ها افتاده است. دلیل آن هم رقابت تنگاتنگی است که میان دو تیم به نام شهر یعنی یونایتد و سیتی در مسابقات قهرمانی باشگاه‌های انگلستان که از قدیمی‌ترین رقابت‌ها در نوع خود می‌باشد در گرفته است. البته مورخین انگلیسی معتقدند که چنین آوازه‌ای با منچستر طی ۷۰ سال گذشته بنا شده است و آخرین باری که نام منچستر بر سر زبان‌ها افتاده بود پس از بمباران وحشتناکی بود که نیروی هوایی آلمان نازی در جنگ جهانی دوم روی منچستر ریخته شد و شهر را تقریباً به خرابه‌ای تبدیل کرده بود. البته مسؤولان شهر به دنبال آن هستند تا از این فرصت و چنین توجهی استفاده کرده و با انجام مراکز توریستی و فرهنگی و همچنین تاریخی، شهر منچستر را از حالت خشک کنونی خارج ساخته و آن را تبدیل به یک جنگل دیدنی کنند.



منچستر در قرن گذشته در کنار برلین و وین به عنوان یکی از مراکز موسیقی اروپا محسوب می‌شد اما این آوازه را در قرن معاصر از دست داده است و آهسته آهسته به یک شهر کارگری تبدیل شده، اما مسؤولان انگلیسی منچستر را هنوز شهری مستعد برای تبدیل شدن به یک مرکز فرهنگی تصور می کنند و با نگاهی به تصویر می توان پذیرفت که این استعداد هنوز در منچستر وجود دارد.

قدرت گردباد

تصویری را که مشــاهده می کنید، اگر چه از نظر خرابی که در لوییزیانا با قدرت ۳۴۰ کیلومتر در ساعت ایجاد کرده، تاسف آور است اما از سویی هم قدرت گردباد را می شناساند که یک پیانو از نوع گراند را که سنگین‌وزن‌ترین اجسام می باشد و دو برابــر یــک اتومبیــل وزن دارد از جای خود بلند کرده و آنقدر این طرف و آن طرف کوبیده که این پیانوی بزرگ به کلی ویران شده است. در ضمن در همین خانه یکی از ساکنان آن نیز توسط گردباد به نقطه‌ای دور دست پرتاب شد. به حدی که حتی پیکر او بعد از مرگ پیدا هم نشده است اما تصور مقامات شهری این است که گردباد او را به سوی دریا یعنی خلیج مکزیک برده و آنجا رها کرده است به همین دلیل هم او را دیگر پیدا نکرده‌اند.

گردبادهای ســال ۲۰۱۱ هم از قدرتی عجیب برخوردارند و پیش‌بینی‌های به عمل آمده حاکی از آن اســت که گردبادهای ســال جاری حتی با قدرت تخریبی و بیشتری به زمین برخورد خواهد کرد و حتی برخی پیش‌بینی گردبادهایی با سرعتی معادل ششصد کیلومتر در ساعت را هم کرده‌اند.



پایان یک صد و سی سال حفاری



قصر باســتانی و زیبایی که در تصویر نشــان داده شده در واقع دارای یک رکورد جهانــی اســت و آن هم طول مدتی اســت کــه حفاری برای بیــرون آوردن قصر و مجســمه‌های آن از زیر خاک ادامه داشــته است. این قصر سرانجام پس از یک صد و ســی ســال حفاری که توسط کارشناسان آلمانی انجام گرفته در نزدیکی‌های شهر ازمیر در ترکیه کاملاً از زیر خاک بیرون آمده اســت. اهمیت قصر و مجســمه‌های آن بدین خاطر اســت که آن را متعلق به چهار هزار ســال پیش‌تر و دوران زئوس و هرکول یعنی خدایان آن زمان، شناســایی کرده‌اند. قرارداد حفاری ابتدا توســط دولت عثمانی با یک شــرکت باستانشناســی در آلمان بســته شد و کار روی آن در ســال ۱۸۸۷ میلادی آغاز شــد. اما در میانه راه، در ترکیه دولت عثمانی ساقط شد و به همین دلیل آلمانی‌ها که قرارداد قبلی را فســخ شــده تلقی کردند شروع به خارج کردن قســمت‌های کوچک و بیرون آوردن مجســمه‌ها کردنــد و آنها را به آلمان فرســتادند. تا اینکه ســرانجام امسال کار حفاری به پایان رسید و قصر زیبا به نمایش درآمد. اما دولت اردوغان جریان را در دادگاه مطرح می کند و مدعی می‌شــود که تمامی قسمت‌های برده شده به آلمان باید به ترکیه باز گردد که البته گفتگوها میان دوطــرف همچنــان ادامه دارد. اما آنچه که در این میان اهمیت دارد این اســت که قصر زئوس پس از باقیمانده‌های المپیا در یونان، قدیمی‌ترین ســاختمانی می باشــد که از زیر خاک بیرون آورده شده است.

ورزشکاری به سوی نخست‌وزیری

نام شــخصی را که در تصویر مشــاهده می کنید الیران خان اســت. در واقع یک بلوچ که در ورزش کریکت شــهرت جهانی به دســت آورد و هم او بود که به عنوان کاپیتان تیم ملی کریکت پاکستان قهرمانی جهان که برای پاکستان به دست آمده را از ســال ۱۹۹۲ رهنمــون کــرد. اما پس از بازنشســتگی کریکت خان وارد دنیای پرخطری به نام سیاســت در پاکســتان شــد و تا آنجا پیشرفت که اکنون کاندیدای به دســت آوردن مقام نخســت‌وزیری در پاکستان می باشد. حال از آنجا که مردم پاکستان مانند هندی‌ها، انگلیسی‌ها، بنگلادشی‌ها و حتی نیوزلندی‌ها عاشق ورزش کریکت می باشــند، استقبال از خان و نامزدی او برای نخست‌وزیری در میان مردم بسیار پرشور بوده، اما مشکل بزرگ کم تجربگی او آن هم در پهنه سیاست پاکستان می باشد که نقطه ضعف اصلی او است. اما از سویی با پشتیبانی که او در میان بسیاری از شــخصیت‌های پاکســتان در دست دارد می تواند پشتیبان محکمی برای او باشد. کارشناسان شانس خان را بسیار جدی محسوب می کنند.



ی ثمرترین روزها روزی است که در آن نخندیده باشیم • چارلز فیلد

کلاهبرداری از تازه عروس‌ها

کریم ملکی

مرد شیادی که با کلاهبرداری از تازه عروس و دامادها، برای خودش خودروی ۸۰ میلیونی خریده بود، به دام افتاد.

هفته گذشته چندین زوج جوان با مراجعه به دادسرای ۱۲ تهران اظهار داشتند مرد جوانی به نام «کیوان» چند میلیون تومان از آنها کلاهبرداری کرده است و یکی از آنها گفت: چند ماه پیش برای خرید جهیزیه به فروشگاه کیوان در خیابان امین حضور رفتیم و چندین لوازم خانگی برای همسرم خریدیم و کالاهای خریداری شده را چند روز بعد کیوان به خانه‌مان فرستاد و از آنجا با این مرد آشنا شدیم همچنان از وی خرید می کردیم، تا اینکه برای جهیزیه خواهرم به فروشگاهش رفتیم و مبلغ چهار میلیون تومان به وی پرداخت کردیم و قرار شد کیوان لوازم خانگی را برایمان بفرستد، ولی خبری از او نشد و برای پیگیری موضوع به فروشگاه کیوان رفتیم، ولی با تعجب دیدیم که فروشگاه پلمب است. بدین ترتیب کارآگاهان با انجام تجسس‌های میدانی دریافتند که مرد شیاد از بیش از ۴۰ طعمه خود ۸۰ میلیون تومان کلاهبرداری کرده است. بنابراین در تعقیب و مراقب‌های شبانه‌روزی سرانجام وی را دستگیر کردند. «کیوان» در بازجویی گفت: من به دلیل برخی مشکلات مالی دست به کلاهبرداری زده‌ام چرا که تمام راه‌های رسیدن به خوشبختی به بن‌بست رسیده بود، اما کارآگاهان در ادامه بررسی‌ها دریافتند که وی با پول‌های دزدی برای خودش خودروی ۸۰میلیونی خریده و شب و روز در خیابان‌ها و شهرستان‌ها خوشگذرانی می کند.



بنابراین گزارش، باتوجه به احتمال افزایش تعداد طعمه‌های این مرد، پرونده در اختیار کارآگاهان برای شناسایی سایر کلاهبرداری‌ها قرار گرفت و آنها هم اعلام کردند، چنانچه کسانی بدین شیوه تحت کلاهبرداری قرار گرفته‌اند، می‌توانند برای شکایت به اداره ۱۴ پلیس آگاهی تهران مراجعه کنند.

مرگ غم‌انگیز یک دختر بچه

دختر بچه‌ای که به بیماری خواب روی مبتلا بود، نیمه شب هنگام راه رفتن بند یک کیف آویخته بر لبه تخت‌خواب به گردنش گیر کرد و باعث خفگی او شد.

چندی پیش دختر چهار ساله‌ای به‌نام «تژان‌هانو» ساکن وستکاتسن انگلیس اغلب شبها از تخت‌خوابش پایین می آمد و حرف‌های نامفهومی را زمزمه می کرد، بدون آن که روز بعد کوچک‌ترین چیزی از حرف‌ها و حرکاتش را به یاد آورد. اما این خواب‌روی‌های شبانه و مکرر وی بالاخره کار دستش داد و منجر به مرگش شد.

این دختر هنگام پایین آمدن از تخت‌خواب بند کیفی که بر لبه تختش آویزان بود، دور گردنش افتاده‌ و او را خفه کرد. صبح هنگام هم جسم بی‌جان دختر معصوم در حالی پیدا شد که در یک اتفاق تلخ و باورنکردنی از بالای تخت‌خواب دو طبقه حلق‌آویز شده بود.

حمله خونین جوان انتقامجو

جوان انتقامجو با خوردن قرص‌های روانگردان به خانه خواهرش در چابهار حمله کرده و وی را به قتل رساند.

چندی‌پیش‌پسر جوانی که‌اعتیاد‌به‌قرص‌های روانگردان دارد با خوردن قرص روانگردان به سمت خانه خواهرش رفته و به دلیل اختلاف قدیمی با وی ابتدا به حالت عادی وارد خانه‌اش شد و پس از چند دقیقه به سمت آشپزخانه رفت و با برداشتن چاقو به او حمله‌ور شد. داماد خانواده که با دیدن این صحنه خونین وحشت کرده بود، خواست همسرش را نجات دهد که خود نیز هدف چند ضربه چاقو قرار گرفت و در ادامه جوان خشمگین دیوانه‌وار به سمت خواهرزاده ۵ ساله‌اش حمله کرد و در پایان همسایه‌ها پلیس را خبر کردند و مأموران فوراً به محل حادثه شتافتند و مرد جوان را دستگیر و پدر و پسر ۵ ساله را به بیمارستان انتقال دادند. که در این حادثه زن جوان بر اثر جراحت شدید جان سپرد و داماد و پسر ۵ ساله در بیمارستان تحت مراقبت‌های ویژه قرار دارند که در این میان وضعیت پسر بحرانی است.

پدرهایی که زن دوم می‌گیرند بخوانند

یک نامادری در شهر تبریز با وصل کردن سیم برق به بدن ناپسری ۱۲ ساله‌اش او را کشت.

چندی پیش رهگذری در شهر تبریز با دیدن پیکر بی جان پسر بچه‌ای در مقابل منزلی جریان را به پلیس خبر داد. پس از حضور مأموران به محل حادثه، پیکر بی جان را به پزشکی قانونی انتقال دادند و علت مرگ را برق گرفتگی تشخیص دادند. بر اساس این گزارش، مأموران آگاهی پس از بررسی و تحقیق، به نامادری ظنین شدند و او در بازجویی گفت: ناپسری‌ام وقتی از خانه دوستش برگشت دیدم لباسش کثیف شده و مقدار زیادی ترقه در جیبش است. برای ترساندن او دست و پایش را بستم و سیم برق جاروبرقی را بریدم و پس از لخت کردن سیم، یکی از سیم‌ها را به دست راست و دیگری را به دست چپش قرار دادم و دوشاخه را به برق زدم. پس از اظهارات نامادری عبداله پدر خانواده که همچنان اشک می‌ریخت گفت:

من مرد بدبختی هستم، به علت اختلافات خانوادگی از همسر اولم جدا شدم و با همسر دومم ازدواج کردم. پس از طلاق همسر اولم پسرم را مدت چند ماه نزد خواهرم گذاشتم اما به علت علاقه زیاد نتوانستم دوری‌اش را تحمل کنم. او را نزد خود برگرداندم تا با ما زندگی کند.

هر چند در جریان آزار و اذیت نامادری‌اش بودم، نامادری در حال حاضر یک بچه ۱۸ ماهه دارد و وی در پایان بازجویی روانه زندان شد و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

دزدی از نوع هنرمندان نماها

دختر دانشجویی که برای تست بازیگری به یک دفتر سینمایی رفته بود، در دام توطئه مردی هنرمند گرفتار شد.

چندی پیش دختر دانشجوی فیزیک هسته‌ای با مراجعه به شعبه ۵ بازرسی دادسرای الهیه تهران گفت:

من از کودکی علاقه زیادی به بازیگری داشتم و آرزوی همیشگی‌ام این بود که روزی بازیگر مشهوری شوم، به همین دلیل برای دادن تست بازیگری به یک دفتر سینمایی رفته و به عنوان پرستار به ایفای نقش پرداختم و خوشبختانه در این تست موفق شدم و بعد هم در این دفتر با مردی هنرمند آشنا شدم که همه وی را می‌شناختند و جالب اینکه وی چندین بار تلفنی به من پیشنهاد ازدواج داد اما از آنجا که علاقه‌مند بودم ادامه تحصیل بدهم از ازدواج با وی را رد کردم. تا اینکه ماه گذشته برای دیدن فیلمی به سینمای تجریش رفتم و در آنجا به طور اتفاقی با او روبرو شدم و از آنجا که در کنار هم بودیم از وی خواهش کردم برای انجام کاری فوری چند دقیقه کیفم را امانت نزد خود نگه دارد.

دقایقی بعد وقتی برگشتم متوجه شدم در کیفم باز است، اما شکی نکردم که او به کیفم دستبرد زده باشد، همان روز وقتی به خانه‌مان رفتم پدرم گفت: «سه میلیون تومان پول به کارتم واریز کرده است. وقتی حسابم را چک کردم متوجه شدم همان روز مبلغ سه میلیون تومان از کارتم به کارت دیگری واریز شده است.

بنابراین، بلافاصله به او زنگ زدم و او مدعی شد که کارت مرا اشتباهی به جای کارت خود برداشته است و به من قول داد که پولم را برگرداند. هفته‌ها از ماجرا گذشت، اما خبری از پولم نشد وقتی به او گفتم شکایت می کنم او مرا تهدید به قتل کرد و این در حالی است که فیلم ضبط شده توسط دوربین مداربسته بانک چهره او را به وضوح نشان می‌دهد. بنابراین گزارش با ادعاهای عجیب این دانشجوی دختر بازپرس دستور داد تا مرد هنرمند را برای بازجویی به دادسرا احضار شود تا پرده از ماجرای این دستبرد ۳ میلیونی برداشته شود.

رنگ آبی درمان بی‌خوابی

یک روانپزشک اظهار داشت: رنگ‌های روشن همچون رنگ‌های سبز و آبی، موجب کاهش ضربان قلب، فشار خون و تنفس شده و آرامش بخش هستند.

دکتر امیر رضا چمنی، روانپزشک در خصوص تاثیر رنگ‌ها از نظر روانشناختی گفت: رنگ سفید نماد پاکی و سمبل قداست است و با توجه به این که رنگ سفید، نشاط، سرور و پاکی را به همراه دارد، در احادیث زیادی به پوشیدن لباس سفید تاکید شده است.

دکتر چمنی ابراز داشت: رنگ زرد سمبل روشنایی، فعالیت، کار، تلاش، مفرح، شادی آور و رنگ امید است، لذا توصیه می‌شود کودکان از لباس زرد استفاده کنند. رنگ زرد از نظر درمانی، رنگ تحریک کننده ذهن، هوش و سیستم اعصاب است و به دلیل خاصیت محرک و شادی آور آن در درمان بیماران افسرده، بی‌حوصله و گوشه گیر استفاده می‌شود.

این روانپزشک گفت: رنگ سبز زیباترین رنگ‌هاست و به عنوان رنگ جوانی و سمبل و نماد رشد و نمو و علامت بهار است. این رنگ نمایشگر حیات و سرزندگی است و از نظر درمانی رنگی آرام بخش اعصاب و در رفع خستگی موثر است و از خاصیت ضد اضطرابی برخوردار است.

وی خاطر نشان کرد: بررسی‌ها نشان داده است رنگ سبز می‌تواند فشار خون، تنفس و ضربان قلب را کاهش دهد.

دکتر چمنی با بیان این که رنگ قرمز شادی آفرین، نشاط آور، نیروبخش، اشتها آور است و احساسات را تحریک می‌کند، افزود: این رنگ اعتماد به نفس را افزایش می‌دهد ولی به دلیل تحریک کنندگی توصیه می‌شود افراد دارای مشکلات اعصاب و روان از آن پرهیز کنند.

این متخصص بیان داشت: رنگ قرمز از بین رنگ‌ها، رنگ گرم تلقی می‌شود و در درمان بیماری‌های پوستی مثل مخملک از آن استفاده می‌شود.

وی رنگ آبی را دارای خاصیت آرامبخشی، آرام کنندگی و تسکین دهنده سیستم اعصاب دانست و گفت: این رنگ، مفرح و شادی آفرین است.

آبی به عنوان رنگ سرد تلقی می‌شود و به لحاظ خاصیت ضد اضطرابی و آرام بخش در درمان بی‌خوابی مفید و موثر است.

دکتر چمنی در پایان استفاده از رنگ‌های زرد و صورتی را برای اتاق نشمین، رنگ‌های شادی آور را برای فضای دکوراسیون منزل و رنگ‌های قرمز، زرد و نارنجی را در وسایل بازی و پوشاک کودکان توصیه کرد

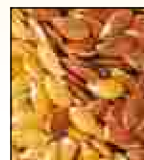
هفت غذای سالم برای زنان

حمیده اخوان

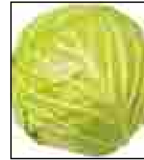
اولین قدم برای انتخاب رژیم سالم، خوردن انواع مواد غذایی و به مقدار متعادل است. تحقیقات صورت گرفته نشان می‌دهد که مصرف این ۷ ماده غذایی بیماری‌های قلبی، سرطان سینه و پوکی استخوان را از زنان دور می‌کند.



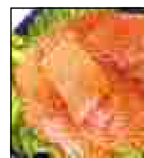
۱- گوجه فرنگی: به گفته محققان مصرف مواد غذایی سرشار از لیکوپن مثل گوجه فرنگی می‌تواند در دفع سرطان سینه و گردن زخم موثر باشد.



۲- بذر کتان: دانشمندان ترکیب‌های مفیدی را همانند چربی‌های امگا۳ و فیبر در بذر کتان یافته‌اند. مطالعات انجام شده در کلینیک مایو نشان می‌دهد مصرف ۴۰ گرم بذر کتان می‌تواند به کاهش تری گلیسیرید کمک کند. البته پزشکان مصرف بذر کتان در دوران بارداری را پیشنهاد نمی‌کنند



۳- کلم پیچ: این گیاه خوراکی که حاوی آنتی اکسیدان‌هاست از چشم محافظت می‌کند و علاوه بر این سرشار از ویتامین C و کلسیم است.



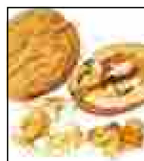
۴- ماهی: مصرف ماهی بخصوص ماهی آزاد بدلیل روغن موجود در آن می‌تواند به رشد جنین در دوران بارداری کمک کند. همچنین از آنجایی که درصد بالایی از زنان بر اثر بیماری‌های قلبی جان خود را از دست می‌دهند، خوردن این ماهی می‌تواند در پیشگیری از بیماری‌های قلبی مفید باشد.



۵- آب آلبالو: مصرف آب آلبالو نه به دلیل ویتامین C آن بلکه به دلیل آنتی اکسیدان‌های موجود در آن توصیه می‌شود. آنتی اکسیدان‌های موجود در آب آلبالو می‌تواند از رشد باکتری در دیواره مثانه جلوگیری کند.



۶- ماست یونانی (ماست چکیده پر پروتئین): خوردن این ماست به دلیل داشتن پروتئین بالا به کاهش وزن و حفظ ماهیچه‌ها کمک می‌کند. همچنین زنان با مصرف این ماست می‌توانند دوران کهنسالی را راحت‌تر بگذرانند.



۷- گردو: مصرف گردو می‌تواند از بروز سرطان سینه و پوکی استخوان جلوگیری کند. مطالعه صورت گرفته نشان می‌دهد که مصرف روزانه گردو بروز و پیشرفت سرطان سینه را به تاخیر می‌اندازد.

پیازچه مانع کم خونی

پیازچه علاوه بر غذا به چای، سرکه، عسل، سیر و زنجبیل نیز افزوده می‌شود. خاصیت دارویی آن در قسمت ساقه است و خاصیت خلط آور، ضد باکتریایی و ضد قارچی دارد. ساقه سفید آن حاوی میزان بالایی گلوکز است که برای بدن مفید است.

* از پیازچه به عنوان داروی سنتی برای رفع سرماخوردگی استفاده می‌شود.
* آهن و اسید فولیک پیازچه مانع از کم خونی می‌شود و برای زنان باردار مفید است.
* با تحریک مجرای تنفسی، به دفع خلط کمک می‌کند.
* روغن طبیعی آن، غدد عرق را تحریک می‌کند و در نتیجه باعث تعریق می‌شود.
* فشار خون را طبیعی می‌کند.
* اشتها را زیاد می‌کند.
* غنی از سولفور است که در از بین بردن یا پیشگیری از عفونت‌های قارچی موثر است.
* مانع از رشد سلول‌های سرطانی به خصوص سرطان روده می‌شود و از اسهال پیشگیری می‌کند.
* حاوی ویتامین A و C است. قسمت سفید آن نیز کلسیم دارد.
* گردش خون را سرعت می‌بخشد و به بدن کمک می‌کند تا ویتامین B1 را جذب کند. این امر باعث کاهش استرس و خستگی می‌شود
* کاهنده قند خون، کلسترول و التهاب است
* کورستیین و ویتامین C آن باکتری‌های مضر را از بین می‌برد و در نتیجه درمان مناسبی برای سرماخوردگی و آنفلوآنزا به حساب می‌آید
* کرم و انگل‌های روده را از بین می‌برد.

استفاده موضعی از پیازچه:

* برای رفع گلودرد، قسمت سفید آن را خرد کنید و با کمی نمک و زنجبیل رنده شده در کیسه‌ای بریزید و بخار بدهید. کیسه بخار داده و گرم را در پارچه دیگری بپیچید و روی گلو، سینه، کف پا، پشت یا زیر بغل قرار دهید. با ایجاد تعریق، دما و درد بدن را کاهش می‌دهد.
* برای رفع ورم پا، پیازچه را به مدت چند دقیقه در کمی آب بجوشانید، سپس به شکل پوره در بیاورید و روی قسمت‌هایی که ورم دارد، قرار دهید.
* برای رفع گرفتگی بینی، پنبه را در آب پیازچه خیس کنید و زیر بینی قرار دهید. اگر خوابیدن به علت گرفتگی بینی سخت است کافی است چند عدد پیازچه کنار بالشت خود قرار دهید.

به فرزندان، گرانبهاترین موهبت هستی، وقت خود را بدهید
دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۱۳۰)

قوی شدن اشکانیان

تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که تیری‌دات به مازندران تاخت و هیرکانیا را تصرف کرد. نارسا به همه آموخت باید در برابر دشمن مشترک خود متحد شوند و به سلوکی‌ها بتازند. سلوکوس دوم که می‌خواست تیری‌دات را نابود کند، به سوی هیرکانیا رفت ولی مازانی‌ها از بالای کوه‌ها راه را بر او بستند از سویی باران و سرما و سیل نیز سپاهیان سلوکی را آزار می‌داد. آنها سرانجام شکست را پذیرفتند و به سوی شاهرود گریختند. سپس به این اشاره کردم که این بخش از تاریخ ما همان تاریخی است که فردوسی حکیم در شاهنامه نوشته و داستان‌های دیو و رستم و افراسیاب و اسفندیار را ساخته.

درباره زبان ایرانیان پس از سلوکیه هم کمی نوشتم و توضیح دادم که این زبان، گویش محلی مردم پارت بود. در ادامه به جنگ‌های ایران و توران می‌پردازم تا ببینیم افسانه بودند یا حقیقت.

تورانی‌ها چه قومی بودند؟

به شاهنامه حکیم توس که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم او از آغاز تا انتها، بجز چند مورد فقط درباره تاریخ اشکانیان نوشته است. پیش از اشکانیان نیز گاه از هخامنشیان سخن گفته مثلا به احتمال زیاد وقتی می‌گوید کیخسرو، منظورش کوروش است. رستم نیز پهلوانانی بوده‌اند که در روزگار اشکانیان علیه یونانی‌ها می‌جنگیدند. گاه این پهلوانان با تورانیان می‌جنگند که شکی نیست تورانی، همان مازنی بوده است. در شاهنامه چیزهایی هم هست که منطقی نیستند ولی دهقان توس خود را ناچار می‌دیده نسبت به منابعی که داشته، وفادار باشد. مثلا جایی که می‌گوید شش ماه در دریا رفتند تا به مقصد رسیدند در حالی که آن روزها چنان مسیری را دو سه روزه می‌پیمودند.

یونانی‌ها و ارمنی‌ها در تاریخ خود نوشته‌اند تورانیان بر فیل و کرگدن سوار می‌شدند. این نیز هیچ بعید نیست. مگر مردم پارتیا بر گاومیش نمی‌نشستند و آنها را مانند اسب نمی‌تازاندند؟ پس سوار شدن بر کرگدن نیز عجیب نیست. جنگ ایران و توران که بسیاری فکر می‌کنند افسانه است، از نظر تاریخی اهمیت زیادی دارد که هنوز درباره‌اش تحقیق نشده است اما این را می‌دانیم که جنگ ایران و توران در شاهنامه دویست و پنجاه سال و در تاریخ دویست سال بوده. توران در تاریخ و در شاهنامه بین شمال ایران تا مشرق و شرق جنوبی ایران بوده و حدود سیصد سال با ایران جنگیده. این جنگ کدام جنگ بوده؟

تاریخ می‌گوید سلوکی‌ها سیصد سال در ایران بودند. مردم پارتیا نیز سیصد سال با آنان جنگیدند و سرانجام توانستند آنها را بیرون کنند. پارتیا سرزمینی بود در شرق ایران. اگر هیرکانیا و مازندران را نیز به آن بیفزاییم، درست همان منطقه‌ای می‌شود که حکیم توس آن را توران خوانده. پس می‌توان نتیجه گرفت که ایرانیان، همان حکومتی بوده که سلوکیه تاجدارش بودند. شاید اشتباه تاریخ غیرمدون ما که یکی از منابع حکیم توس بوده، این باشد که توران را دشمن آب و خاک ایران می‌دانسته در حالی که تورانی‌ها با حکومت می‌جنگیدند نه با آب و خاک. و این حکومت در دست سلوکیه بود. اگر این گونه به تاریخ بنگریم، دیدگاه تازه‌ای پیدا کرده‌ایم. دیدگاهی که دیگر نمی‌گذارد مردمش اسم اسکندر را روی فرزندان خود بگذارند. اگر با دقت بیشتری تاریخ را بخوانیم، خواهیم دید تورانی‌ها ایرانی بودند.

حکیم توس می‌گوید تورانی‌ها از نژاد ترک هستند اما زبان‌شان ایرانی است زیرا هر جا که به ایرانی‌ها می‌رسند، فارسی حرف می‌زنند. او آنها را دشمن ایران می‌داند زیرا نژاد و دین‌شان با هم فرق می‌کند. به گمان من نژاد هر دو یکی بوده زیرا توران از نژاد تور بود که برادر ایرج و سلم و پسر فریدون بود. رجوع کنید به اوایل تاریخ تاراج، داستان فریدون و پسرانش. پس چرا فردوسی توس می‌گوید دین آنها فرق داشته؟ به گمان من این را درست گفته زیرا ایرانیان ناچار بودند به لباس و آیین و دین یونانیان باشند. گفته بودم که گذاشتن ریش و پوشیدن جامه ایرانی و داشتن دین ایرانی ممنوع بود و فقط مردم مازان و هیرکانیا و پارتیا که مستقل بودند، ایرانی زندگی می‌کردند.

نخستین جنگ ایران و توران

نخستین جنگ ایران و توران در شاهنامه ارجمند، حمله سلم و تور به ایرج و کشتن او بود سپس جنگ واقعی آغاز شد و نوه ایرج به توران حمله کرد و سلم و تور را کشت. در تاریخ، این جنگ‌ها پیش از حرکت ارشک و حتی پیش از سلوکیان به وقوع پیوسته است. این جنگ‌ها در آغاز تاجگذاری اسکندر در ایران روی دادند و نخستین کسانی که آن را آغاز کردند، تورانیان بودند که از مازندران به اسکندر تاختند. شرح این جنگ در آثار یونانیان چنین آمده که در توران (مازندران) مردی دهقان زندگی می‌کرد به نام افریدوس (شاید فریدون باشد) که سه پسر داشت. او املاک خود را بین پسرانش تقسیم کرد و هر یک را حاکم جایی کرد. پسر کوچکش ایروجیوس که در جنوب توران حکومت می‌کرد، دلباخته دختری شد که همراه پدرش به ایران آمده بود. این ماجرا مربوط به دورانی است که اسکندر فرمان داده بود سربازانی که بیش از ده سال برای او جنگیده‌اند، می‌توانند تیولدار شوند و همراه خانواده خود در آنجا زندگی کنند. نام آن دختر ژولانیا ثبت شده است.

در یکی از روزهای سرد زمستان، روزبانان ایروجیوس دختری را با گروهی از ندیمه‌هایش دستگیر کردند و پیش ایروجیوس بردند و گزارش دادند که این دختر، نامش ژولانیاست و دختر یکی از فرماندهان ایرانی (یونانی) است که در ایران، نزدیک قلمرو ایروجیوس زندگی می‌کند. ایروجیوس با دیدن ژولانیا دلباخته او شد و دل در گرو زلفش گذاشت. ژولانیا در پاسخ به عشق او گفت: اگر عشق مرا می‌خواهی باید مرا رها کنی تا به خانه‌ام بروم، سپس به خواستگاریم بیایی.

ایروجیوس که هیچ اندیشه‌ای افزون بر ژولانیا نداشت، او را با چند محافظ و هدایای بسیار آزاد کرد سپس با گروهی از بزرگان به خواستگاری رفت. برادرانش بسیار کوشیدند مانع او شوند ولی عشق ایروجیوس بیش از این سخنان بود طوری که به خواسته پدر ژولانیا با او متحد شد و پیمان بست نگذارد مردم توران به قلمرو او بتازند. این موضوع بر برادران ایروجیوس گران آمد و به او پیغام دادند زناشویی با دختر یکی از دشمنان ما کار شایسته‌ای نبود ولی به دل خودت ربط داشت اما این که بخواهی با دشمنان توران زمین همدست شوی و با مردمت بجنگی، چیزی است که به مردم ربط دارد بنابر این با تو خواهیم جنگید.

هنگامی که خبر اعلام جنگ آنها به گوش ژولانیا رسید، به شوهرش ایروجیوس گفت پیش از حمله آنها، حمله کند و قلمروشان را فتح کند. ایروجیوس که جوانی بلندپرواز بود، لشکری آراست و به سوی قلمرو برادرانش که آن طرف جنگل، نزدیک دریا بود، تاخت. در نیمه راه، برادرانش به او پیغام دادند خوب است جنگ را رها کنیم و به مردم خود بیندیشیم. ایروجیوس به پیشنهاد ژولانیا به آنها جواب داد برای مذاکره حاضر است. ژولانیا دره‌ای را که نزدیک‌شان بود، برای مذاکره انتخاب کرد و به سربازان شوهرش فرمان داد کمین کنند و همین که دستور داد، بتازند و برادران و همراهان آنها را گردن بزنند.

برادران ایروجیوس به محل مذاکره رفتند و در خیمه‌ای بزرگ و باشکوه به دیدن برادر کوچک خود رفتند. نیم پاس از مذاکره نگذشته بود که برادر بزرگ‌تر خشمگین شد و دشنه‌اش را در سینه ژولانیا فرو کرد و به ایروجیوس گفت:

ــ او را کشتم تا بدون او فکر کنی و ببینی آیا کار درست این است که برادران به جان هم بیفتند و مردم کشور خود را به کشتن بدهند یا این است که با هم متحد شویم و دشمن را بتارانیم؟

ایروجیوس به جای پاسخ، شمشیر از نیام کشید و به او تاخت. در آن کشاکش زخم برداشت و کشته شد. پیش از این که سربازانی که پنهان شده بودند، از این ماجرا باخبر شوند، جسد ایروجیوس را برداشتند و به توران بردند. و چنین بود که نخستین جنگ ایران و توران آغاز شد.

زوال سلوکیان

تیری‌دات یا اشک دوم سی و پنج سال فرمانروایی کرد و در قلمرو خود به ترویج آیین ایرانیان پرداخت و زبان محلی مردم پارت‌ یا را از زبان رسمی کشورش کرد. پس از او اردوان ملقب به اشک سوم تاج بر سر گذاشت. یونانی‌ها نام او را آرتابانوس ثبت کرده‌اند. آغاز پادشاهی او با آغاز پادشاهی آن‌تیوکوس سوم مواجه شد. آن‌تیوکوس سوم نبوغی مانند اسکندر داشت و اگر عمرش طولانی‌تر بود، اشکانیان را نابود می‌کرد و تاریخ ایران را طوری دیگر می‌نوشت. یونانیان به او لقب اماگنوس داده‌اند یعنی کبیر. البته این لقب تا وقتی کاربرد داشت که او به نوشیدن باده معتاد نشده بود.

آن‌تیوکوس کبیر در سوریه بود که پادشاه اشکانی، برای گسترش قلمرو خود به غرب ایران تاخت و کوه‌های کرمانشاه و پشت کوه یعنی لرستان را فتح کرد. همین که آن‌تیوکوس سوم از حمله اردوان با خبر شد، به شط فرات آمد و سربازانش را با کشتی به غرب ایران برد و از آنجا به سوی زاگرس و لرستان رفت. اشک سوم که چندان هم جنگاور و دلیر نبود، پیش از ورود آن‌تیوکوس سوم به پشت کوه، آنجا را ترک کرد و از کوه‌های کارمیسین (کرمانشاه) نیز گذشت و به طرف شرق رفت تا خود را به گرگان و خراسان برساند.

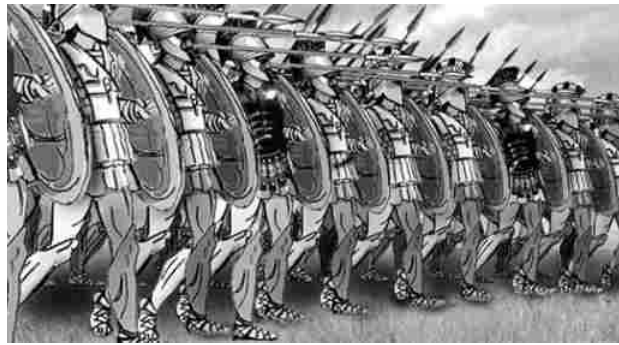
نار آبیا کاتی مورخ ارمنی، مسیر اشک سوم را پیموده و مختصات جغرافیایی آنجا را نوشته است. این مسیر در جغرافیای امروز همان راهی است که از کرمانشاه به تهران و از تهران به گرگان و خراسان می‌رود. فرقی که آن مسیر با مسیر امروز یش کرده، در سرسبزی مسیر قدیمی بوده. آن روزها سراسر آن مسیر جنگلی بود و پر از رودهایی بود که منطقه را سیراب می‌کردند.

اشک سوم از همین مسیر رفت و به هیرکانیا رسید و چند روز آنجا ماند سپس به منطقه لابوس رسید که امروز رامیان نام دارد و در جنوب شرقی گرگان است. رامیان سرزمینی بود بسیار سرسبز و حتی در تابستان نیز باران داشت. هنگامی که اشک سوم به آنجا رسید، چنان مجذوب شد که تصمیم گرفت مدتی در آنجا بماند ضمن این که فکر می‌کرد از خطر حمله آن‌تیوکوس سوم جسته و می‌تواند مدتی را به عیش و نوش بنشیند اما او اشتباه می‌کرد زیرا آن‌تیوکوس سوم در تمام این مدت او را تعقیب می‌کرد. این پادشاه سلوکی می‌دانست که اشک سوم ناچار است از دره رامیان بگذرد تا بتواند به سوی خراسان برود بنابراین چند قسمت از دره را اشغال کرد و راه عقب نشینی او را بست تا از راه غربی به رامیان حمله کند.

اشک سوم که انتظار نداشت آن‌تیوکوس این مسیر طولانی را در تعقیب او آمده باشد، شگفت‌زده شد ولی خود را نباخت و از مردم محلی کمک خواست. مردم رامیان که نفرت شدیدی از سلوکی‌ها داشتند، آمادگی خود را برای کمک اعلام کردند ولی چون تا آن روز هرگز نجنگیده بودند، نمی‌دانستند چه کنند. اردوان (اشک سوم) به آنها گفت: اگر با من همکاری نکنید، سلوکی‌ها می‌آیند و شما را می‌کشند و اموال‌تان را به یغما خواهند برد. اخباری هم که از مسیر آن‌تیوکوس سوم به رامیان می‌رسید، نشان می‌داد آنها به هر جا که می‌رسند، می‌کشند و غارت می‌کنند.

اشک سوم به مردم رامیان آموخت همه راه‌های ورودی به رامیان را با دیوارهای سنگی مسدود کنند. آن منطقه طوری بود که اگر سال‌ها محاصره می‌شد، مردم از نظر آذوقه مشکلی پیدا نمی‌کردند. قصد اشک سوم هم این بود که راه‌های ورودی را ببندد و آن قدر آنجا بماند تا آن‌تیوکوس سوم خسته شود و برگردد.

اشک سوم پادشاهی قوی و با اراده نبود. عیاشی را از هر کاری بیشتر دوست داشت و حتی هنگامی که در جنگ بود، از عیش و نوش دست نمی‌کشید. اگر سردارانش با او نبودند، دودمان اشکانیان به باد رفته بود. آنها بودند که موضوع مسدود کردن راه‌ها را یادش دادند و مردم رامیان توانستند مقاومت کنند.



در این جنگ‌ها گاه آن‌تیوکوس سوم و گاه اشک سوم پیروز می‌شد. جنگ در تابستان شروع شد و تا تابستان سال بعد ادامه یافت و سرانجام اشک سوم که از این جنگ طولانی خسته شده بود، درخواست کرد با هم مذاکره کنند.

از هر دو طرف نمایندگانی انتخاب شدند و به مذاکره پرداختند. سلوکی‌ها گفتند به شرطی صلح می‌کنند که اشکانیان خسارت جنگ را بپردازند زیرا اشکانیان آغاز کننده جنگ بودند. آنها سه هزار تالان طلا و بیست هزار اسب غرامت خواستند. نمایندگان اشک سوم گفتند در سراسر رامیان سه هزار تالان زر پیدا نمی‌شود ضمن این که آن‌تیوکوس به هر منطقه‌ای که رسیده، آنجا را غارت کرده. نمایندگان پادشاه ایران (آن‌تیوکوس) گفتند هر چه که غنیمت گرفته، به سربازانش داده و خودش چیزی برنداشته و هزینه جنگ را از خزانه داده است بنابراین باید غرامت بگیرد.

سرانجام قرار شد اشک سوم هزار تالان طلا و پنج هزار اسب خسارت بدهد. او این غرامت را گرد آورد و به آن‌تیوکوس سوم داد. او نیز صلح کرد و سربازانش را با خود به آن سوی مرزهای ایران و توران برگرداند. در مدتی که آن‌تیوکوس رامیان را محاصره کرده بود، به باده‌پیمایی معتاد شد و پس از آن به چیزی جز ثروت و خوشگذرانی فکر نکرد.

عیلامی‌ها و آن‌تیوکوس و بعل

پس از این ماجرا، آن‌تیوکوس سوم مدتی را به شادخواری سپری کرد سپس برای تأمین هزینه‌های زیادی که داشت، به پیشوای معبد بعل که در عیلام بود، نامه‌ای نوشت و از او خواست هنگامی که مردانش برای بردن مجسمه بعل به آن معبد می‌آیند، کسی مقاومت نکند و گرنه همه کشته خواهند شد. پیشوای عیلامی‌ها از فرستادگان آن‌تیوکوس پرسید:

ـ او برای چه کاری می‌خواهد مجسمه خدای ما را از معبد خارج کند؟

آنها گفتند: فقط این را می‌دانیم که نمی‌خواهد خدای شما را پرستش کند. او می‌خواهد طلا و جواهراتی را که خدای شما از آن ساخته شده، بفروشد و خزانه‌اش را پر کند.

پیشوای مذهبی مردم عیلام به کاهنانش گفت مردم را با خبر کنند که سلوکی‌ها می‌خواهند مجسمه را ببرند و قطعه قطعه کنند و بفروشند. مردم با شنیدن این خبر بسیج شدند و جلو معبد صف کشیدند تا از کیش خود دفاع کنند. آن‌تیوکوس هم سپاهی گران به عیلام فرستاد و فرمان داد هر کس مانع شد، گردنش را بزنند.

پس از چند روز سپاهیان سلوکی به عیلام رسیدند و چنان قتل عامی راه انداختند که به‌راستی در کوچه‌ها جوی خون راه افتاد. مورخان ارمنی نوشته‌اند تعداد کشته‌شدگان چنان زیاد بود که بوی خون و عفونت تا کیلومترها منتشر شده بود و جانوران مردار خوار به آن سو جذب شده بودند. آنها اضافه کرده‌اند که اگر آن‌تیوکوس سوم چند برابر قیمت بعل را از مردم عیلام می‌خواست، دریغ نمی‌کردند ولی او تصمیم گرفته بود بعل را بفروشد تا هم مذهب آنها را خوار کند هم خزانه‌اش را برای عیاشی خود پر کند.

پس از این ماجرا، گروهی از مردم سوگند خوردند از آن‌تیوکوس انتقام بگیرند. این ماجرا برای ایران اهمیت زیادی داشت و از یک انتقام ساده بسیار بالاتر بود زیرا اگر عیلامی‌ها موفق می‌شدند از آن‌تیوکوس سوم انتقام بگیرند، یکی از بزرگ‌ترین دشمنان ایران را از سر راه ایرانیان برمی‌داشتند و چون او جانشین مقتدری نداشت، زوال سلوکی‌ها نزدیک می‌شد.

پری دریایی و آن‌تیوکوس سوم

یکی از تفریحات آن‌تیوکوس سوم، ماهیگیری بود. او سوار قایقی بسیار باشکوه می‌شد و وسایل خوشگذرانی خود را در آن می‌گذاشت و به ماهیگیری می‌رفت. مورخان یونانی وصف این قایق را که از کشتی کوچکی بزرگ‌تر بود، نوشته‌اند و توضیح داده‌اند این قایق سه طبقه داشته. طبقه پایین مخصوص پاروزنانی بوده که اگر لازم می‌شد، قایق را به آرامی جلو می‌راندند. انبار نیز در همین طبقه بوده. نیمی از طبقه دوم نیکار زیبایی بود که جایگاه زنان آن‌تیوکوس سوم بود. طبقه سوم برای ماهیگیری و تفریحات روی عرشه طراحی شده

بقیه در صفحه ۵۵

بخشش از ضعیف بر نمی‌آید، بخشش مختص قوی است

● مهاتما گاندی

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دلبری

خورشید اسیر شیوهٔ دلبری‌ات
مهتاب و ستاره تا ابد مشتری‌ات
پیش دل دیگری است، اما دل تو
صد مرتبه خوش به حال آن دیگری‌ات
شبنم فرضی‌زاده ـ اردبیل

فوّاره‌ها

فواره‌ها که یخ زده بودند، وا شدند
در ناگهان ظهر زمستان رها شدند
تکرار سربلندی دیرین خویش را
هر بار پیش از این که نشینند، پا شدند
هر چند شوق بودنشان بسته بود پای
در راستای قامت خود جا به جا شدند
فواره‌های ساده که از ارتفاع روز
در زیر بار روشنی خویش، تا شدند
فواره‌های تا شده با دسته‌ای زلال
در دست آفتاب زمستان، عصا شدند
در گیر و دار صحبت فواره و عبور
یاران باد وارد این ماجرا شدند
فواره‌های رم زده در های و هوی باد
یک دست، دستهای بلند دعا شدند
یک عده در عبور خود از ابر و آسمان
در امتداد روشن خود تا خدا شدند
یک عده نیز خسته، در آوردگاه باد
از خویش، با خیال نشستن جدا شدند
فواره‌ها خلاصه بگویم ـ که عاقبت
یک عده ما شدند و گروهی شما شدند
علیرضا سپاهی لائین

راه

بیهوده
معطل ماشین‌ها نباش
راه این خانه از دریاست
دلت را جمع کن و
برگرد
طوفان
آن قدرها که می‌گویند
ترس ندارد
گاهی زیباترین بارانها
از سیاهترین ابرها می‌آید
سیناعلی محمدی

ترانه‌باران

کجاست پرنده‌ای؟
که آسمانی آبی
به چشمهای خسته‌ام بیاورد
من از دورترین قبیله می‌آیم؟
آی عشق
آی عشق...
تنهایی‌ام را بر تن کدام پرنده گریه کنم؟
که از چشمهای آسمان
دوباره ترانه باران را بخوانم...
***
هر پرنده‌ای که می‌افتد
آسمانی‌ست که سالها بعد
به شکل پنجره‌ای به رویم بسته می‌شود
ادامه گریه‌ای‌ست که سال‌ها بعد
در گلویم فرو خواهم خورد
و هر پیراهن گریه را که از تن می‌کنم
بالی‌ست که مرا به سمت تنهایی می‌برد
امّا هر ترانه بارانی‌ست
به دورها...
به باور چشمهای پرنده‌ای
که بهار را سبز می‌خواند...

دو شعر از اصغر رضایی گماری ـ گتوند

سنگ زدن

با پلک زدن
پنهان می‌شوی
و من در جست‌وجویت
پیر می‌شوم
و سال‌ها بعد
با عصایی ساییده
در گورستانی
مزارم را
با فاتحه‌ای سنگ می‌زنی

نمونه شعر نو

«۱»
خوشه‌ای را که از بهشت
چیده‌ام
همچنان می‌خورم
و دانه‌هایش که بر زمین
می‌ریزد
مرا رهنمون جهنّم می‌شود

«۲»
آوخ که درد و دوزخ
برادرند
و ما یتیم بهشت هستیم
و خداوند همچنان در راه است

«۳»
به تهی و تنهایی
باز می‌گردم
زیرا یکایک سپرده‌های
رویا را
به خاک سپرده‌ام
بیژن جلالی

نمونه شعر کهن

آزمون جنون

جنون را نیز یک چند آزمودیم
به غیر از محمل لیلی نبودیم
ز درس واجب و ممکن چه حاصل
حبابی چون بر این دریا نمودیم
گریبان دعا با چاک نفرین
کدامین دست را بر هم نسودیم
نهال نیّت از نخل عمل سوخت
چه کشتیم و چه در حاصل درودیم
درین عزلت سرا آیینه هم نیست
که ما بر حیرت خود در گشودیم
در اوصاف سر زلف تو یک عمر
چه جز شعر پریشانی سرودیم
بساط خرمّی ما را خرابی ست
به بزم شعله گویی رقص دودیم
چه افسونی به کار سرمه کردند
که ما در سایهٔ مژگان غنودیم
اگر محراب اگر ابرو چه فرق است
تو حکم قبله داری ما سجودیم
احمد عزیزی

سیر و سفر

اصفهان، کاشی‌ها را دو سه بار
شرق را تالب مرز خشخاش
و سپس روی نوارِ ساحل، جنگلِ نور
ابر و باران
لنگرود
سَر در آوردم هر بار هم از خانهٔ «پوران»
خواهرم در لبِ آن رود
چشم در راهم بود
***
گذرم نیز به نخل افتاده‌ست
سایه‌اش روی سرم
بندرعباس که بودم
بُقعهٔ سید مظّفر می‌لرزید، کنار دلِ من
و هوا، شرجی شرجی
و هوا گرم و مِه آلود
***
از کرج هم که گذشتم
و به زنجان که رسیدم هر بار
منزوی بود و پَر خیس غزل
و من و راه دراز
تا علیصدر و دو بیتی، همدان
و سپس مرز جوانرود
گذر پیرانشهر
هر چه رفتم، رفتم
وسط راه کسی ایست نداد
و پلیسی از من کارت نخواست
عمر این گونه گذشت
دائماً در سفر و سیر میان گل و بلبل
ری و تهران و ورامین، غزل و شعر
حَیّ و حاضر
در ترافیک و مه و دود
و د گر پیر شدم، نیست توان
بدوم سمت سنندج، سمنان
باغ گلهای محلات و فریدن
کوچه باغ کد کن
پسته دولتیِ رفسنجان
***
ولی ای نغمهٔ نیمایی‌ام!
ای شعر
تو را مثل نسیمی می‌فرستم که ببینی
کوچه، کوچه
باغهای وطنم ایران را
و به پای مردم نیز بیفتی و ببوسی
گل روی همهٔ آنان را

حسن فرازمند - ۹۱/۱/۲۱ورامین

بودن، نبودن

بودم ولی مثل نبودن بود این «بود»م
تا بودن این باشد، همان بهتر که نابودم
در عکسها حاضر، ولی ظاهر نخواهم شد
من با تظاهر چون شما خود را نیالودم
بودم، ولی آن سوی آن دیوار نامرئی
حتی وجودم هم نمی‌داند که موجودم
من نیستم اینجا سوالی با من است اما
آیا تو را ای راه! من بودم که پیمودم؟
این ردّ پا شاید که از من نیست شاید هست
شاید، نه بی تردید رفتن بوده مقصودم
رفتم به یاد هیچ کس دیگر نخواهم ماند
در عکس‌های یادگاری نیز مفقودم

راهله معماریان ـ تهران

وای من

بازاین آیینه وهم آلودَ شد
تا شعاع دید دل محدود شد
باز هم در سوز و ساز عاشقی
آنچه عمری ساختیم نابود شد
وسعتِ تنگِ دلِ من باز هم
پُر ز بانگ تلخ رودارود شد
حجم اَندوهی که بر دل داشتم
کوه‌تر از کوهِ بینالود شد
آه از این تاب و تبِ دلواپسی
دل اسیر درد دیر و زود شد
خواستم سوی تو بر گردم، ولی
پیش رویَم راهها مسدود شد
خواستم پَروا کنم، پروانه‌وَش
بال دل آتش گرفت و دود شد
وای من در مکتبِ عشق و وفا
بارِ دیگر من دلم مردود شد!

محمد رحیمی ـ رامهرمز

جوانه‌های ادبی

سید مجتبی موسوی ـ خرم آباد

اگر بیشتر مطالعه و تمرین کنید، قلمتان صیقل خواهد خورد و اشعار قابل قبولی خواهید سرود:

می‌نوازد باران
در دل آن شب تار
می‌زند بر شیشه
می‌رود تا بیشه
چه صدایی دارد
شرشرش از
ناودان

مسعود قوامی ـ کرج

دوبیتی شما بر وزن دوبیتی نبود. وزن دوبیتی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است، دوبیتی‌های باباطاهر و فائز و همچنین دوبیتی‌هایی که معاصران سروده‌اند، می‌تواند شما را با این قالب بیشتر آشنا کند.

سهیل صادقیان ـ چالوس

سرود با کلماتی چون درود و فرود قافیه می‌شود

مهتاب صبوحی ـ شیراز

فریدون تولّلی سالهاست که رخ در نقاب خاک کشیده است، همچنین فریدون مشیری و حمید مصدق.

محسن یاورزاده ـ تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو، گفتا اگر بر آید
وزن بیت فوق «مفعول فاعلاتن، مفعول فاعلاتن» است:
گفتم غ: مفعول
م تو دارم: فاعلاتن
گفتا غ: مفعول
مت سر آید: فاعلاتن
گفتم که: مفعول
ماه من شو: فاعلاتن
گفتا ا: مفعول
گر بر آید: فاعلاتن

مائده هادی راد ـ توسه گیلان

باید بر وزن و قافیه مسلط شوید. ظاهراً با قالب‌های شعر سنتی و قدیم نیز آشنا نیستید.

مهربانی زیباست
زیباتر از یک رویاست
عاشق بودن زیباست
زیباتر از یک دریاست
وقتها گران است
گرانتر از یک شمش طلاست

نیایش

شانه‌هایم سنگین
از کوله‌بار احساس
چشمانم سوی آن
خانهٔ کوچک نگران
مادرم، آن آشنای مهربان

دستانم پی آن کودک زیبا، حیران...
گاه در باران صدایت می کنم
گاه در سرچشمه‌ها و جویبار
گاه در سجده‌های بی‌شمار

لیلا میثمی ـ تهران

اگر

اگر عشق را
معنا کنم
از هر حرف آن
نام تو
بیرون می‌تراود

ریحانه شاه‌گلی ـ تهران

هر که‌ای مشورت کند تدبیر ● غالبش بر هدف نیاید تیر ● سعدی

بقیه از صفحه ۲۷

محمدولی‌پور دوم دبستان	محمدسام داودزاده دوم دبستان	فرزاد امیرسعیدی دوم دبستان	رضا یارافسرده دوم دبستان	مرتضی سارانی نژاد دوم دبستان	امیررضا اسفندیاری دوم دبستان	حامد محمودی دوم دبستان
علی میرزایی دوم دبستان	امیرحسین عبداللهی دوم دبستان	مهدی عبداللهی دوم دبستان	امیررضا مرادی هدیا دوم دبستان	امیرمحمد علیزاده دوم دبستان	امیرمحمد علیزاده دوم دبستان	ایمان درویشی دوم دبستان
محمد شکاری سوم دبستان	پویا مرادی سوم دبستان	امید ملکزاده سوم دبستان	محمدرضا هاجری سوم دبستان	صمد ترک سوم دبستان	سعید جناقچی سوم دبستان	محمدحسین‌پور سوم دبستان
علیرضا فرج‌لو سوم دبستان	امیرحسین جعفرقلی‌زاده سوم دبستان	امیرحسین اولادمحمود سوم دبستان	مهدی محبت سوم دبستان	امیرمسعود غلامی‌پور سوم دبستان	محمدرضا حیدری چهارم دبستان	احسان صادقی چهارم دبستان
مصطفی رحیم‌پور چهارم دبستان	سید پدرام دهقان چهارم دبستان	مهدی اشرفی چهارم دبستان	علیرضا رزاقی چهارم دبستان	محمدمهدی محمدی چهارم دبستان	کمال‌الدین حیدری چهارم دبستان	حسین عزتی چهارم دبستان
مرتضی بشیری چهارم دبستان	میلاد صادق‌زاده چهارم دبستان	نبیل‌خان اردستانی چهارم دبستان	جعفر دمیرچیلو پنجم دبستان	امیرحسین افشار پنجم دبستان	سینا شریفی پنجم دبستان	محمد علیزاده پنجم دبستان





باتشکر از مدیران محترم آقای قره گزلو-ابراهیمی -فرهودی
-افشاریان از تهران
اسکندری -احمدعربزاده ازبندر گناوه
وسـرکار خانم ها حسن نژاد-موسوی-خسـروی-وخانم طیبه
دهقان دار ازشهر اندیشه



جشنواره پنج ساله‌ی المپیاد علمی طرح دبستان اسد آبادی

بنیان گذاران طرح المپیاد علمی آقایان ابراهیم خسروی و یعقوب اسدی
و همکاری صمیمانه‌ی سرکار خانم صفرپور با مدیریت دبستان اسد آبادی حاج شهریار قره گزلو

مراسم جشن پنج ساله‌ی المپیاد علمی و توزیع جوایز نفیس
در یکی از تالارهای بزرگ شهرستان قدس که به زودی اعلام خواهد شد



همراه با حضور اسطوره بزرگ فوتبال ایران و جهان **علی دایی**
آرش برهانی گلزن با اخلاق توانای استقلال و تیم ملی
محرم نویدکیا کاپیتان ارزشمند قهرمان باشگاه‌های ایران
و **حسن اشجاری** مدافع توانای سپاهان و ایران
و حضور هنرمند ارزشمند سینما و تلویزیون و دوست و یار همیشگی
بچه‌های محروم کشور **نادر سلیمانی**











با تشکر از سرکار خانم بیگی و آقای افشاریان که سهم بسزایی در شادمان کردن دانش آموزان ممتاز در این سال‌ها ایفاء نمودند
همچنین از سرکار خانم خسروی از مدیران موفّق و متخصص المپیاد علمی از ناحیه ۱ آموزش و پرورش شیراز سرکار خانم
حسن نژاد و سرکار خانم موسوی که آن‌ها نیز با راهنمایی و هدایت دلسوزانه سهم شایسته‌ی خود را ایفاء نمودند.
برای اطلاعات بیش تر به سایت www.talashgaraneBartar.ir مراجعه و یا با شماره ۰۹۳۷۶۷۱۹۷۲۵ تماس حاصل فرمائید.

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

هنوز حدود دو هزار و هفتصد پیامک باقی مانده

نازنینم، خوبم!

هنگام سپیده دم خروس سحری، دانی که چرا همی کند نوحه گری، یعنی که نمودند، در آیینه صبح، کز عمر «شبی» گذشت و تو بی‌خبری بر باد رفته

* خوب من، خیلی ماجرا را جدی نگیر، این عادت قبیله ماست که به دور آتشی که تو در آن می‌سوزی، می‌رقصند عشق لاف

* گاه، تاریک تر از شب، دل این آدم هاست، گاه اما ز زمان روشن‌تر! نواب

* دعای باران چرا؟ نماز عشق بخوان، این روزها دلها تشنه‌ترند تا زمین خدا مهسا عبادی

* من به لطف عشق آموختم که غصه هایم را به زیبایی فرود آمدن یک برگ به دست باد بسپارم Emptysoul

* کینه دشمن ندانی از چه در این سینه نیست، بس که مهر دوستان آنجاست، جای کینه نیست نسرین رفیعی

* گر رود سر، بر نگردد سرنوشت، این سخن با آب زر باید نوشت، سرنوشت ما به دست عاشقیست، خوشنویس است او، نخواهد بد نوشت مختار لطفی ـ رشت

* سیمین بهبهانی: دوستت دارم، و نمی گویم. تا غرورم کشد به بیماری / زانکه می‌دانم این حقیقت را، که دگر دوستم... نمی‌داری آروین ـ رشت

* برای دوست داشتن زندگی، پذیرفتن مرگ را بیاموز و برای ساختن هر چیز نو، خراب کردن چیزهای کهنه را پروین افتخاری

* عشق یعنی شب نشینی با خدا، گفت و گو با ناله اما بی‌صدا، عشق پر تاب گلی از سوی دوست، هر کجا باشد دلم همراه اوست پسر خورشید

* بخشش خدا به اندازه نیت انسان است پسر

* ویرانه نه آنست که جمشید بنا کرد، ویرانه نه آنست که فرهاد فرو ریخت، ویرانه دل ماست که با هر نظر دوست، صد بار بنا گشت و دگر بار فرو ریخت آرش

* اگر با گریه دریایی بسازم / اگر با خنده رویایی بسازم / اگر خنده شود در من فراموش / اگر گریه شود با من هم آغوش / تو از یادم نخواهی شد فراموش هادی عقدایی

* خدا گوید، توای زیباتر از خورشید زیبایم (بشر) توای والاترین مهمان دنیایم، شروع کن، یک قدم با تو، تمام گام‌های مانده‌اش با من خوشبخت اصفهانی

* بر روی باغ شانه‌ات هر وقت اندوهی نشست، در حمل بار غصه‌ات باشوق شرکت می کنم، یک شادی کوچک اگر از روی بام دل گذشت، هر چند کوچک باشد آن را با تو قسمت می کنم مهدیه دربندیان

* آدم‌هایی در زندگی ما هستند که در نگاه اول شیفته‌شان می‌شویم، اما چیزی به ما عرضه نمی کنند سپیده

* اگر گاهی ندانسته به احساس تو خندیدم و یا از روی خودخواهی فقط خود را پسندیدم، اگر از دست من در خلوت خود گریه‌ای کردی، اگر بد کردم و هرگز به روی خود نیاوردی، اگر زخمی چشیدی گاه گاهی از زبان من، اگر رنجیده خاطر گشتی از لحن بیان من، حلالم کن! مسیب

* امام علی(ع): نه مرگ آنقدر ترسناک است و نه زندگی آنقدر شیرین که آدمی پای بر شرافت خود بگذارد سید داود زرین

* برای دشمنانت کوره را آنقدر داغ مکن که حرارتش خودت را هم بسوزاند شقایق تنها

* برای چراغ های همسایه‌ات هم نور آرزو کن، بی‌شک حوالی‌ات روشن‌تر خواهد شد محسن

* چندیست که بیمار وفایت شده‌ام / در بستر غم چشم‌به راهت شده‌ام / این را تو بدان اگر بمیرم روزی / مسوول تویی که من فدایت شده‌ام امیر مهدی علیزاده

* فرهاد تیشه می‌زند تا صدای مردمانی را که در گوشش می‌خواندند: شیرین دوستت ندارد، نشنود رهگذری از اردبیل

* کدامین چشمه سمی شد که آب از آب می‌ترسد، و حتی ذهن ماهیگیر از قلاب می‌ترسد، گرفته دامن شب را سکوتی آنچنان مبهم، مژه از چشم و چشم از پلک و پلک از خواب می‌ترسد مجتبی قربانیان

* سرودمت، نه به زیبایی خودت، شاید که شاعر تو، یکی چون خود تو می‌باید، لبم عطش زده‌ی بوسه نیست، حرف بزن، شنیدنت عطش روح را می‌افزاید آبان ۶۵

* به هر کس خوبی کنی، او را ساخته‌ایی و به هر کس بدی کنی، به او باخته‌ایی ونوس

* یکی باش برای یک نفر، نه تصویری مبهم در خاطره‌های دو نفر آرش نظامیوند

* خوشبختی یک مقصد نیست، یک مسیر است، شاید هم اکنون تو در این مسیر باشی شاهد آرام

* بدهکاریم به یکدیگر و به تمام دوستت دارم‌های ناگفته‌ایی که پشت دیوار غرورمان ماندند و ما آنها را بلعیدیم تا نشان دهیم مرد هستیم Parmash

---

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

مهسا عبادی (پارسال با او زیر بارون راه می‌رفتم) فقیر عاشق (لحظه‌هایی هست که دلم برایت) شهروز (به کوچه‌ای رسیدم) پسر خورشید (من رقص دختران هندی را) بر باد رفته (۲) (زدم سر بس که بر دیوار) کوروش ام.ای.اس (۲) (فرقی نمی کند گودالی باشی) مدار عاشق (از پاییز پرسیدم) مریم ملک‌لی (گاه گاهی بیادت غزلی) رویای شبانه (اگر تنهاترین تنها شوم) مهران (آخرین تماشایت را پلک نخواهم زد) پروین افتخاری (دلهره‌هایت را از یاد ببر) بابک (زندگی بافتن یک قالیست) جیگیلی (شیشه نازک احساس مرا دست نزن) حنانه (اختری به کوروش گفت) وحید دلیر (عاقبت آن گونه بود که دوست می گفت) سمیرا (زندگی یه اثر هنریه) یاها (کلاغ ها گر چه سیاهند) دل سوخته (خدایا مرا ببخش به خاطر تمام درهایی) تی تی (من و خداوند هر روز صبح) رشیدی (جاریست هنوز در زمین خون خدا) اکبر معروف (دختری به کوروش گفت من عاشق شما هستم) ستایش (باران باشد، تو باشی) گلی (همیشه از خوبی های آدمها) بهار (بر آنچه گذشت) ردمنا (حسین(ع) بیشتر از آب تشنه) مرتضی زوار تربتی (۲) (کشتی شکستگانیم) حامد طاهری ـ بافق (صحبت از فاصله نیست) h.m (فریادها مرده‌اند) پروین افتخاری (وسعت دوست داشتن) سید داود زرین (مگسی را کشتم) A.M (۲) (هیچ وقت مغرور نشو) مرتضی زوار تربتی (اندازه یک سر کبریت) ساحل (خدایا در فراغ دوست) فائقه (معلم برای سفید بودن برگ نقاشی‌ام) مهسا (جوان بودن، عذر موجهی برای اشتباه) رها (دلمان که می‌گیرد تاوان) بانوی شمالی (میگن شبا فرشته‌ها از آرزوی آدما) سنگ آسمانی (۲) (این همه بال به یاران دادن)

پاسخ به پیغام ها

پروین خوبم تو که می‌دونم با دقت همیشه این صفحه رو می‌خونی لطفاً کمی دقت کن تا بعد از دو ماه سنگ بیچاره شرمنده تو نشه قربونت! **نازنینی که شعری حماسی با یک شماره رند فرستاده که چها تا یک داره و ته اون نوشته یاحسین، اگر منظورش اینه که مثل «کوروش کبیر» اسم اون هم «یاحسینه» که شرمنده، اگر نه که امام حسین (ع) شعر حماسی نمی گفته و ارسال کننده هم اسمش رو یادش رفته ته پیامش بنویسه.** ملت می‌بینید این سنگ بیچاره چه می کشه، خداییش شما گیج نشدید!؟ جناب بهرام بوادی از یزد نامه شما که به همراه خود پیغام ناب «روی چشم های من جای دارد، عینک ته استکانی» رسید. متشکرم! آسمان سنگی عزیز اگر مرد بودن به اینه که پیام تو رو بین صدها پیام پیدا کنم و قبل از همه جواب بدم، تو درست می گی، من خیلی نامردم، البته تو اول مرد بودن من رو ثابت کن باقیش پیش کش! تی تی جونم، سلام، خوش اومدی به جمع عاشقان صبور البته هر دو تا پیغامت هم تکراری بود و هم اسم نداشت و می دونم که سنگم نیستم! **نازنینی که گفتی می ترسی نوشته های نابی بفرستی که تکراری یا بی‌معنی باشه**، قربونت «آنان که از ترس نرسیدن، می‌ایستند، هرگز به مقصد نمی‌رسند»! بر باد رفته، رانده شده را قبول دارم، اما فراموش شده را هرگز، چون تو ابتدا به خود «آ» تا خدا هم تو را دریابد پس به «خودا» تا بعد گلایه‌ایی ز خدا نکنی راستی، می‌دونی چه موقع باید این کار رو بکنی؟ توی پیام خودت جواب رو دادی! کوروش ام.ای.اس، فدای تو مگه می‌خوای برای آلمان نازی پیغام جنگی بفرستی که این اسم رو انتخاب کردی؟! پسر خورشید متأسفانه نمی‌شه از دو تا اسم کنار هم استفاده بشه، در ضمن ما مخلص مریم خانوم هم هستیم اما آسیاب به نوبت! A.M عزیز که سه پیام دادی و کلی عذرخواستی که به جای دو تا سه تا فرستادی و البته من شرمنده تو شدم که هر سه هم تکراری بوده، زیبای دوست داشتنی خوش به حال تو که اینقدر قدرشناسی و حق کسی رو پایمال نمی کنی، خیلی ها ده تا ده تا پیام می‌دن و عین خیالشون هم نیست البته من حواسم هست! خوشبخت از اصفهان، فدای تو نوشته‌ایی که فرستادی مربوط به آیت‌الله بهجت نبود، چون او یک شخص بسیار استثنایی و عاشق بود که امثال من به خواب هم نمی‌تونیم رتبه اونها رو درک کنیم، روحش نورانی، راستی چقدر خوشحالم بین این همه غمگین و افسرده و تنها و بی یاور و... یک خوشبخت پیدا شده، درست مثل خودم که خوش شانس‌ترین موجود روی زمینم، خوش شانس‌ترین سنگ! ریحانه جان «امشب باز هم پستچی پیر محله ما نیامد، یا باید خانه‌مان را عوض کنیم، یا پستچی را» رسید! رالی مهربون پیام دادی «واقعاً که خیلی مسخره‌ای من دو ماه پیش اس دادم، هنوز چاپ نکردی!» هیچ از خودت می پرسی چرا پیغام گلایه آمیز تو چاپ شد اما پیامت نشد!؟ تندیس جان متوجه منظورت نشدم اما خوش‌تر از قالیه کرمان تکراریه! سپیده جانم، من تلخی گفتار صادقانه را به شیرینی گفتار منافقانه ترجیح می‌دهم، یه نوشته متفکرانه‌اس اما ناب نیس! شقایق تنها، گل من قرارمون نبود که اول پیام بدون اسم بفرستی، بعد تو چند تا پیام بعدی این جمله باشه «راستی اسمم شقایق تنها بود، ببخشید» من که قبل از تو نازنین گفتم ارسال پیام با این شیوه رو شما ببخشید! امیر مهدی جان قربونت یعنی وقتی نوبتت نشده من چه باید بکنم، چشمم کور منت بالا رفتن قبض موبایل تو هم روی سرم البته قبض بالا نمی‌ره هزینه بالا می‌ره!

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



حرف (ق) چه تعداد است؟

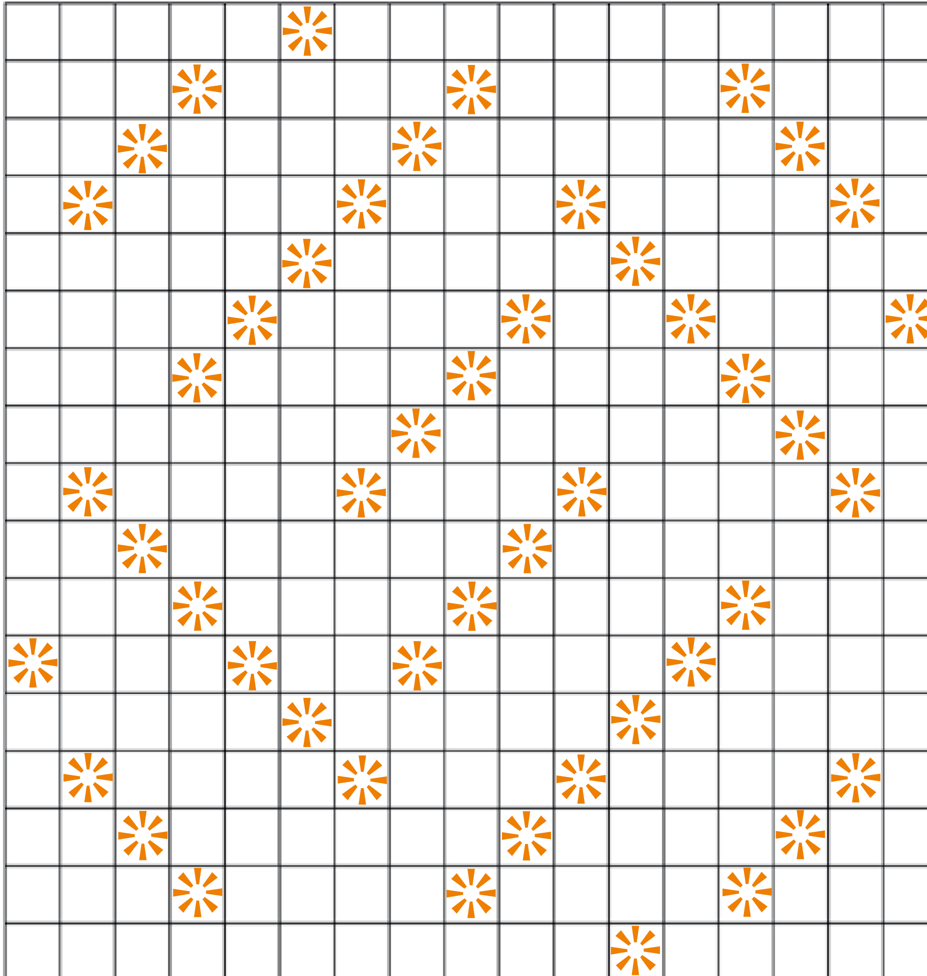
آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشـنبه ها از سـاعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۵۰۶

۱- متقاطع: مهسا ابراهیم پور- کرج
۲- شرح در متن: خدیجه متقی- گرگان
۳- سودوکو: داود درودیان- تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد



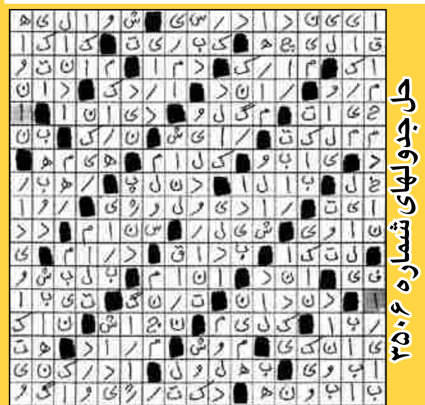
افقی:

۱- امواج فراصوتی - کتاب مانی که به واسطه آن مدعی پیامبری شد ۲- از پرندگان - خرده سیاره‌ای جدیدالکشف در منظومه شمسی - یاغی - دور کردن ۳- فراوان - مجموعه سرودها و دعاهای داود نبی(ع) - مرغ شکاری مردارخوار - آب‌بند ۴- مسلک - ابریشم مصنوعی - انتشار بی‌رویه اسکناس بدون پشتوانه موجد آن است ۵- قدیمی، کهن - از توابع شهر اصفهان - در آجیل بجوییدش ۶- خودستایی و زدن لاف - پذیرفته نشده - صید - همراه برج هم می آید ۷- ساز جاری - ارزیاب مالیات - حکومت، رژیم - لاف و گزاف ۸- پوستین - جزا - پیرو دین مزدایی ۹- صحنه‌ای از یک فیلم که در یک نوبت و بدون قطع فیلمبرداری شده است - تغار - قرتی بود که در هم ریخت ۱۰- کجی - دوره سوم از دوران دوم زمین‌شناسی - حرف همراهی ۱۱- پدر در لفظ عربی - نان شب مانده - هسته میوه - دیدنی نظامی ۱۲- ساز و برگ اسب - بخشنده - کوبیده و نرم شده - جوش بزرگ چرکی ۱۳- کشور افلاطون - ناسزا، فحش - از رودهای مرزی ۱۴- هیزم - از طوایف ایرانی ساکن در بمپور بلوچستان - بی‌عیب، سالم ۱۵- سفید - واحدی برای قطعات پنیر - کشوری در آفریقا - راز ۱۶- نمونه خروار - پول چینی - گیاه عشقه - چغندر پخته ۱۷- محفل علمی - مشهورترین رمان جین وبستر.

عمودی:

۱- ماه آخر - اثری معروف از ناصرخسرو ۲- واحد سنجش الکتریسیته - طایفه‌ای از ترکمنان مازندران - حیثیت - جزیره‌ای ایرانی ۳- قومی ایرانی - شهری در آذربایجان شرقی - شاهپرک - حرف فاصله ۴- گلی زیبا و خوشبو - باسواد - زورق ۵- از توابع خرم‌آباد لرستان - از دروس حوزوی - تئاتر ۶- اقیانوس کبیر - شاعرانه، افسانه‌ای - میوه گلوپسند ۷- نقره - پایه و رکن اساسی موسیقی ملی ایران - واحد طول انگلیسی - بخشی از کتاب ۸- دستاویز، واسطه کار - پدر رستم دستان - ابزار کار سنگتراش - رمق آخر ۹- حرکت و جابجایی زمین - درخت انگور - درخشان ۱۰- تصدیق انگلیسی - مقیم، سکونت داشتن - از اقوام ایرانی - نام دختر کورش کبیر ۱۱- پشم نرم - معاون مدرسه - اندوهگین شدن - قبیله ۱۲- هر یک از بخشهای تقریباً مساوی یک باغچه - گیاه بادیان - سرنیزه ۱۳- طبقه - محل درس آموزی - بی‌عار، بی‌غیرت ۱۴- شهر رویای تشنگان - گریبان - یم، بحر ۱۵- عامل وراثت - فریفتن - جمع سم - لاغر، ضعیف ۱۶- روح و روان - از توابع کاشان - از وسایل پروازی - شهر بلقیس ۱۷- خالق طوفان روح - روز گذشته.





حل جدولهای شماره ۳۵۰۶

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

حرف (خ) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

دشتبان / معاون پاپ
نوعی برنج / شهری در استان کرمان
آفت غلات / عدد اول
سرپوش جنگی در قدیم / بزرگان
از تقسیمات نظامی
واحد تنیس / تکنیک
کتاب مترلینگ / بشر

سخن / گوسفند

از جزایر ایرانی / از میوه‌های شمالی
شهر سهراب سپهری / بالا آمدن آب دریا
جدید / موی مجعد

از شهرهای استان کرمان / خواربارفروشی
شهری در فارس / استانی در شمال

طلای خالص / خرس آسمانی
نگونبخت / نجم
خوک نر / شریان جنوب

سقف دهان / مدح
چهره / از ماههای زمستانی
چه وقت / پیچیدن
عدد منفی / زمینه

مدرس دانشگاه / از شهرهای ترکیه
راهنمایی کردن / اکسید سرب
پرتوشناس

نام پسر رستم / مبالغه کردن

در مثل گاهی اوقات از مادر مهربانتر می‌شود
تصدیق فارسی / رمانی از چارلز دیکنز
حیوان پاچه گیر / نرخ بازاری
درخت زبان گنجشک / دریا
صدمترمربع / از گروههای خونی

مهره وزیر شطرنج / نوعی عمل جراحی
از آن طرف سایل است / راز نهفته

باران اندک / جانوری با پوستی گرانبها
نوعی برنج ایرانی / انجمن
فلز چهره / از شهرهای یمن
مهره‌ای در شطرنج

ویتامین انعقادی / فرهنگنامه معروف فرانسوی
پوست شکوفه خرما / آخر
عمو / گشاده
غوزه پنبه / زمین آذری

حکومت کردن / لقب تختی
هیولای معروف فیلمهای ژاپنی / شربت آب لیمو

معدنچی دنبال آن است

کالا و متاع / ناله وزاری
تکرار حرف آخری / خاندان

بیسواد / غزال

کافی / شیرینی اصفهان
میوه تلفنی / واحدی در طول
سرد مطبوع

ابر نزدیک به زمین / پسوند مانند
دنباله رو سوزن / طاقچه بالا

غذاخوری / نقش

باغ حضرت زهرا(س)

جدول سودوکو ۳۵۱۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

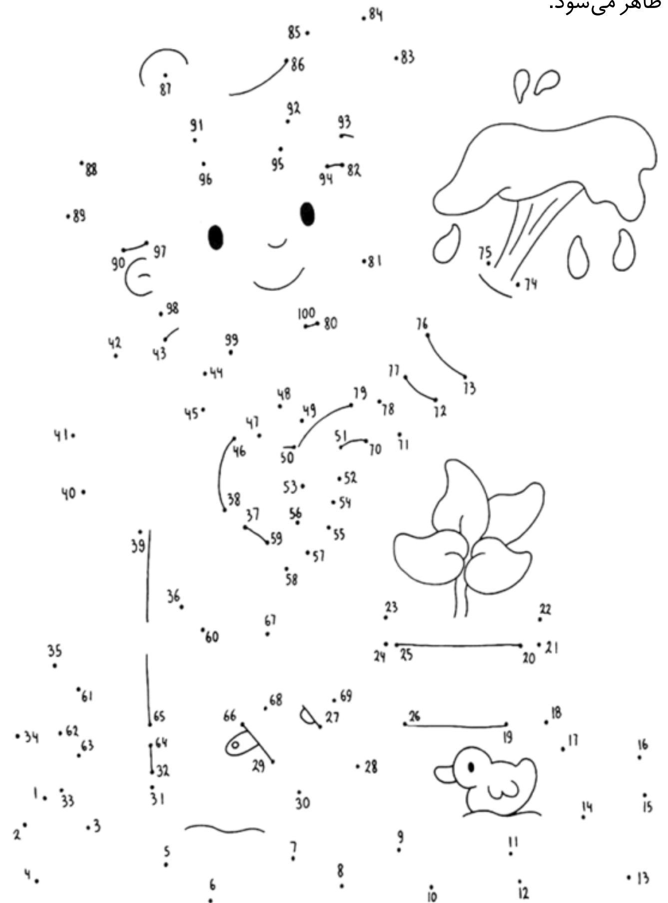
		۹			۴		۶	
					۶	۱		۹
۵	۶							
				۶		۳		
	۱				۸			
		۶					۱	۷
۶			۷	۸				۱
		۱				۶		
۸				۱		۷		

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

نقاشی پنهان

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری بردارید و نقاط را از شماره یک تا ۱۰۰ با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی جالب در مقابل چشمان شما ظاهر می‌شود.





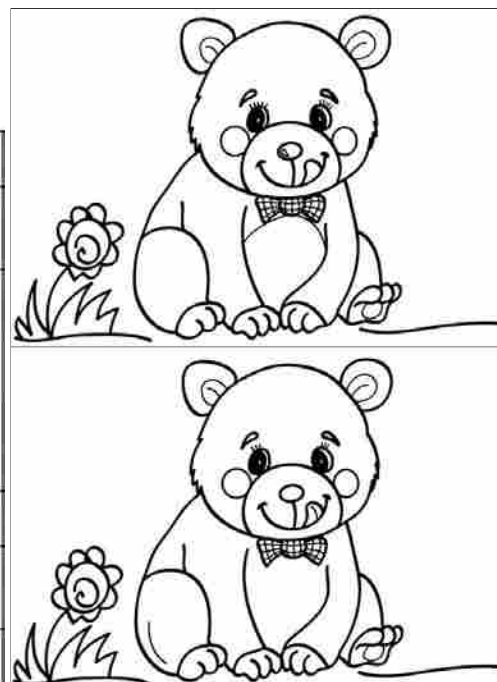


شکلهای پنهان در تصویر دلفین به استقبال آمده

بالاخره کشتی فلامینگو به نزدیک ساحل رسید و یک دلفین با خوشحالی به استقبال آن آمده است. اما در این تصویر زیبا ۱۴ شکل دیگر نیز پنهان شده که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید. برای آنکه بدانید به دنبال چه شکلی می‌بایست بگردید، آنها را به همراه اسامی‌شان برایتان آورده‌ایم. بعد از پایان کار می‌توانید پاسخ خود را با جواب ما در قسمت پاسخها مقایسه کنید.

اختلاف در تصویر خرس کوچولو

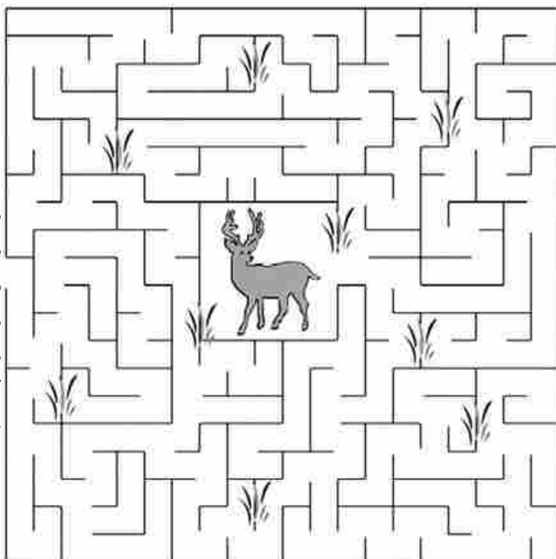
در اینجا دو تصویر از یک خرس کوچک را مشاهده می‌کنید که در نگاه اول کاملاً یک شکل به نظر می‌رسند ولی با کمی دقت مشاهده خواهید کرد که ۵ اختلاف در بین آنها وجود دارد.



پاسخها در صفحه ۶۴

مارپیچ گوزن گرفتار

این گوزن در بین بوته‌زارهای بلند گرفتار شده و راه خروج از آن را نمی‌یابد. آیا می‌توانید به او کمک کرده و راه خروج را بیابید.



صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

تمامی اسامی مستعار بوده و هر گونه تشابهی اتفاقی است

سیاهی یک زندگی...!

ـ تعریفت و خیلی از «ثریا» شنیده بودم اما فکر نمی‌کردم واقعا این همه خوشگل باشی. تو واقعا محشری دختر، از اینکه با هات آشنا شدم به خودم می‌بالم. من مرد ثروتمندی‌ام و قول میدم تا وقتی باهام باشی مثل ریگ بیابون برات پول خرج کنم. حالا هم تا غذات سرد نشده و از دهن نیفتاده بخورش که زود بریم. من یه ویلای قشنگ تو شمال دارم، کارای شرکت رو هم راست و ریس کردم تا چند روزی با هم تو شمال خوش بگذرونیم...

مردک حتی برای ثانیه‌ای نگاه حریصش را از من بر نمی‌داشت. از دیدن قیافه‌اش با آن سبیل‌های مسخره و پاپیونی که به یقه پیراهنش داشت، چندشم می‌شد. او با داشتن همسر و سه فرزند که همگی دانشجو بودند، تلاش می‌کرد با گفتن جملات عاشقانه و خواندن شعرهای سهراب و یکی در میان لاتین ادا کردن حرف‌هایش دل از غزال گریز پایی همچون من ببرد و رامم کند تا چند روزی همراهش راهی شمال شوم. از کت و شلوار مارک داری که به تن داشت و ماشین آخرین مدلش پیدا بود فوق العاده ثروتمند است.

من که سالها در مدرسه طنازی ثریا اصول عشوه‌گری را آموخته بودم، توانسته بودم مردان ثروتمند زیادی را اسیر دام خود کنم و از این راه پول و پله فراوانی نصیب خودم و ثریا شده بود. آن شب، آن مرد مرا به رستوران شیکی در خیابان «فرشته» دعوت کرده بود. او تلاش می‌کرد با پیچ و خم‌هایی که به صدایش می‌داد و کلماتی که ادا می‌کرد، خودش را عاشق و شیفته من نشان دهد اما من آن شب اصلا روی «مود» نبودم. بیشتر از آنکه حواسم به میهمان مایه دارم باشد و من هم متقابل بخواهم از او و کمالاتش تعریف و تمجید کنم تا بتوانم یکی، دو ماهی سوگلی‌اش باشم و پول خوبی به جیب بزنم، حواسم به میز کناری‌مان بود. چهار دختر جوان که صورتشان از شادی گل انداخته بود، با ذوق از درس و مدرسه و چگونگی پیشی گرفتن از رقبای درسی‌شان با هم حرف می‌زدند.

آنها همسن و سال من بودند. دلم برای خودم می‌سوخت. آنها شاد و خندان، بی‌هیچ دغدغه‌ای برای آینده‌شان نقشه می‌کشیدند و من افسرده و غمگین هر لحظه بیشتر در چاهی پر از لجن و کثافت غرق می‌شدم. نفسم بند آمده بود. چهره مسخره آن مرد، آن دختران جوان و هر آنچه و هر آنکه در رستوران بود، دور سرم می‌چرخید. گرمای دست مردک را که روی دستم حس کردم، به خودم آمدم. او با چشمان ریز و طماعش زل زده بود به من و می‌گفت: «چی شده عزیزم؟ حالت خوب نیست؟» دستم را از زیر دستش بیرون کشیدم و اخمی به چهره نشاندم. مرد لبخندی زد و گفت: «عزیزم، اخم نکن. من و تو حالا حالاها با هم کار داریم...» تا جمله‌اش را تمام کند از جایم بلند شدم و تمام توانم را در دست‌هایم جمع کردم و هر آنچه روی میز بود، با یک حرکت به زمین انداختم. صدای شکستن ظرف‌های گران قیمت رستوران حاضرین را به سمتم خیره کرد. با غیظ دندان‌هایم را به هم فشردم و نگاه پر از آتشم را به مرد دوختم و گفتم: «گمشو، کثافت...» و سپس به سمت در خروجی راه افتادم. صدای مرد را می‌شنیدم که به گارسون می‌گفت: «نگران نباشید آقا، همه خسارت رو پرداخت می‌کنم!» راست می‌گفت، با ثروت هنگفتی که او داشت پرداخت پول چند تا کاسه و بشقاب و لیوان کاری نداشت.

از رستوران بیرون آمدم. آن مرد حتما جریان را به ثریا گزارش می‌کرد و ثریا مرا بابت از دست دادن چنین مشتری خوبی بازخواست می‌کرد. نگران داد و فریادها و لیچارها و تهدیدهای ثریا که آواره و بی‌سرپناهم خواهد کرد نبودم. آن دختران جوان حس و حالا بدی را در من بوجود آورده بودند. قلبم زیر بار هجوم حسرت‌ها داشت له می‌شد. چرا من جای آنها نبودم؟ مدتها بود گریه نکرده بودم اما آن شب با دیدن آن دخترکان بغض گلویم را گرفته بود. آنها ساده و صمیمی کنار یکدیگر نشسته بودند و نگرانی‌شان قبول نشدن در کنکور بود و من...

از همه بدتر ترسی بود که بر تمام وجود و زندگی‌ام سایه افکنده بود. به خاطر کاری که سه سال قبل انجام داده بودم عذاب وجدان نداشتم اما همیشه می‌ترسیدم از روزی که بالاخره پایم گیر بیفتد و سرم بالای چوبه دار برود. موبایلم پشت سر هم زنگ می‌زد. ثریا بود. حتما آن مرد خرفت از اتفاقی که افتاده بود با خبرش کرده بود و حالا ثریا می‌خواست به خاطر کاری که کردم داد و هوار راه بیندازد. حوصله شنیدن صدایش را نداشتم. موبایلم را خاموش کردم و به پارک کوچکی که سر راهم بود رفتم.

چند جوانکی که روی چمن‌ها نشسته بودند و قلیان می‌کشیدند با دیدن من در آن سر و وضع سوتی زدند و با خنده مرا به جمع‌شان دعوت کردند. بی‌توجه از کنارشان گذشتم و به قسمت خلوت‌تر پارک رفتم. بدنم کرخت شده بود و عرق سردی روی صورتم نشسته بود. بغض امانم را بریده بود و دلم می‌خواست خلوتی بیابم و خودم را خالی کنم. حالم از خودم به هم می‌خورد. تا کی می‌توانستم به این زندگی نکبت بار ادامه دهم؟ گوشه خلوتی را پیدا کردم و روی چمن‌های خیس نشستم. کمی آنطرفتر خانواده‌ای نشسته بودند و شام می‌خوردند. صدای خنده‌هایشان همه جا را پر کرده بود. در دلم حسرت‌شان را خوردم. کاش من هم چنین خانواده‌ای داشتم، شاید آن وقت دیگر محکوم به تحمل این سرنوشت لعنتی نبودم. دیگر نمی‌توانستم بغضم را قورت بدهم. صورتم را با دستانم پوشاندم و پر صدا گریستم...

***

پدرم سرایدار خانه‌ای بزرگ و ویلایی در شمال شهر بود و من و خواهر و مادرم در خانه کوچکی که از پدربزرگ برایمان به ارث رسیده بود زندگی می‌کردیم. پدر مرد زندگی نبود و از رفتارهایش خوب می‌شد فهمید که هیچ کدام از ما را دوست ندارد. آنقدر که مادر نگران آینده من و «شیده» ـ خواهرم ـ بود، پدر اهمیتی به ما و نیازهایمان نمی‌داد. هفته‌ای یکبار به ما سر می‌زد و مبلغ اندکی به عنوان خرجی خانه با کلی منت جلوی مادر می‌انداخت و می‌رفت. بیچاره مادر مجبور بود برای رفاه و آسایش ما در خانه‌های مردم کار کند و اگر هم اعتراضی به پدر می‌کرد آن وقت بود که من و شیده باید شاهد کتک خوردن‌های مادر می‌شدیم.

من دوازده سال بیشتر نداشتم که شوهر زنی که

پدر در خانه آنها سرایدار بود مرد و پدر تصمیم گرفت با «فریبا» بانوی آن خانه اعیانی که عاشق پدر شده بود ازدواج کند! نمی‌دانم آن زن چرا عاشق مردی چون پدر که خیلی از خودش پائین‌تر بود شده بود؟! مادر حاضر به طلاق نبود. زیر بار ضربات مشت و لگد پدر التماس می‌کرد که:

ـ «من که کاری به کارتون ندارم. برو باهاش ازدواج کن. تو رو خدا بذار کنار بچه‌هام بمونم!»

فریبا اما شرط ازدواج با پدر را جدا شدن از مادر گذاشته بود و پدر برای رسیدن به آن زن عفریته آنقدر مادرم را کتک زد و آزار داد تا بالاخره مادر صبرش سر آمد و راضی شد طلاق بگیرد. مادر بعد از جدایی به روستایی دورافتاده نزد خواهرش رفت و من و شیده همراهی قصر فریبا خانم شدیم تا زندگی جدیدمان را شروع کنیم.

فریبا هرگز نتوانسته بود بچه‌دار شود و ما امیدوار بودیم تا شاید ما را همانند فرزندان خود دوست داشته باشد اما زهی خیال باطل! او با ما همچون خدمتکار رفتار می‌کرد و من و شیده با وجود سن و سال کمی که داشتیم باید همه جوره از پس خرده فرمایشات خانم برمی‌آمدیم. پدر هم همچون گذشته کمترین احساس مسؤولیتی نسبت به ما نمی‌کرد و مدام با فریبا که زنی شیک‌پوش و سرزنده بود، به مسافرت می‌رفت و هر وقت که به خانه می‌آمدند، فریبا با دادن میهمانی‌های شبانه، ثروتش را به رخ اطرافیان و دوستانش می‌کشید و پدر مثل عروسکی در دستان او به نمایش گذاشته می‌شد. پدر از اینکه با زنی بیوه و ثروتمند که پانزده سال از خودش بزرگتر بود ازدواج کرده، خوشحال بود و شده بود نوکر دست به سینه فریبا! و در آن میان این من و شیده بودیم که در آن خانه به سختی کار می‌کردیم و دور از آغوش گرم مادر بزرگ می‌شدیم.

دو سال از ازدواج پدر و فریبا و زندگی ما در آن خانه می‌گذشت که خبر فوت مادرم به گوشمان رسید. او در اثر بیماری سرطان از دنیا رفته بود و با رفتنش کاخ آرزوها و امید من و شیده که خدا خدا می‌کردیم روزی نزدش برویم، ویران شد. دیگر تحمل دیدن خوش‌گذرانی‌های پدر و فریبا را نداشتم اما چاره‌ای جز پذیرفتن واقعیت زندگی هم جلوی پایم نبود. بعد از فوت مادرم، در دلم نسبت به شیده که یکسال از من کوچکتر بود احساس مادری می‌کردم و همیشه مراقبش بودم و به او محبت می‌کردم تا نبود مادر را در زندگی کمتر احساس کند.

سال دوم دبیرستان بودم که به دستور فریبا مجبور به ترک تحصیل شدم. فریبا قصد داشت مرا به پسر یکی از دوستانش که بیست سال از من بزرگتر و یکبار هم ازدواج کرده بود، شوهر بدهد. التماس‌ها و گریه‌هایم فایده‌ای نداشت. پدرم همچون یک عروسک خیمه شب بازی چشم به دهان فریبا دوخته بود و اوامرش را اطاعت می‌کرد. هر چه تلاش کردم فریبا را از تصمیمش منصرف کنم فایده‌ای نداشت. آنها بدون نظرخواهی از من جواب مثبت دادند و چون محرم و صفر در راه بود، برای فریبا بهانه خوبی بود که هر چه زودتر بدون جشن عروسی مرا راهی خانه بخت کند.

دو هفته بیشتر به ازدواجم نمانده بود اما من برخلاف همه دخترهایی که برای روز عروسی‌شان لحظه‌شماری می‌کنند و به آینده‌ای که در انتظارشان است لبخند می‌زنند، فقط گریه می‌کردم و همچون ابر بهار اشک می‌ریختم. نگرانی از آینده‌ای که در انتظارم بود و شیده که در آن خانه وحشت تنها می‌ماند، روحم را سوهان می‌کشید. روز و شبم سیاه شده بود. شب‌ها تا صبح با شیده گریه می‌کردیم. پدر که حتی تصورش ذهنم را مسموم می‌کند، آنقدر سنگدل بود که دلش با التماس‌ها و زاری‌های من نرم نمی‌شد.

روزها پشت سر هم می‌گذشتند و سه روز بیشتر به عروسی نمانده بود که ورق برگشت و زندگی سیاه ما، سیاه‌تر شد... یک روز با فریبا برای خرید باقیمانده جهیزیه بیرون رفته بودیم. شیده به دستور فریبا در خانه مانده بود تا تدارک شام را ببیند. ساعت از نه شب گذشته بود که به خانه برگشتیم اما با کمال تعجب دیدیم شیده در آشپزخانه نیست و غذایی هم نپخته! دل من شور می‌زد اما فریبا با عصبانیت غر می‌زد و شیده را صدا می‌کرد تا کتک مفصلی به خاطر درست نکردن شام به او بزند. همه اتاق‌ها را گشتم اما اثری از شیده نبود. ترس تمام وجودم را پر کرده بود. با قدم‌هایی لرزان به انباری کوچک باغ رفتم و آنجا بود که با جسد غرق در خون شیده که گوشه انباری روی زمین افتاده بود، روبرو شدم.

شیده رگ گردنش را زده بود و در نامه‌ای کوتاه برایم نوشته بود: «آبجی، پسر خواهر فریبا امروز در نبود شما اومد اینجا همه چیزم رو ازم گرفت. دیگه نمی‌تونم به این زندگی ادامه بدم، واسه همینم خودکشی می‌کنم!» باورم نمی‌شد، خواهرزاده فریبا که همیشه در این خانه لعنتی پلاس بود به شیده تعرض کرده بود. خدایا چه مصیبتی از این بدتر؟ آن روز بدترین روز عمرم بود. پیکر خونین و بی‌جان شیده را در آغوش گرفته بودم و می‌گریستم، پدر و فریبا هم گوشه‌ای ایستاده بودند و بر و بر ما را نگاه می‌کردند!

پدر و فریبا مراسم خاکسپاری و ختم با شکوهی برای شیده گرفتند و در حضور میهمانان اشک تمساح ریختند. فریبا سر خاک شیده چند باری فیلم بازی کرد و ادای غش کردن در آورد تا همه بگویند: «عجب نامادری دلسوز و فداکاری!» پدر هم گوشه‌ای ایستاده بود و با ناباوری ساختگی می‌گفت: «نمی‌دونم شیده چرا دست به این کار زد؟ اون تو زندگی چیزی کم نداشت!» و من همان جا بود که قسم خوردم از پدر و آن زن عجوزه انتقام بگیرم!

مراسم عروسی به بعد از چهلم موکول شد. تحمل آن زندگی و خانه بدون شیده برایم غیر ممکن بود. منتظر فرصتی بودم که بتوانم زهرم را بر پیکر پدر و فریبا خالی کنم و جانشان را بگیرم. این فرصت دو هفته بعد از مرگ شیده دست داد. شبی که میهمان نداشتیم و پدر و فریبا تنها بودند، در غذایشان مقدار زیادی مرگ موش ریختم. آنها با اشتها غذایشان را می‌خوردند و می‌گفتند و می‌خندیدند و من بی‌صبرانه منتظر بودم سم اثر کند و آن دو به درک واصل شوند.

چند ساعتی گذشت و وقتی از نفس نکشیدن‌شان مطمئن شدم از خانه فرار کردم. من در کمال خونسردی انتقام شیده و مادرم را از آن دو گرفته بودم. به خاطر کاری که کرده بودم عذاب وجدان نداشتم اما می‌ترسیدم از اینکه همه چیز لو برود و اطرافیان بفهمند قتل آن دو کار من بوده. دو ماهی از آن شب می‌گذشت و من در این مدت زیر پل‌ها و پارک‌ها و ساختمان‌های نیمه کاره می‌خوابیدم و روزها بی‌هدف در خیابان‌ها پرسه می‌زدم. وقتی پول‌هایی که آن شب از جیب پدر و کیف فریبا برداشته بودم تمام شد، من هم مجبور شدم مثل دختران فراری دیگری که با آنها آشنا شده بودم برای گذراندن زندگی از راههای مختلف پول در بیاورم.

با ثریا هم توسط یکی از همان دختران فراری آشنا شدم. او خانه بزرگی داشت و دختران فراری زیادی همچون من را به کار گماشته بود و از قبل ما پول خوبی به جیب می‌زد. او دختران زیبا و بر و رو دار را انتخاب می‌کرد برای راضی کردن مردانی که حاضر بودند برای یکی دو ساعت هوسشان پول زیادی خرج کنند و به معمولی‌ترها فوت و فن جیب‌بری و کیف‌قاپی را یاد می‌داد.

این سرنوشت لعنتی را نمی‌خواستم. احساس هرزگی و ترس از دستگیر شدنم به جرم قتل کابوس شب‌هایم بود و رهایم نمی‌کرد...

***

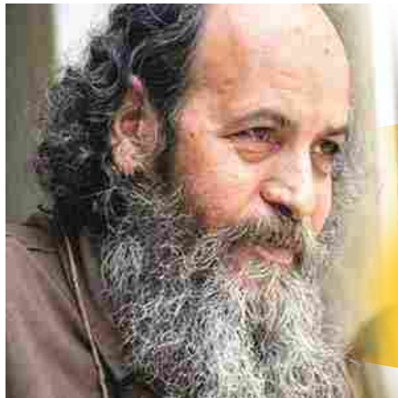
ـ باباجان، ساعت از یک بعد از نصفه شب گذشته، نمی‌خوای بری خونه‌تون؟

سرم را از روی زانوانم بلند می‌کنم. پیرمرد نگهبان پارک روبرویم ایستاده و مرا نگاه می‌کند. هیچ کس دیگر در پارک نیست و من ساعت‌ها آنجا روی چمن‌های خیس نشسته و به گذشته‌ها فکر کردم. نگاه سرد و بی‌روحم را به پیرمرد می‌دوزم و بی هیچ حرفی از جایم بلند می‌شوم. ماشین پلیس آژیرکشان از کنار پارک رد می‌شود و من از ترس قلبم به دهانم می‌آید. یاد حرف نگهبان پارک می‌افتم که گفته بود: «نمی‌خوای بری خونه‌تون؟» با خودم آرزو می‌کنم که ای کاش من هم همچون دختران دیگر خانه‌ای امن داشتم. ای کاش پدر با ما مهربان بود، ای کاش مادر نمی‌مرد، ای کاش شیده زنده بود و ای کاش و آرزوهای فراوان دیگری که می‌دانستم هیچ کدامشان رنگ واقعیت به خود نخواهند گرفت.

چاره‌ای ندارم، به سمت خانه ثریا راه می‌افتم. یک شب که حسابی قاطی کرده بودم همه چیز را به او گفتم و او حالا مدام تهدیدم می‌کند که اگر از دستوراتش سرپیچی کنم مرا به پلیس معرفی خواهد کرد. می‌دانم یک جنگ و دعوای حسابی بابت پراندن آن مشتری پولدار در پیش است. باید از ثریا عذرخواهی کنم. قلبم مثل همه این سه سال پر از تشویش و نگرانی ست. حتم دارم که روزی بالاخره معلوم می‌شود من قاتل هستم، حتم دارم که روزی طناب دار به دور گردنم حلقه خواهد شد. کاش سرنوشت دیگری داشتم...

■

جوانمردی، دریایی است که از سه چشمه تشکیل می‌شود: سخاوت، شفقت و استغناء
●ابوالحسن خرقانی



از «روزی روزگاری» تا «پشت کوه‌های بلند»

بهناز شیربانی

احمدجو: می‌خواستم به شکیبایی و ژاله علو ادای احترام کنم

مجموعه پر مخاطب «روزی روزگاری» از جمله آثار امرالله احمدجو است که هنوز هم مردم نام شخصیت‌ها و حتی دیالوگ‌هایش را به خاطر می‌آورند. این کارگردان گزیده‌کار بعد از «روزی روزگاری»، مجموعه «تفنگ سر پر» را هم برای تلویزیون ساخت که با استقبال چندانی روبرو نشد. این روزها سریال «پشت کوه‌های بلند» به کارگردانی او از شبکه سه سیما در حال پخش است که به گفته احمدجو، ادای دینی به بازیگران مجموعه «روزی روزگاری» است. «پشت کوه‌های بلند» روایتگر داستان «سامشا» است که حالا پادشاه شده، همراه با ملک خاتون، شمس وزیر، قشون سالار و دیگر خدم و حشم معمول پادشاهان از جمله تلخک دربار، برای تفرج، شکار و خوشگذرانی به اصفهان می‌آید.

*** ساخت مجموعه «پشت کوه‌های بلند» به نوعی ادامه مجموعه «روزی روزگاری» است؟**

** سریال «پشت کوه‌های بلند» از جهاتی مشابه «روزی روزگاری» است و از جهاتی دیگر کاملا با آن متفاوت است. مثلا از نظر فضا سازی و استفاده از شخصیت‌های مشترک و لحن و فضایی که برای «پشت کوه‌های بلند» در نظر گرفته شده است، این مجموعه تا حدود زیادی شباهت تنگاتنگی با مجموعه کارهای دیگرم دارد. بعد از ساخت مجموعه «تفنگ سرپر» که بسیار کار پر زحمتی بود، بسیاری از من خواستند که مجموعه «روزی روزگاری» را تکرار کنم و در طول این سال‌ها زیر بار نرفتم. تا اینکه احساس کردم بعد از فوت مرحوم شکیبایی و کهولت سن ژاله علو خواستم ادای احترامی به این دوستان و آقای فرهاد فخرالدینی کرده باشم. البته در ۹ قسمت پایانی «پشت کوه‌های بلند» ساختار کلی کار شباهت بسیاری به «روزی روزگاری» پیدا می‌کند.

*** بعد از گذشت مدت زمانی از ساخت سریال «روزی روزگاری» به نظر شما مهم‌ترین دلیل دیده شدن این کار در زمان خودش چه بود؟**

** به نظر من این مسئله دلایل مختلفی داشت که برخی از این دلایل به خود کار وابسته بود و برخی دیگر برگرفته از فضای پیرامونی زمانی بود که سریال «روزی روزگاری» پخش می‌شد. زمانی که مجموعه «روزی روزگاری» ساخته شد دو شبکه بیشتر نبودو طبعا به دلیل عدم وجود شبکه‌های ماهواره‌ای و یا ابزارهای ارتباط جمعی مختلف مردم بیشتر تلویزیون تماشا می‌کردند، اما دلیل دیگر موفقیت این سریال از نظر من اشاره‌هایی است که «روزی روزگاری» به مسائلی فرهنگی داشت. این مسایل برای مردم آشنا و جذاب بود. حتما لازم نیست در بیابان زندگی کنید تا حال و هوای مردم قصه را بفهمید. به نظر من در این سریال به وجوهات فرهنگی درستی بین مردم اشاره شده بود. من سعی کردم از تمامی سنت‌ها در «روزی روزگاری» به نحوی استفاده کنم که برای هر دو قشری که ارتباط بیشتری به متون قدیمی و فرهنگ اصیل ایرانی دارد و هم کسانی که به نسبت گروه اول تعامل خیلی زیادی با اینگونه موارد ندارند بتوانند از دیدن این سریال لذت ببرند.

*** اما این موفقیت در سریال «تفنگ سر پر» تکرار نشد. دلیل آن چه بود؟**

** به هر حال شرایط اجتماعی در هر دوره‌ای کار را برای سازنده یک اثر متفاوت می‌کند. خاطرم هست زمانی که «تفنگ سر پر» از تلویزیون پخش می‌شد مردم مدت‌ها بود که به دیدن یک مجموعه طنز از شبکه سوم عادت کرده بودند. این مجموعه همزمان با «تفنگ سر پر» پخش می‌شد و طبیعتا بعضی از اعضای خانواده‌ها اجازه نمی‌دادند برای لحظه‌ای کانال‌های دیگر بررسی شود. همین باعث شد مجموعه «تفنگ سر پر» آنگونه که باید دیده نشود.

*** فقط همین؟**

** البته عوامل دیگری هم در دیده نشدن این مجموعه تاثیر گذار بود، مثل ضعف‌هایی که درون خود کار بود و یا اینکه از ما خواسته شد مجموعه ۳۰۰ دقیقه بیش از چیزی باشد که ظرفیت خود کار بود، در صورتی که مجموعه باید ۱۸۰۰ دقیقه می‌بود. همین موضوع باعث کند شدن ریتم سریال شد. در واقع می شود گفت عوامل مختلف دست به دست هم می‌دهد تا کاری پر بیننده یا کم بیننده شود.

*** زمانی که «روزی روزگاری» را می‌ساختید با طیفی از بازیگران کهنه کار و جوان روبرو بودید. انتخاب بازیگران سریال چطور انجام شد؟**

** انتخاب بازیگران در گذشته آسان‌تر از الان بود، چرا که اینقدر تولید سریال‌ها بالا نبود و بازیگران تا این حد در کارهای مختلف نبودند. در حال حاضر پیدا کردن بازیگرانی که بتوان نقش‌های سخت را به آن‌ها سپرد و وقتشان هم آزاد باشد کمی مشکل است. در زمانی که «روزی روزگاری» را ساختم انتخاب بازیگران به راحتی انجام شد، چون دقیقا می‌دانستم بازیگر هر نقش چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد.

زنده‌یاد خسرو شکیبایی بعد از سریال «مدرس» و فیلم «هامون» در میان مردم بیشتر شناخته شده بود با این حال در اول راه بود و خیلی کهنه کار نبود و خیلی راحت به نتیجه رسیدیم و قرار داد بستیم. با آقایان پاک نیت و فیلی تا پیش از «روزی روزگاری» یک کار سینمایی انجام داده بودم و در «روزی روزگاری» نسبت به کارشان شناخت درستی پیدا کردم و از توانایی‌هایشان بیشتر استفاده کردم. در مورد نقش خاله تقدیر اینطور بود که در خدمت خانم علو باشیم. من شخص دیگری را برای این نقش در نظر داشتم، اما نگاه کاسب کارانه آن بازیگر و عدم درک و نگاهش نسبت به کار باعث شد به گزینه دیگری برای این نقش فکر کنم که خوشبختانه به ژاله علو برای بازی در نقش



خاله به توافق رسیدیم که چقدر این نقش را زیبا بازی کرد و هنوز هم خاله صدایش می کنم.

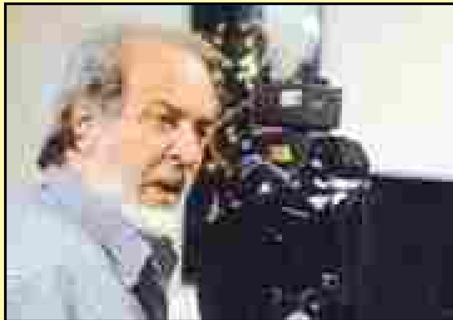
*** شما از جمله فیلمنامه‌نویسان و کارگردانانی هستید که همیشه به موضوع گویش و زبان در آثارتان توجه ویژه‌ای دارید. این حساسیت از کجا نشات می گیرد؟**

** اگر ما به کاری عنوان یک کار خوش ساخت را می‌دهیم به این معنا است که متن کار و طرز بیان نمایشی آن قوی است. یکی از مشهورترین متون ما ایرانی‌ها که کاملا در آن به زبان توجه شده، شاهنامه است. با این هجمه‌ای که این روزها به زبان ما می‌شود، متاسفانه زبان اصیل ما ایرانی‌ها در حال فراموشی است. به نظر من اصل زبان خصوصا زبان گفتاری بسیار مهم است و همیشه توجه به این مسئله از دغدغه‌های من بوده است. زبان جایی که من در آن بزرگ شده‌ام ریشه در زبان پهلوی دارد و نزدیک به زبان اوستا است و این واژه‌ها مثل نقل و نبات بین مردمی که من در میان آن‌ها زندگی می کنم، می‌چرخد متاسفانه نزدیک به ۴۰ سال است که برخی از واژه‌ها به مرور میان مردم کمرنگ‌تر می‌شود، همین توجه من به اصل زبان باعث شده است که با زبان‌ها و گویش‌های مختلف آشنایی پیدا کنم، در واقع لهجه‌ای که محمود پاک‌نیت در مجموعه «پشت کوه‌های بلند» با آن صحبت می کند مربوط به هیچ منطقه‌ای در ایران نیست و آمیخته‌ای از اصطلاحات شهرهای مختلف است که اگر لغزشی در دیالوگ نویسی داشته باشم مربوط به منطقه خاصی نباشد. زبان تمام اهمیت‌اش در انتقال اطلاعات نیست. زبان هر ملیتی و هر قومی حامل فرهنگ خاص آن قوم و ملت است و اگر سر سری با آن برخورد شود، این وجه مهم زبان مغفول می‌ماند. شاید به همین دلیل است که استفاده نادرست از گویش یک منطقه گمان سوء استفاده از آن لهجه را در مردم آن منطقه بوجود می‌آورد. و آنچه که بیش از همه مد نظر آن قوم است احترام به فرهنگ و اعتقاداتشان با به کار گرفتن طرز صحیح ادای واژه‌ها و جمله‌های متعلق به آن منطقه است.

*** آیا این کار شما به این دلیل بود که استفاده از گویش و لهجه دلخوری برای اقوام مختلف بوجود نیاورد؟**

** به نظر من اگر از لهجه و گویش به درستی استفاده شود، هیچ قومی معترض نمی‌شود. استفاده از لهجه و گویش درست اصفهانی منوط به این نیست که صرفا از بازیگر اصفهانی استفاده کنید. بنابر این به عنوان کارگردان اگر به سراغ لهجه خاصی رفتید، باید با واژه‌ها آشنایی عمیقی داشته باشید در غیر این صورت نوع دیالوگ‌نویسی شما از اصل دور می‌شود. خصوصا لهجه شیرین اصفهانی که ویژگی‌های فراوانی از جهت دستوری و اصطلاحات منحصر به فرد دارد و عدم آشنایی دقیق با آن حاصل از گرته‌برداری ضعیفی می‌شود که دست کم برای مردم اصفهان چندان جذابیتی ندارد. ■

انتقاد شدید فرزند ایرج قادری به خاکسپاری پدر

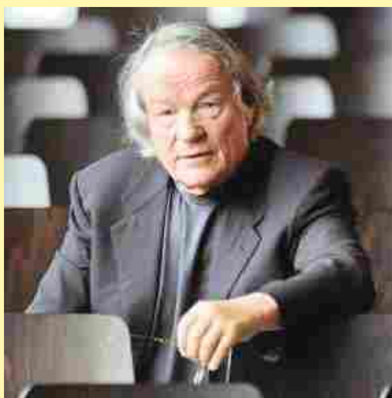


ژوبین قادری تنها فرزند ایرج قادری با انتقاد از نحوه خاکسپاری پدرش تاکید کرد در لحظه خاکسپاری پدرش در تهران نبوده است: «من همزمان با ساخت فیلم «می‌خواهم زنده بمانم» به دنیا آمدم و در این سال‌ها به دلیل مسائل تحصیلی و فضای آرام کیش به همراه مادرم هما قادری در این جزیره زندگی می کردیم. ایرج قادری چهار سال بیمار بود و در این مدت من مدام کنارش بودم، دقیقا همان شبی که پدرم فوت کرد، من رفته بودم مادرم را از کیش بیاورم که تلفنی به من خبر دادند پدرم فوت شده است. من بعد از شنیدن این خبر تماس گرفتم و به من گفتند فوت پدر شایعه است، اما متاسفانه حقیقت داشت و درنهایت نامادری‌ام (تهمینه اطمینان‌مقدم) بدون اطلاع ما پیکر پدر را به خاک سپرد.»

فرزند ایرج قادری با اشاره به این مطلب که خاکسپاری ایرج قادری در بهشت سکینه کرج خواست ما و ایرج قادری نبوده، افزود: «متاسفانه برای آمدن از کیش به تهران بلیت پیدا نکردیم و در نهایت وقتی رسیدیم، فهمیدیم پدرم به خاک سپرده شده است. ما به نحوه خاکسپاری پدرم اعتراض کردیم، اما هیچ شخصی پاسخگو نیست، اما مطمئن باشید من این موضوع را پیگیری خواهم کرد و از تمام کسانی که اجازه تدفین‌اش را صادر کردند توضیح می‌خواهم.»

قادری با بیان این مطلب که مراسم و نحوه خاکسپاری ایرج قادری اصلا مناسب شان و منزلت این هنرمند نبود، افزود: «من به عنوان تنها پسر ایرج قادری اعلام می کنم مراسم سوم، هفتم، چهلم و سایر مراسم را مناسب شان و شخصیت پدرم برگزار می کنم.» فرزند قادری از مردمی که به این بازیگر سینما ابراز احساسات کردند تقدیر کرد.

قهر کارگردان مشهور آلمانی با ایران



پیتراشتاین، کارگردان برجسته و مشهور تئاتر جهان به دلیل در اختیار نداشتن سالن تمرین مناسب و بازیگران تمام وقت، با متوقف کردن پروژه نمایش «اورستیا»، به زودی ایران را ترک می‌کند.

در حالی که پیتر اشتاین آلمانی اواخر سال گذشته به کشورمان آمد و قرارداد اجرای نمایش «اورستیا» را با مسوولان وزارت ارشاد امضاء کرد، اینک به دلیل فراهم نشدن امکانات مناسب، تمرینات خود را ناتمام گذاشته و از ادامه کار انصراف داده است.

در حالی که مسوولان ایرانی این پروژه با تایید قطع همکاری پیتر اشتاین، اعلام کردند که بزودی دلایل این اتفاق را توضیح خواهند داد، یکی از بازیگران نمایش، فراهم نبودن سالن تمرین و در اختیار نداشتن بازیگران تمام وقت را دلیل قهر این کارگردان آلمانی اعلام کرد.

مسعود دلخواه در این ارتباط گفت: «بعد از آنکه بنیاد رودکی زمان تمرین گروه نمایش «اورستیا» در سالن طبقه هفتم تالار وحدت را کاهش داد، پیتر اشتاین به دنبال محل مناسب دیگری برای ادامه تمرین‌ها بود که متاسفانه به موقع پیدا نشد. ما سالن تمرین تالار وحدت را هر روز به مدت ۸ ساعت در اختیار داشتیم که متاسفانه مسوولان بنیاد رودکی نیمی از این وقت را از گروه گرفتند که موجب دلخوری پیتر اشتاین و قطع تمرین‌های ما شد.»

او افزود: «متاسفانه برخی از بازیگران ایرانی انتخاب شده از سوی این کارگردان هم درگیر کارهای دیگر بودند و نمی‌توانستند به طور تمام وقت در اختیار گروه باشند که اشتاین ترجیح داد در این شرایط کار را متوقف کند. پیتر اشتاین در آخرین مذاکره خود با مسوولان اداره کل هنرهای نمایشی وزارت ارشاد گفته است اگر طرف ایرانی مایل باشد و از حالا با برنامه ریزی، شرایط مناسب تمرین و کار را فراهم نماید، او آمادگی دارد شهریور سال آینده دوباره به ایران بازگردد و نمایش «اورستیا» را روی صحنه ببرد.»

با رفتن پیتر اشتاین از ایران، بار دیگر این واقعیت تلخ که تئاتر ایران از ضعف امکانات و برنامه‌ریزی رنج می‌برد، یک بار دیگر خود را نشان داد.

اگر شادی می خواهید، به دیگران شادی بدهید • دیپاک چوپرا

وقتی شوق نوشتن سراغ بازیگران زن می آید



سنت نویسندگی در بین اهالی سینما سنتی قدیمی است، وقتی کلمات هجوم می آورند، نمی شود کاری کرد، باید بنویسی تا خلاص شوی، اهالی سینما هم (چه قدیمی ترها و چه حالا جوان ترها) سراغ کلمه می روند و آن چه که تجربه می کنند به روی کاغذ می آورند.

ناصر تقوایی کارگردان سینما اول داستان نویسی را تجربه کرد و بعد به هنر هفتم روی آورد. حاصل این دوره کار تقوایی مجموعه داستان «تابستان همان سال» است که در اواخر دهه ۴۰ منتشر شد. پیش از تقوایی هم ابراهیم گلستان اول داستان می نوشت و مجموعه هایی مثل «آذر ماه آخر پاییز»، «جوی و دیوار و تشنه» و ... را منتشر کرد.

حضور مسعود کیمیایی در فضای ادبیات اما حکایت دیگری دارد. او هم شعر می گوید و هم داستان می نویسد، کارگردان «قیصر» و «سرب» تا به حال اما ترجیح داده که داستان هایش را منتشر کند. «جسدهای شیشه ای» یکی از رمان های اوست که اتفاقا حال و هوای فیلم هایش را دارد. او یک رمان هم با موضوع زندگی عین القضات همدانی دارد که با نام «حسد» منتشر شده است.

داریوش مهرجویی کارگردان «هامون» و «گاو» هم علاقه خاصی به نوشتن دارد. در واقع او از جمله کارگردان هایی است که هم در عرصه ترجمه فعالیت می کند و هم داستان می نویسد. حکایت ترجمه های او هم در نوع خودش جالب است؛ او از یک سو آثار فلسفی را ترجمه می کند و از سوی دیگر نمایشنامه هایی را که دوست دارد به زبان فارسی بر می گرداند. به همین خاطر در کارنامه او هم کتاب هایی مثل «یونگ، خدایان و انسان مدرن» و «جهان هولوگرافیک» دیده می شود و هم نمایشنامه هایی از اوژن یونسکو (آوازه خان طاس) و سام شپرد (غرب وحشی و کودک مدفون). در حوزه ادبیات داستانی هم کارگردان «اجاره نشین ها» و «مهمانی مامان» تا به حال دو رمان منتشر کرده است. اولی «به خاطر یک فیلم بلند لعنتی» بود و دومی هم که قرار است در نمایشگاه کتاب منتشر شود، «در خرابات مغان» نام دارد.

عباس کیارستمی کارگردان «طعم گیلاس» و «خانه دوست کجاست؟» که در اکثر زمینه های هنری فعالیت می کند، طبیعتا دست به قلم هم هست. او گاهی شعر می گوید و گاهی هم به سراغ دیوان شاعران کلاسیک می رود. حاصل لحظات شاعری او کتابی مثل «گرگی در کمین» است و نتیجه سر زدن به دیوان شاعران کلاسیک کتاب هایی چون «حافظ به روایت عباس کیارستمی» و «سعدی از دست خویشتن فریاد». او البته به سراغ مولوی (آتش) و نیما(آب) هم رفته است.

نیکی کریمی بازیگر و کارگردان سینما هم ترجیح می دهد که بیشتر ترجمه کند. اولین ترجمه او زندگینامه براندو به نام «آوازهایی که مادرم به من آموخت» بود و دومی اش رمانی از حنیف قریشی به نام «نزدیکی». او البته ترجمه های ژاپنی را هم در کارنامه اش دارد. رضا کیانیان بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون هم دست به قلم است، او در کنار پرداختن به مباحث تئوریک بازیگری و حتی گفت و گو با ستاره های قبل از انقلاب سینمای ایران، برخی از خاطراتش را در مواجهه با افراد جامعه نوشت و با عنوان «این مردم نازنین» منتشر کرد. سیروس ابراهیم زاده، مرتضی احمدی، علیرضا خمسه، علی نصیریان و حسین پناهی، محمدرضا اصلانی، افسر اسدی و.. هم از دیگر بازیگران و کارگردانانی بودند که در این حوزه فعالیت کرده اند.

حالا شوق نوشتن این روزها به سراغ بازیگران جوان هم آمده است و این بار بیشتر زنان بازیگر هستند که در این حوزه فعالیت می کنند. مثلا ترانه علیدوستی ترجمه می کند و کتابش جایزه کتاب فصل ارشاد را به دست می آورد. آن هم در رقابت با اثر مترجمی مثل بهمن فرزانه.

بهاره رهنما، بهنوش بختیاری، تینا پاکروان، فلامک جنیدی، مرجان شیرمحمدی و اندیشه فولادوند دیگر بازیگرانی هستند که جدا از جادوی دوربین در دنیای کلمات هم زندگی می کنند و به قول ادبیاتی ها جنون نوشتن به سراغ شان می آید.

■

انتشارات	نام کتاب	نام بازیگر
ثالث	مجموعه شعر عطسه‌های نحس	اندیشه فولادوند
چشمه	مجموعه داستان جایی به نام تاماساکو	فلامک جنیدی
مرکز	رویای مادرم نوشته آلیس مونرو	ترانه علیدوستی
نوح نبی	مجموعه داستان کلاغ‌های قیطریه	بهنوش بختیاری
چشمه	ماه هفت شب و مجموعه داستان چهار چهار شنبه و یک کلاه گیس	بهاره رهنما
مرکز	مجموعه داستان‌های بعد از آن شب و یک جای امن	مرجان شیرمحمدی
ثالث	دیشب خدا را عاشق کردم ومجموعه شعر دیشب در حوالی یک انار گم شدم	تینا پاکروان

در جشن انجمن بازیگران چه گذشت؟

شامگاه شنبه ۱۶ اردیبهشت تئاتر شهر تهران میزبان هنرمندان و فعالان عرصه هنرهای نمایشی کشور بود تا در مراسمی شاهد معرفی برترین بازیگران سال ۹۰ ایران باشد.
در حالی که تمام صندلی‌های تالار اصلی تئاتر شهر پر شده بود و افراد زیادی ایستاده مراسم را تماشا می‌کردند و جمعیت انبوهی هم پشت درهای سالن مانده بودند، مراسم شب بازیگر با قسمت‌های متنوع در زمانی که بیش از سه ساعت طول کشید، برگزار شد.

بیانیه‌ها و نمایشی انتقادی

در نهمین جشن بازیگر خانه تئاتر که رسول نجفیان اجرای آن را بر عهده داشت، ابتدا بیانیه روز جهانی تئاتر توسط اکبر زنجانپور خوانده شد. بعد از آن هم بهزاد فراهانی پشت تریبون رفت و پیام محمود دولت آبادی را قرائت کرد. در این پیام، نویسنده «کلیدر» تئاتر ایران را همیشه جوان خوانده بود، چرا که به اعتقاد او نیروهای مستعد آن خیلی زود از سوی سینما و تلویزیون جذب می‌شوند و جای آنان را هنرمندان تازه نفس دیگر می‌گیرند.

این داستان‌نویس در بخش دیگری از پیام خود از سریال‌های کلیشه‌ای، غم بار و نازل تلویزیون انتقاد کرده و خواستار آن شده بود تئاتر ایران مورد توجه و حمایت بیشتر قرار بگیرد تا بازیگرانش مجبور نشوند به خاطر تامین زندگی خود تن به کار در مجموعه‌های سطحی تلویزیون دهند.

بیانیه انجمن بازیگران هم لحنی گلایه‌آمیز داشت که در ابتدای آن سال ۹۰ را زمانه‌ای پرتنش و نه چندان خوش برای تئاتر ایران دانسته بود.

در این بیانیه که هژیر آزاد آن را خواند، با اشاره به آنکه در تمام این سال‌ها درخواست‌های اهالی تئاتر یا به گوش مسؤولان ننشسته یا از یک گوش آنان وارد و از گوش دیگرشان خارج شده است، آمده: «ما در تمام این سال‌ها چند خواسته را همیشه مطرح کرده‌ایم که این بار نیز آن‌ها را تکرار می‌کنیم. اول آنکه ممیزی فراقانونی، شخصی و بی‌رویه حذف شود. دوم اینکه مسؤولان به قرارداد «تیپ» (آیین نامه پرداخت دستمزدها) پایبند باشند. سومین درخواستمان این است که امنیت شغلی بازیگران و تقسیم عادلانه کار تامین شود. چهارم آنکه قوانین بهتری برای تولید آثار بهتر تدوین گردد و پنجم اینکه مدیران و مسؤولان تئاتر کشور از سوی شورایی برآمده از اهالی هنرهای نمایشی انتخاب شوند.»

در بخش دیگری از مراسم شب بازیگر، نمایشی کمدی که اقتباسی از داستان شازده کوچولو بود روی صحنه رفت که در آن از روند صدور مجوز برای اجرای آثار صحنه‌ای انتقاد شده بود. در این نمایش، شازده کوچولو که اینک پیر شده است، به همراه گل سرخ سفری دور و دراز را در کهکشان آغاز می‌کند تا بتواند شرایط را برای اجرای یکی از آثارش فراهم کند؛ تلاشی که به نتیجه نمی‌رسد و با درهای بسته روبرو می‌شود.

تجلیل از چند هنرمند تئاتر و اجرای برنامه موسیقی از سوی مانی رهنما از دیگر بخش‌های شب بازیگر بود که پس از آن نوبت به معرفی بهترین بازیگران سال ۹۰ تئاتر ایران رسید.

انتقاد از اهدای جایزه به گلاب آدینه

در بخش پایانی مراسم نهمین جشن بازیگر خانه تئاتر، چهره‌های برتر صحنه در سال ۹۰ از میان ۱۱۳ نمایشی که مورد ارزیابی هیأت داوران متشکل از مهدی میامی، شهره سلطانی، فرزانه نشاط خواه، شهرام زرگر و بهرام شاه محمدلو قرار گرفته بود، معرفی شدند.

ابتدا پری صابری و اصغر همت به صحنه دعوت شدند تا نفرات سوم بازیگری را معرفی کنند که با باز کردن پاکت‌ها از سوی آنان، نام‌های گلاب آدینه و هدایت هاشمی خوانده شد.



وقتی گلاب آدینه برای دریافت جایزه نفر سوم بهترین بازیگر زن سال ۹۰ روی صحنه رفت، اصغر همت از این انتخاب گله کرد و گفت: «در چنین جشن‌هایی، نباید کار هنرمندان بزرگی چون گلاب آدینه در کنار جوانان ارزیابی شود. من نمی‌دانم نفرات دوم و اول چه کسانی هستند که حالا باید هنرمند با سابقه‌ای چون ایشان جایزه سوم را بگیرند. این کار درستی نیست.»

هرچند خود گلاب آدینه هم تاکید کرد از برگزار کنندگان جشن خواسته است تا نام او را از نامزدهای دریافت جایزه خارج کنند، اما به نظر نمی‌رسید از سوم شدن خودش ناراحت باشد. شاید گلاب آدینه چیزی را می‌دانست که اصغر همت از آن بی‌اطلاع بود؛ نام نفرات اول و دوم بهترین بازیگر زن سال ۱۳۹۰.

با سیگار خودمان را خفه می‌کنیم

با به صحنه رفتن مریم سعادت و هادی مرزبان، محبوبه بیات و علیرضا کی‌منش به عنوان برگزیدگان دوم بهترین بازیگران زن و مرد سال گذشته معرفی شدند.

با به صحنه آمدن محبوبه بیات، معلوم شد که



هیأت داوران نهمین جشن بازیگر خانه تئاتر برخلاف سال‌های گذشته و به دور از مصلحت اندیشی، تنها به جوانان توجه نکرده و کار پیشکسوتان و چهره‌های معروف این عرصه را هم مورد ارزیابی قرار داده است.

محبوبه بیات که کار بازیگری در تئاتر و سینما را بیش از ۴۰ سال قبل آغاز کرده است، در سخنانی با انتقاد از بی‌توجهی به هنرمندان پیشکسوت گفت: «آن قدر ما هنرمندان مورد بی‌مهری قرار می‌گیریم که در گوشه خانه نشسته، چاق می‌شویم و آلزایمر می‌گیریم».

این اظهار نظر محبوبه بیات و البته حرف‌های اصغر همت بود که رسول نجفیان را بر آن داشت تا فلسفه چنین مراسمی را نه داوری و اهدای جایزه بلکه فراهم شدن فرصتی برای دور هم بودن هنرمندان عنوان کند.



اجازه گرفتن رویا افشار و بغض صابر ابر اوج مراسم شب بازیگر، اهدای جایزه نفرات اول بود که وظیفه این کار بر عهده هما روستا و بهرام شاه‌محمدلو گذاشته شده بود. زمانی که نام رویا افشار به عنوان بهترین بازیگر زن سال ۹۰ خوانده شد، او برای به صحنه رفتن از تمام پیشکسوت‌های نشسته در ردیف صندلی‌های جلویی سالن اجازه گرفت.

هنگامی هم که جایزه بهترین بازیگر مرد به صابر ابر داده شد، او در سخنانی که بغضش آن را ناتمام گذاشت، از همه تئاتری‌ها تشکر کرد.



جایزه ویژه شب بازیگر خانه تئاتر هم به جعفر والی، هنرمند پیشکسوتی تعلق گرفت که بعد از ۶۰ سال کار مداوم و مستمر همچنان بر صحنه تالارهای نمایشی بازی می‌کند. ■

به جای جنگیدن بر آن شوید که دریابید چگونه دوست بداریم
● کاترین پاندر



انتقام به سبک تبهکارها



همه چیز در آن روز سرد و لعنتی اتفاق افتاد. آنها دو مرتبه بگو مگو کردند، جر و بحث مثل همیشه بر سر پول بود و آن مورد با برادرش «جری» که در یک خانه اشرافی و بی‌نظیر زندگی می‌کرد. البته مرد اعتراضی نداشت که همسرش گاهی به دیدن برادرش برود و یا او به منزل آنها بیاید. ولی دردسر این بود که او هم آرامش می‌خواست و حاضر نمی‌شد به رخ کشیدن زندگی برادر همسرش را توسط همسرش تحمل کند. آن روز وقتی «کارملا» داد و بیداد راه انداخت مرد دو کشیده محکم به صورت او نواخت. «کارملا» فریادی کشید و گوشی تلفن را به طرفش پرت کرد. مرد هم با خونسردی آجر زیر کتابخانه را برداشت و آن را به سر کارملا کوبید. زن عقب رفت و از پنجره بیرون افتاد.

مرد با خود فکر کرد، مزیت این خانه دور افتاده به آپارتمان سابق‌شان این است دیگر همسایه‌ها سر و صدای آنها را نمی‌شنوند و متوجه نمی‌شوند که برادر همسر او یک تبهکار است!

مرد به سمت پنجره رفت و به پایین نگاه کرد. زن در میان برف‌ها بی‌حرکت افتاده بود.

ـ بسیار خوب «کارملا» برای من نقش بازی نکن! بیا بالا، اگر می‌خواهی به دیدن برادرت بروی من حرفی ندارم!

مرد حرفش را تمام نکرد، چون متوجه شد زن مرده است!

او مدتی همچنان بی‌حرکت کنار پنجره ایستاد و به جسد همسرش کارملا زل زد. سعی کرد احساس تأسف یا گناهکاری کند، ولی دردسر این بود که هرگز دچار این احساس نمی‌شد. مرد نگاهی به دانه‌های برف انداخت و دوباره به جسد چشم دوخت.

نه، او نمی‌خواست به خاطر چنین اتفاقی به زندان بیفتد. در پی این فکر لبخندی به لب آورد. دردسر این بود که او همیشه در بدترین مواقع لبخند می‌زد و همین کارملا را بیشتر عصبی می‌کرد. مرد همچنان لبخندزنان فکر کرد که چطور شر این دردسر و مشکل را از سر خود باز کند. او فقط می‌دانست که باید جسد را از خانه بیرون ببرد و در جایی بگذارد که به او مظنون نشوند. پس از مدتی فکر کردن، او به آشپزخانه رفت و دو دستکش سیاه رنگ لاستیکی دست کرد و دو کیسه پلاستیکی بزرگ هم از کمد بیرون کشید. بعد اسلحه قدیمی خود را که حدود بیست سال پیش موقع خدمت در ارتش به دست آورده بود، درون جیب‌اش انداخت.

مرد تصمیم خود را گرفته بود. باید جسد را به خانه برادر تبهکار همسرش می‌برد.

برای همین پالتوی زن را هم برداشت.

مرد، به سرعت پایین رفت و جسد را از بالا و پایین در دو کیسه پلاستیکی پوشاند.

او باید عجله می‌کرد تا قبل از آمدن پلیس خون را از روی آجرها پاک کند و شیشه سالمی را به جای شیشه شکسته پنجره کار بگذارد.

او با شتاب جسد را در صندوق عقب اتومبیل جای داد و به راه افتاد.

در حالی که مرتباً به پدال گاز فشار می‌آورد. چون کارملا اینطوری رانندگی می‌کرد و مسلماً همسایه‌ها با شنیدن صدای اگزوز اتومبیل می‌توانستند شهادت بدهند که کارملا حوالی چه ساعتی از خانه خارج شده است.

مرد کمی قبل از خانه جری (که تقریباً یک ربع ساعت با خانه آنها فاصله داشت) اتومبیل را متوقف کرد جسد را بیرون آورد و روی کولش انداخت و به طرف در خانه برادر همسرش راه افتاد. او می‌دانست که جای پاهایش روی برف می‌ماند، برای همین دو لنگه کفش کهنه‌ای را که یکی از همسایگان‌اش ـ دور انداخته بود به پا کرد.

او جسد را کنار در جای داد و آنگاه دکمه زنگ را فشرد. چند لحظه‌ای بیشتر طول نکشید که خود جری در را باز کرد. جری با دیدن همسر خواهرش متعجب پرسید: فرمایشی داشتید؟

مرد گفت: تنها هستید؟

جری نگاهی به کیسه پلاستیک که جسد کارملا در آن پنهان شده بود، انداخت و گفت:

ـ این دیگر چیست؟

ـ کارملاست!

ـ چه اتفاقی افتاده؟

ـ باید یک آمبولانس خبر کنید. ما نزدیک خانه شما تصادف کردیم.

باید عجله کنید.

جری با ناباوری و دودلی به مرد زل زد و بالاخره گفت:

ـ بسیار خب! او را به داخل بیاور من نمی‌خواهم کسی شک کند.

بهتر است به جای خبر کردن آمبولانس یکی از دوستان پزشک خود را خبر کنم.

جری چند قدمی بیشتر به سمت تلفن بر نداشته بود که مرد اسلحه‌اش را بیرون کشید و سه بار شلیک کرد. با دقت و بدون آنکه دستش تکان بخورد. دو گلوله در سینه جری نشست و یکی هم به چانه او خورد و از آن طرف دهان باز کرد. جری از پشت روی فرش ضخیم و یک پارچه سفید ایرانی افتاد و بی‌حرکت ماند.

مرد با شتاب جسد همسرش را کنار جسد جری گذاشت. کیسه‌های پلاستیکی را از سر و پای کارملا جدا کرد و به درون بخاری دیواری انداخت.

سپس از چند قدمی به تماشای جری و همسرش ایستاد. همه چیز بر وفق مراد بود. درست همان طور که مرد می‌خواست، درست مثل آنکه جری و خواهرش را تبهکارها کشته‌اند. آدمکشی هم در میان تبهکارها امری طبیعی بود. مسلماً پلیس با توجه به فاصله زمانی بین قتل جری و خواهرش اینطور نتیجه می‌گرفت که زن در آغاز نبرد، تبهکاران کشته شده و جری پس از نیم ساعت مقاومت به قتل رسیده است.

مرد برای آنکه صحنه را کاملاً طبیعی مثل نبرد تبهکارها جلوه دهد، اسباب و اثاثیه را بهم ریخت و چند شئی شکستنی را خرد کرد.

البته تبهکار و آدمکشی مثل جری اجازه ورود کسی به خانه‌اش را نمی‌داد با این فکر مرد شیشه پنجره را شکست. به این ترتیب ماجرا اینطور می‌شود که تبهکار مأمور قتل جری بیش از رسیدن او، شیشه را می‌شکند، داخل می‌شود و انتظار می‌کشد.

آنگاه که جری و بعد خواهرش از راه رسیدند، نبرد آغاز می‌شود.

مرد پس از این صحنه‌سازی خواست بیرون برود. باید هر چه زودتر برای تعمیر شیشه شکسته و زدودن رنگ خون از روی آجر، به خانه خود باز می‌گشت. اما دردسر این بود که او با اتومبیل خودشان نمی‌توانست بر گردد. چطور بود اتومبیل جری را ببرد! خب او اتومبیل جری را سوار می‌شد و آن را نزدیک ایستگاه مترو رها می‌کرد و بقیه راه را با مترو می‌رفت. در آن صورت پلیس هم تصور می‌کرد که جری و خواهرش در ایستگاه مترو قرار داشته‌اند. جری اتومبیلش را آنجا می‌گذارد و با اتومبیل خواهرش به خانه می‌رود. اما دردسر اینجا بود که مرد سوئیچ اتومبیل جری را از کجا باید پیدا می‌کرد. او نگاهش را در اطراف گردش داد. یک سوئیچ اتومبیل روی میز کنار در قرار داشت.

او باید عجله می‌کرد. وقتی به پارکینگ رسید، متوجه شد که جری تبهکار، دو اتومبیل دارد. یک اتومبیل شیک و گرانقیمت و یک اتومبیل شکاری ساخت اروپا.

حالا دردسر این بود که کدام اتومبیل را سوار شود؟

مرد بالاخره سوار یکی از آن دو اتومبیل شد. در حالی که مطمئن بود همه چیز طبیعی جلوه خواهد کرد.

درست مثل آن که گروهی از تبهکارها با جری چپ افتاده و برای همین او را به قتل رسانده باشند.

مرد سوئیچ اتومبیل را چرخاند. دردسر این بود که او کاملاً نمی‌دانست، تبهکارها گاه چطور دشمنان خود را از پای درمی‌آورند. او وقتی به این نکته پی برد که دیگر خیلی دیر شده بود، چون با چرخاندن سوئیچ اتومبیل که در آن دینامیت وصل کرده بودند، او نیز همراه اتومبیل در پارکینگ، تکه‌تکه شد و از میان رفت! ■

پاورقی تاریخی

بقیه از صفحه ۳۹

بود. از این قایق که نامش ونوس بود، چندین قایق دیگر ساخته بودند و در آب‌های گوناگون انداخته بودند که یکی از آنها در رودخانه کرخه بود.

در تابستان ۱۸۷ پیش از میلاد، یعنی دو ماه پس از واقعه بعل، آن تیو کوس وارد ونوسی شد که در کرخه بود. شبی مهتابی که ونوس نزدیک ساحل پهلو گرفته بود، دیده‌بانان متوجه چیزی شدند که شبیه چند پری دریایی بود و روی صخره‌ای نشسته بودند. آن تیو کوس سوم را خبر کردند و او فرمود قایقی در آب بیندازند و بروند آنها را بگیرند. قایق کوچک به آب افتاد ولی نتوانست به پری‌های دریایی برسند زیرا آنها متوجه قایق شدند و به آب پریدند و گریختند.

این ماجرا سه شب اتفاق افتاد و هر بار همین که نزدیک بود پری‌های دریایی را به دام بیندازند، آنها گریختند و به آتش اشتیاق آن تیو کوس افزودند.

از شب چهارم به بعد پری‌ها نمایان نشدند و دیده‌بانان هر چه چشم گرداندند و دقت کردند، آنها را ندیدند تا این که آن تیو کوس در هفتمین شبِ پنهان شدن پری‌ها خسته شد و فرمان داد از آنجا بروند به‌ویژه که رفته رفته ماه کوچک شده بود و پرتو مهتاب مانند شب‌های نخست نبود و در شب چیز زیادی دیده نمی‌شد. نیم پاس پس از حرکت ونوس، آن تیو کوس متوجه شد یکی از تورهای ماهیگیری او به جنب و جوش درآمده و چون بیشتر دقت کرد، دید یکی از پری‌های دریایی در تورش افتاده و روی آب آمده و می‌خواهد تور را پاره کند و بگریزد. او بی‌درنگ فرمان داد تور را بالا بکشند. نزدیک بود موفق شوند اما پری دریایی توانست تور را پاره کند. آن تیو کوس چون چنین دید، در آب جهید و خود را به پری دریایی رساند. افرادش برایش قایق نجات آوردند و او و شکارش را وارد قایق کردند. آن تیو کوس به پری نزدیک شد و خواست چیزی بگوید ولی پری دشنه‌ای در سینه او فرو کرد و با فریاد گفت: قربانی بعل! ملوانان دست او را بستند و متوجه شدند بخش پایین تنه پری که شبیه بدن و دُم ماهی بود، از پارچه دوخته شده و رویش را نقاشی کرده‌اند. آنها پی بردند که تمام این ماجرا یعنی نمایان شدن چند پری و به دام افتادن یکی از آنها نقشه انتقام بوده. این ماجرا برای ایران بسیار مهم بود زیرا پس از مرگ آن تیو کوس کسانی که به پادشاهی رسیدند بسی ناتوان بودند و از ایران به مصر گریختند. هفته آینده از دوره اشکانیان دلیر می‌گذریم و وارد ساسانیان می‌شویم. افسوس که از اشکانیان چیزی باقی نمانده که نشان‌دهنده تاریخ آنها باشد و گرنه تاریخ اشکانیان همان قدر شنیدنی و پر از دلاوری بود که شاهنامه حکیم توس. آنها در روزگار چهار صد ساله خود آنقدر جنگیدند تا سرانجام ایران را از شر بیگانگان آزاد کردند ولی خودشان نتوانستند از این آزادی بهره‌ای کافی ببرند زیرا ساسانیان آنها را برانداختند و تاریخشان را نیز نابود کردند.

ترازو

امیر پرندک

پناهگاهها نیازمند توجه

مجموعه باستانی پناهگاه های صخره‌ای انسان اولیه، قلعه و بناهای مسکونی و گور دخمه‌هایی با تاریخ گذاری هزاره اول قبل از میلاد و دوران اسلامی به همراه جاذبه‌های طبیعی و مناظر بکر در ارومیه محل مناسبی برای توسعه گردشگری و طبیعت گردی است. مردم منطقه خواستار توجه ویژه میراث فرهنگی به این هستند.

خوب است، مسیر دسترسی مناسب گردشگری و زیرساخت های اولیه رفاهی و خدماتی در منطقه باستانی پناهگاههای صخره‌ای احداث شود! نزدیکی این محل به شهر تاریخی ارومیه افق روشنی را برای ایجاد مسیر گردشگری این محدوده مهیا می کند.

مجموعه پناهگاه صخره‌ای تم تمه از اولین نقاط استقرار بشر در شمال غرب کشور بوده است و در کاوش های باستان شناسی این محل وجود جوامع پیش از تاریخ با تاریخ گذاری حداقل ۱۰ هزار سال قبل از میلاد در آن به اثبات رسیده است.

یک ایرانگرد

تفاوت‌های عجیب

برای انجام کاری به کشور مالزی رفتم و برای یک کار بانکی به یکی از بانک های آنجا مراجعه کردم. پشت خط قرمز همه با فاصله و مرتب توی صف بودند یکی از کارمندان برای انجام کار بانکی آمد پشت سر من قرار گرفت تا نوبتش برای انجام کار فرا رسید. البته باور آن سخت است. این در حالی است که در ایران بعضی از کارمندان محترم بانک‌ها بدون توجه به انتظار پیرمردها کارهای شخصی خود و سایر دوستانشان را که از گرد راه می رسند خارج از نوبت انجام می‌دهند!

فراموش نکنیم مالزی همچون ما تمدن ۲۵۰۰ ساله ندارد.

منوچهر امامی

وضع اسف‌بار اینترنت در بوشهر

قطع مداوم اینترنت در شهر آبدان استان بوشهر مردم را کلافه کرده است اما متأسفانه کسی پاسخگو نیست.

محمد محمودی یکی از شهروندان آبدانی در مورد قطع مداوم اینترنت به خبرنگار ما گفت: امروزه فناوری اطلاعات فراگیر شده است و جهان را دگرگون کرده است. ولی متأسفانه زیرساخت‌های این فناوری در استان بوشهر کیفیت چندانی ندارد. به همین خاطر مردم در این منطقه در استفاده از آن با مشکل مواجهند.

از مسوولان مخابرات تقاضا می شود به این وضع اسف‌بار رسیدگی کنند.

رضا محمدی

طغیان ارس

طغیان رودخانه ارس در شهرستان پلدشت طی ۳۰ سال گذشته سالانه به بیش از ۴۰۰ واحد مسکونی و ۵۰۰ هکتار از اراضی کشاورزی به طور میانگین ۲۰ میلیارد ریال خسارت وارد کرده است. به دنبال گرم شدن هوا، گاهی رودخانه ارس بر اثر بارش های بهاری و ذوب شدن برف های زمستانی طغیان می کند و خسارت زیادی را به اراضی زارعی منطقه وارد می کند.

فرماندار پلدشت از احداث حفاظ خاکی در حاشیه این رودخانه برای جلوگیری از خسارتهای احتمالی به هنگام طغیان ارس خبر داد و گفت: دیوار ساحلی احداث شده قبلی در حاشیه رودخانه ارس به طول ۸۵ کیلومتر که عمر آن به ۲۵ سال پیش بر می گردد، جوابگوی جلوگیری از خسارتهای طغیان رودخانه نیست.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

دیدنی‌های قائم‌شهر

گردشگرانی که به شهر قائم‌شهر می آیند می‌توانند از امامزاده حمزه، امامزاده محمد(ع)، امامزاده یوسف رضا، پارک جنگلی قلار، فضای سبز خیابان یوسف رضاجنت، چهارشنبه بازار و پارک شهر دیدن کنند.



عکسی که مشاهده می کنید میدان اصلی قائم شهر است که به میدان طالقانی معروف است.

خبرنگار افتخاری مسعود ذوالفقاری

آرد گران برای عشایر

قوت غالب عشایر نان است، اگر گوسفندان شیری داشته باشند ماستی هم سر سفره هست!

اما قیمت آرد بالا است. حمل و نقل به مناطق دور دست عشایری نیز هزینه‌بردار است.

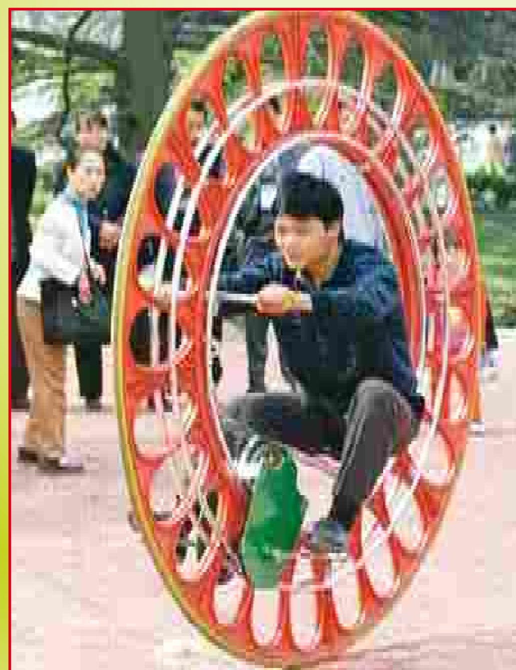
نان در بین عشایر مصرف زیاد دارد اما با یارانه‌ای که اکنون دولت می‌پردازد قدرت خرید کم شده است و به علت سختی راه کمتر راننده‌ای به این مناطق می آید به همین خاطر خوب است مسوولان از این وضعیت مطلع باشند.

حمید سرلک

بهتر ز کتابخانه جای نبود خوشتر ز کتاب آشنای نبود • سید یحیی برقعی



خیلی گاوی! قرار نبود جا خالی بدی‌ها



فکر کنید چه لایی‌هایی میشه کشید



به من عاجز از جنگل رونده کمک کنید!



امان از این گرما



با این حساب محال است افسرها در دید راننده نباشند



هر گونه تشابه اتفاقی است



حالا قبل از همه می‌فهمم که یارانه‌ها رو ریختن یا نه



حلقه دار: رضا رفیع

اقتضای طبیعت

مصطفی مشایخی

مرد موجود واقعاً ماهی است
عیب و تنها بدیش خودخواهی است
احتمالاً اگر که همچین است
اقتضای طبیعتش این است
چون که هر وقت می زند تبخال
یا اگر عطسه ای کند در سال
می رود پیش دکتری قابل
بعد از آن هم دو هفته در منزل
روی تختش قشنگ می افتد
مثل یک تخته سنگ می افتد
می شود کار و بار او تعطیل
خواب و هم استراحتش تکمیل
زن برایش دُرسته می میرد
دم به دم آب میوه می گیرد
صبح تا شب برای تسکینش
می نشیند کنار بالینش
می خورانند به او سر ساعت
قرص و کپسول و هم چنین شربت
مرغ و ماهیچه می پزد تا مرد
بخورد جان بگیرد، اما مرد
ناله ای ساز می کند که نگو
آنقدر ناز می کند که نگو
روز و شب هی بهانه می گیرد
حالتی کودکانه می گیرد
که کجایی ناهار من چی شد
آخر این زهرمار من چی شد
دارم از دست می روم ای زن
تو کمر بسته ای به کشتن من
ای خدا یار داده ای یا مار
وقنا ربنا عذاب النار
زن اگر سکته هم کند حتی
یا اگر مبتلا شود به وبا
ای دریغ از کمی اهمیت
یک دو تا قرص و یک قلپ شربت
مرد می گوید این مریضی نیست
پاشو ای زن که سکته چیزی نیست
با کمی چار تخمه و اینها
بهتر از قبل می شوی حتی
مرد اگر یک نمونه همچین است
اقتضای طبیعتش این است!

خور ـ بخورا!

مهدی دانش ـ اردبیل

هر که آمد حق ما رندانه خورد
آشنا راحت تر از بیگانه خورد
گر غریبه اندکی محتاط بود
آشنا، اما طلبکارانه خورد
غیر از کمرویی من شد غیور
یار از خوش خلقی ام یارانه خورد
چانه اش کج شد ز بس گفت از مرام
آن که مشت محکمش بر چانه خورد
توی جیبم رفت دست دیگرش
آن که یک دستش به روی شانه خورد
خیری از عشق و جوانی هم ندید
داغ هجران بر دل دیوانه خورد
بمب عشقی منفجر شد در دلم
ترکشی از آن به بالاخانه خورد
من که سرتر بودم از میرزا رسول
واقعاً حق مرا ریحانه خورد
بند بندم را فشار زندگی
گاه لپ لپ، گاه دانه دانه خورد
کو پس اندازی پس از عمری تلاش
بر تلاشم مهر مزبوحانه خورد
قطره قطره جمع شد، دریا نشد
ما درآوردیم و صاحبخانه خورد
قطره قطره آب گشتم همچو شمع
بس که مغزم را زنم پروانه خورد
شد ز صاحبخانه بی انصاف تر
چون که او ماهانه، این روزانه خورد
زندگی جنگ است، آری فرت و فرت
زیر گوشم سیلی جانانه خورد
دل در این میدان سخت روزگار
ضربه هایی سخت و نامردانه خورد
ضربه های سخت را از من فقط
آن حریف بازی رایانه خورد
واقعیت را دلم چون تلخ دید
گول شیرین بودن افسانه خورد!

سرنخ

علی مظفر

دشت دل من مور و ملخ کم دارد
داغ دل من همیشه یخ کم دارد
چشمان تو در پزشک قانونی گفت:
قتل است ولیکن سرنخ کم دارد!

در باب اقتصاد

مهدی دانش ـ اردبیل

کو راه فرار اقتصادی
از زیر فشار اقتصادی
یک گردن خرد و خسته دارم
با این همه بار اقتصادی
در بدو جوانی از من زار
در رفته زوار(!) اقتصادی
فریاد ز قبض و قسط و موجر
دل، ای لت و پار اقتصادی
تا قبض رسد به دستم، انگار
نیشم زده مار اقتصادی
تنها نه منم چنین گرفتار
خیل است خمار اقتصادی
از پیر و جوانمان در آورد
اقساط، دمار اقتصادی
این زندگی دو روزه ما را
آویخت به دار اقتصادی
اهل ادب و هنر همیشه
ماند به حصار اقتصادی
ماندم که چه بی بخارهایی
دارند بخار اقتصادی
ای مطرب عشق، عشق کافی است
بنواز سه تار اقتصادی
بیکار نمان، بیا و بگذار
ما را سر کار اقتصادی
با وعده بیا که کرده عادت
گوشم به شعار اقتصادی
یا رب چه شد آن هزار میلیارد
در گرد و غبار اقتصادی؟
به به که فلک چه ماست هایی
دارد به تغار اقتصادی
عرض ادب و سلام داریم
ای یکه سوار اقتصادی
مثل زن حامله عزیزان
دارند ویار اقتصادی
در مکتب روزگار خواندم
درس بسیار اقتصادی
بابای کسی که آب و نان داد
او دارد انار اقتصادی
در نزد خدا فقط مساوی است
دارا و ندار اقتصادی
حتی شده عشق و عاشقی هم
یک جور قمار اقتصادی
کافی است جناب ترک میرزا
این داد و هوار اقتصادی!

پروردگار، دعای حق را می شنود

گفتگو با داریوش خواجه نوری آهنگساز سرود سرخ

ایمون زاید می‌تواند خواننده‌ای حرفه‌ای شود



سرود «سرخ» به همراه فیلم شش ساعته‌ای که تاریخ باشگاه پرسپولیس را از زبان بازیکنان پیشکسوت و مطرح آن روایت می‌کند، تا یک ماه دیگر منتشر می‌شود. سه سال است که هواداران پرسپولیس خبرهای مربوط به این آهنگ را که دارای دو بخش ارکسترال و پاپ است، دنبال می‌کنند. سرود «سرخ» از آن دست آثاری است که روند تولید و انتشارش بسیار طول کشیده است. این اثر که آهنگسازان آن داریوش و محمد علی خواجه نوری هستند، با صدای بیش از ۴۰ بازیکن مطرح پرسپولیس ضبط شده است. داریوش خواجه نوری می‌گوید در یکی دو هفته آینده چند بازیکن سرشناس دیگر پرسپولیس به جمع خوانندگان سرود «سرخ» می‌پیوندند.

*** بیش از سه سال است که در باره سرود سرخ می‌شنویم و هنوز به طور رسمی منتشر نشده است. دقیقاً از کی و کجا کار را شروع کردید؟**

هنوز سه سال نشده است، چرا که اوایل سال ۱۳۸۸ بود که کار را شروع کردیم. ابتدا به همراه برادرم (محمدعلی خواجه نوری) آهنگ را ساختیم که دارای دو قسمت بود؛ اولی برای ارکستر بزرگ نوشته و تنظیم شده بود و بخش دوم بیشتر حال و هوای پاپ داشت.

*** یعنی مثل خیلی از سرودها و قطعات مشابه، ابتدا قطعه شما کلام نداشت؟**

بله ابتدا موزیک ساخته شد و بعد آن را دادم عبدالجبار کاکایی که رویش شعر و ترانه بگذارد و او با وسواس این کار را انجام داد. که ترانه‌ای بسیار ساده است. قصد ما همین بود تا هواداران به راحتی و به سرعت بتوانند آن را یاد بگیرند، زمزمه کنند و با هم بخوانند.

*** به عنوان آهنگساز چقدر در سرودن این ترانه نقش داشتید؟**

چون آهنگ را ساخته بودیم، با هم در رسیدن به کلام مناسب بحث و مذاکره داشتیم. کاکایی با حوصله و دقت روی سرود کار کرد و بارها ترانه را مورد بازبینی قرار و تغییر داد تا شکل نهایی‌اش را یافت.

*** آهنگ هم در حین کار دچار تغییر شد؟**

بارها. یک بار که به طور کامل قسمت اول آن را عوض کردیم.

*** چرا؟**

ترجیح دادیم ملودی آن را عوض کنیم.

*** این وسواس در ساخت آهنگ از کجا سرچشمه گرفته بود؟**

با توجه به آهنگ‌ها و سرودهای قبلی که برای تیم ملی ساخته شده بود، تمام تلاشمان این بود که کار ما صد در صد فوتبالی باشد. کارهای قبلی به مارش نظامی شباهت داشتند یا اینکه از سازهایی نامتناسب با ورزش فوتبال مثل ضرب زورخانه استفاده کرده بودند.اما من و محمد علی آهنگ را بر اساس ضرباهنگ خاص این ورزش و شور و نشاط حاکم بر آن ساختیم که ملودی‌هایش برخاسته از تصاویر ذهنی مردم از فوتبال است.

*** از همان ابتدا تصمیم گرفته بودید بازیکنان پرسپولیس خواننده کار باشند؟**

بله از همان ابتدا تصمیممان این بود. در دنیا باشگاه‌های فوتبال زیادی برای خودشان سرود دارند، اما در هیچ یک از آن‌ها این تعداد بازیکن قدیمی و جدید حضور نداشته‌اند. ما می‌خواستیم تمام بازیکنان بزرگ پرسپولیس در خواندن این سرود سهم داشته باشند که تا حد زیادی در کارمان موفق شده‌ایم.

*** تا حالا چند نفر در خواندن آن مشارکت داشته‌اند؟**

بیش از ۴۰ بازیکن شناخته شده پرسپولیس که از سال ۱۳۵۰ تا امروز برای این تیم بازی کرده‌اند، در استودیو حاضر شده و خوانده‌اند. تقریباً همه ستاره‌ها در این سرود نقش داشته‌اند.

*** همه آن‌ها تک خوانی کرده‌اند؟**

نه. تنها بخش اول سرود که ارکسترال است، به تک خوانی‌ها اختصاص دارد. بازیکنانی که خوش صداتر بودند، برای این بخش کار خواندند و دیگران به صورت گروهی به همراه تعداد زیادی از هواداران قسمت پاپ سرود را اجرا کردند

*** خوش صداها کدام بازیکنان بودند؟**

همه را حالا حضور ذهن ندارم.

*** آنان را که یادتان هست بگویید.**

محمود خوردبین، نیما نکیسا، محسن خلیلی، شیث رضایی، مجتبی محرمی‌و چند نفر دیگر

*** گفتید که بیش از ۴۰ بازیکن پرسپولیس در خواندن این سرود همکاری داشته‌اند. ملاک انتخاب و دعوت آنان چه بوده است؟**

اصل این بوده کسانی دعوت شوند که از بازیکنان با سابقه و مطرح پرسپولیس بوده‌اند.اما ایمون زائد که هفته پیش در استودیو این سرود را خواند، چندان سابقه‌ای در پرسپولیس ندارد. با آن سه گلی که در دربی ۷۴ زد و با اینکه تیم ۱۰ نفره بود، بازی باخته را به برد تبدیل کرد، نامش در تاریخ پرسپولیس ثبت خواهد شد.

*** حالا اگر فصل آینده رفت استقلال چه می‌کنید؟**

نه نمی‌رود. او در حال حاضر بهترین گلزن جام باشگاه‌های آسیاست و نزد تماشاگران پرسپولیس

محبوبیت زیادی دارد. مطمئن هستم با این شرایط در پرسپولیس می‌ماند و فصل آینده درخشش بیشتری خواهد داشت.

*** خواندنش چطور بود؟**

آن قدر عالی بود که بهش گفتم می‌تواند در آینده خواننده شود. از صدایش هم در بخش اول (تک خوانی) و هم در قسمت دوم (آواز جمعی) استفاده کردم.

*** جدی؟**

بدون اغراق می‌گویم که هم اطلاعات زیاد و درستی در مورد موسیقی دارد، هم سلیقه‌اش در گوش دادن به آثار موسیقیایی خوب است و از همه مهم‌تر بسیار خوش صداست. با او در استودیو بسیار راحت بودم. او بسیار سالم و خوب خواند و بر کار تسلط داشت.

*** با توجه به اینکه انگلیسی زبان است، لهجه‌اش در فارسی خواندن مشکل ایجاد نکرد؟**

نه. اتفاقاً کار در عین اصالت داشتن، زیباتر هم شد.

*** او دومین غیر ایرانی است که این سرود را می‌خواند؟**

بله. او و مصطفی دنیزلی تنها غیر ایرانی‌هایی هستند که این سرود را خوانده‌اند. همین جا بگویم از آنجا که بازیکنانی چون دائی و مهدوی کیا هم در خارج از ایران شناخته شده‌اند، در کنار دنیزلی و زاید، سرود «سرخ» را به یک کار بین‌المللی تبدیل کرده‌اند.

*** بالاخره سرود «سرخ» چه زمانی به طور رسمی‌منتشر می‌شود؟**

تا به حال سه بار این سرود در ورزشگاه آزادی پخش شده است. در واقع کار از نظر موسیقیایی کامل شده است و تنها ما می‌خواهیم یکی دو بازیکن سرشناس دیگر را به استودیو بیاوریم تا از این نظر هم نقصی نداشته باشیم.

*** کدام بازیکنان؟**

به موقعش اطلاع رسانی خواهد شد.

*** تا آنجا که می‌دانم، علی کریمی و کریم باقری هنوز به استودیو نیامده‌اند. منظورتان این دو نفر است؟**

در یکی دو هفته دیگر کار جمع و فهرست بازیکنان کامل می‌شود.

*** کی منتشر می‌شود؟**

با پشتیبانی مناسبی که مدیرعامل باشگاه، جناب آقای رویانیان از کار دارند، کمتر از یک ماه دیگر منتشر می‌شود که همین جا لازم است از ایشان تشکر کنم.



*** کار به صورت صوتی و تصویری منتشر می‌شود؟**

بگذارید همین جا این توضیح را بدهم که کار تنها همان دو قطعه سرود نیست. در واقع این مجموعه‌ای تصویری و موسیقایی است که فیلم آن شش ساعت خواهد بود

*** فیلم شامل چه چیزهایی خواهد بود؟**

یک تاریخچه مصور از باشگاه است. همه بازیکنان مطرح تاریخ پرسپولیس در کار یا حضور دارند یا از آنان یاد می‌شود. زندگی آنان، خاطراتشان، همه بازی‌های مهم پرسپولیس، اتفاقات دیدنی در ۴۰ سال گذشته و... همه و همه در این فیلم شش ساعته مرور می‌شود.

*** تصاویر ضبط سرود «سرخ» در استودیو هم در فیلم وجود دارد؟**

بله بخش مهمی‌از فیلم به روند تهیه و ضبط سرود اختصاص دارد.

*** به غیر از سرود «سرخ» گویا قطعاتی دیگری هم برای این فیلم ساخته‌اید. درست است؟**

بله. ۱۱ آهنگ برای این فیلم ساخته‌ام که بعضی از آن‌ها به بازیکنان خاص اختصاص دارد و روی تصاویر مربوط به آنان می‌آید

*** و وقتی این فیلم و سرود منتشر شد، چه خواهید کرد؟**

سه سال از عمرم را روی این کار گذاشته‌ام که از نتیجه آن راضی هستم. بعد از انتشار فیلم، به سراغ برنامه‌های دیگرم خواهم رفت. همان طور که می‌دانید، من و برادرم در این سه سال تنها یک کنسرت داشته‌ایم که از تابستان امسال سعی خواهیم کرد در این زمینه و همچنین انتشار آلبوم پر کارتر شویم. ■

مشکل دخالت‌های رنگرز بود



محمد بنا که هفته گذشته و با اصرار شاگردانش به تمرینات تیم ملی کشتی فرنگی بازگشت در تلاش است تا در فاصله کمی که به المپیک مانده تیم را در بهترین شرایط آماده کند.

اما دلیل اینکه بنا از مسولان دلخور شده بود و نمی‌خواست تا در تمرینات شرکت کند فقط و فقط به حسن رنگرز مربوط می‌شود. او که نایب رییس فدراسیون است با حضور در تمرینات و پوشیدن دوبنده، ملی پوشان را تمرین می‌داده است! اتفاقی که بنا حق دارد به آن اعتراض کند.

باید گفت که آیا واقعا در شان نایب رییس فدراسیون هست که دوبنده بپوشد و در حضور یکی از بهترین و موفق ترین مربیان فرنگی کار جهان خودش تیم را تمرین بدهد؟

ردپای کی‌روش در یک پرونده نقل و انتقال!



پلیس پرتغال قصد دارد درباره انتقال ۹ میلیون یورویی یک فوتبالیست پرتغالی به باشگاه منچستر یونایتد انگلیس تحقیق کند.

روزنامه گاردین در گزارشی درباره‌ی تیاگو مانوئل دیاس کوریرا ملقب به «ببه» که در سال ۲۰۱۰ با قراردادی به ارزش ۹ میلیون یورو (۷،۲ میلیون پوند) از ویتوریا گیمارش پرتغال به منچستر یونایتد پیوست، از تلاش پلیس برای پیگیری این انتقال خبر داد. این بازیکن در یک فصل حضورش در ویتوریا گیمارش برای این تیم به میدان نرفت و تنها سابقه بازی او به حضور در یک باشگاه دسته سومی‌باز می‌گردد.

به همین دلیل واحد پلیس مبارزه با فساد وزارت دادگستری پرتغال قصد دارد در باره انتقال این بازیکن تحقیق کند. خورخه مندس وکیل «ببه» که مقدمات انتقال او را به منچستر یونایتد فراهم کرد، همان کسی است که کریستیانو رونالدو، نانی و آندرسون را از پرتغال به اولدترافورد برده بود. ۴۰ درصد از مبلغ ۹ میلیون یوروی قرارداد ببه به مندس پرداخت شد که برابر با ۳،۶ میلیون یورو می‌شود.

منچستر یونایتد در آن زمان اعلام کرد که ببه به پیشنهاد کارلوس کی‌روش که دستیار فرگوسن بوده راهی اولدترافورد شده است.

حبیب‌الله نیک نژاد

پشیمانی فرگوسن از انتقال رونالدو



درخشش فوق تصور «کریستین رونالدو» در رئال‌مادرید و شرایط خاصی که منچستریونایتد در جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا، جام اتحادیه و حذفی انگلیس پیدا کرد باعث گردید تا «سرالکس فرگوسن» سرمربی ۷۰ ساله این تیم از بابت انتقال این مهاجم پرتغالی از منچستریونایتد به رئال‌مادرید ابراز تأسف کند و فروش او را یکی از بدترین معاملاتی توصیف نماید که در دوران مربیگریش تن به آن داده است.

«کریستین رونالدو» که در سال ۲۰۰۳ به منچستریونایتد ملحق شده بود در سال ۲۰۰۹ از این تیم جدا شده و حالا پس از گذشت سه سال «فرگوسن» از این انتقال ابراز پشیمانی کرده و می‌گوید: ما او را مفت از دست دادیم و فکر چنین روزهایی را نکرده بودیم. منچستریونایتد در سال ۲۰۰۸ با «کریستین رونالدو» صاحب جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا شد، ولی بعد از آن اگرچه دو بار دیگر راهی فینال این بازی‌ها در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۱ شد، ولی هر دو بار مقهور بارسلونا گردید تا «فرگوسن» حالا افسوس از دست دادن این بازیکن را بخورد.

اگرچه «بابی چارلتون» رئیس افتخاری باشگاه منچستریونایتد و اسطوره تاریخ این باشگاه، چندی قبل درباره «کریستین رونالدو» گفته بود که او در زمان حضورش در «اولدترافورد» بهتر بازی می‌کرد، ولی «فرگوسن» معتقد است که این بازیکن ۲۷ ساله با رفتن به رئال‌مادرید سیر تکاملی گرفته و او را عمده‌ترین دلیل قهرمانی در لالیگا توصیف می‌نماید و می‌گوید: رئال‌مادرید اگر «رونالدو» را در اختیار نداشت، هرگز نمی‌توانست از پس بارسلونا برآید و خود این مهاجم گلزن باعث قهرمانی رئال‌مادرید گردید.

«الکس فرگوسن» که در سال ۲۰۰۹ با انتقال ۹۰ میلیون پوندی «کریستین رونالدو» به رئال‌مادرید موافقت کرده بود، حالا با طنز می‌گوید: رئالی‌ها اگر می‌دانستند که چنین بازیکنی را در اختیار خواهند گرفت، حتماً برای او ۱۸۰ میلیون پوند پرداخت می‌کردند و ما خیلی ساده‌اندیش بودیم که این بازیکن بزرگ را به همین سادگی از دست دادیم، زیرا قیمت واقعی او ۸۰۰ میلیون پوند بود که ما در آن زمان وسوسه پیشنهاد رئال‌مادرید شدیم و او را مفت از دست دادیم.

«رونالدو» در این فصل ۴۴ گل برای رئال‌مادرید به ثمر رساند، دو هفته قبل باعث قهرمانی رئال‌مادرید در لالیگا شد و از اینکه به فوتبال اسپانیا ملحق شده است، بسیار خوشحال می‌باشد.

در پایان این را هم اشاره کنیم که «کریستین رونالدو» از زمان حضورش در رئال‌مادرید زیر سایه «لیونل مسی» مهاجم بارسلونا قرار گرفت و اگر در سال ۲۰۰۸ به عنوان مرد سال فوتبال جهان معرفی گردید، از آن زمان به بعد این عنوان را برای سه سال پیاپی در اختیار «مسی» قرار داد و به همین خاطر لطمات زیادی از نظر روحی خورد!

میشائیل بالاک بدشانس‌ترین بازیکن آلمانیها



آخرین بازی بایرلورکوزن در جام قهرمانی باشگاههای آلمان مصادف با خداحافظی «میشائیل بالاک» کاپیتان سابق تیم ملی این کشور همراه بود که برای دومین بار از تماشاگران این تیم خداحافظی کرد.

«میشائیل بالاک» از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲ در عضویت تیم بایرلورکوزن بود که در پایان آن سال از بایرلورکوزن جدا و راهی بایرن مونیخ شد و سپس در سال ۲۰۰۶ از بایرن مونیخ به چلسی در انگلیس پیوست.

این بازیکن بزرگ در سال ۲۰۱۰ به دلیل مصدومیت‌های پیاپی به خواست «کارلو آنجلوتی» مربی آن زمان چلسی از این تیم جدا و مجدداً به بایرلورکوزن ملحق شد، ولی هیچ وقت در این تیم نتوانست گذشته پرفروغ خود را تکرار کند تا اینکه در پایان این فصل مجبور به جدایی از تیم اولیه‌اش گردید و می‌خواهد تا یکی دو سال باقیمانده به پایان دوران بازیگریش را در فوتبال آمریکا پشت سر گذارد.

«میشائیل بالاک» را باید یکی از بدشانس‌ترین بازیکنان تاریخ فوتبال آلمان دانست. بازیکنی که فینال جام جهانی ۲۰۰۲ ژاپن و کره جنوبی را به دلیل محرومیت از دست داد و آلمان در آن بازی بزرگ مقابل برزیل با دو گل «رونالدو» مهاجم شاخص برزیلیان و آقای گل آن بازیها تن به شکست دو بر صفر داد و جام را به سادگی تقدیم طلایی پوشان دیار قهوه جهان کرد تا آنان پنجمین قهرمانی خود را در تاریخ جام جهانی جشن بگیرند و «میشائیل بالاک» در پایان این دیدار با چشمانی اشکبار ورزشگاه را ترک کرد.

«بالاک» طی دوران بازیگریش هم دو بار راهی فینال جام قهرمانی باشگاههای اروپا با تیمهای بایرلورکوزن در سال ۲۰۰۲ و چلسی در سال ۲۰۰۸ شد که هر دو بار با شکست در برابر رئال مادرید و منچستریونایتد میدان را ترک کرد و برای همیشه افسوس رسیدن به جام قهرمانی اروپا برایش باقی ماند.

اوج بدشانسی‌های «میشائیل بالاک» در فینال جام حذفی باشگاههای انگلیس در سال ۲۰۱۰ در برابر «پورتموث» با چلسی بود که در این دیدار دچار شکستگی از ناحیه قوزک پا گردید و علاوه بر شکست چلسی در آن دیدار، «بالاک» هم شانس خود در جام جهانی آفریقای جنوبی را از دست داد و برای همیشه افسوس خورد و آن بازیها را در دل حفظ کرد.

مصدومیت‌های پیاپی طی دو سال گذشته باعث از دست رفتن جایگاه او در تیم ملی آلمان شد و دیگر نتوانست در میادین بین‌المللی بازوبند کاپیتانی تیم را به بازو ببندد.

در این میان حضور بازیکنانی نظیر «مسعود اوزیل»، «سامی خدیرا» و «باستین شوآین اشتایگر» در تیم ملی آلمان باعث شد تا «یواخیم لو» سرمربی این تیم برای همیشه قید حضور «میشائیل بالاک» در این تیم را زده و همین مسأله اختلاف شدیدی میان او و «یواخیم لو» بوجود آورد تا جایی که این بازیکن بزرگ تصمیم گرفت تا در بازی خداحافظی در برابر برزیل، دعوت فدراسیون فوتبال آلمان پاسخ منفی داده و با خاطره‌ای تلخ از دنیای بازیگری برای تیم ملی اعلام جدایی نماید.

حالا این بازیکن بزرگ می‌خواهد در آخرین سالهای دوران بازیگریش همانند بازیکنانی مثل «دیوید بکهام» و یا «تیری هنری» راهی فوتبال آمریکا شود و گویا در این ارتباط با مسؤولین تیم «نیویورک ردبولز» به توافق رسیده و در آنجا به «تیری هنری» کاپیتان سابق تیم ملی فرانسه ملحق شود.

از جمله افسوس‌های دیگر «میشائیل بالاک» رسیدن به باشگاه صدتایی‌های فوتبال جهان است. باشگاهی که هر بازیکنی که در دوران بازیگریش یکصد بازی ملی انجام داده، می‌تواند به عضویت آن درآید که این بازیکن با ۹۸ دیدار ملی از چنین شانسی محروم شد و به همین خاطر دشمنی خاصی با «یواخیم لو» در وجودش احساس می‌کند.

«میشائیل بالاک» دلیل چنین اختلاف و خصومتی را حمایت فدراسیون فوتبال آلمان از «یواخیم لو» عنوان کرده و می‌گوید: امیدوارم روزی این مسائل خاتمه یافته و بازیکنانی نظیر من یک عمر در افسوس چنین مسائلی باقی نمانند!

«بالاک» از سوی تلویزیون آلمان به عنوان مفسر بازیهای جام ملت‌های اروپا انتخاب شده، و آنجا اگر آلمانیها با مشکل روبرو شوند، بهترین زمان برای تسویه حساب او با «یواخیم لو» خواهد بود.

یادداشت برای قهرمانی سپاهان؛ سه گانه زرد



پس از جدایی امیر قلعه‌نویی و ستاره‌هایی مثل مهدی رحمتی، خسرو حیدری و هادی عقیلی از این تیم، کمتر کسی شانس درخشش مجدد در لیگ برتر را برای سپاهان متصور بود. امروز اما اندکی پس از پایان لیگ یازدهم این پرچم زرد است که بر فراز لیگ به اهتزاز درآمده. سپاهان در شرایطی سومین قهرمانی پیاپی در لیگ برتر را از آن خود کرده است که حواشی متعدد این تیم در ابتدای فصل جاری و تغییر کادر فنی و مدیریتش بسیاری را بر آن می‌داشت تا انتظار دچار شدن سپاهان به وضعیتی را داشته باشند که حال و روز این روزهای ذوب آهن است! اما حالا باید باور کنیم که زردهای اصفهانی که پس از قهرمانی ۲ سال اخیر شان خود را تنها قطب فوتبال ایران می‌دانستند چهارمین قهرمانی شان در لیگ برتر را جشن گرفته‌اند و بی تردید بیش از ۳ دوره‌ی قبل از این قهرمانی لذت برده‌اند. فوتبال است دیگر، ورزشی بدون غیر ممکن!

از احمدی تا سزار

در راه قهرمانی سپاهان نمی‌توان از نقش پررنگ رحمان احمدی به سادگی عبور کرد. این دروازه‌بان سال گذشته فصل خوبی را در پرسپولیس سپری نکرد اما این فصل توانست علیرغم حواشی حذف تیمش از آسیا به سبب بازی کردن او در زمان دو اخطاره بودن با آرامش و اطمینان درون دروازه‌ی سپاهان قرار گیرد و عملکرد خوبی از خود به نمایش بگذارد.. خط دفاعی سپاهان نیز در غیاب عقیلی نمره‌ی قبولی گرفت. حضور بنگر، سید جلال حسینی و هادی تامینی موجب شد جای خالی هادی عقیلی در میانه‌ی خط دفاع چندان حس نشود. مهره‌هایی مثل ابوالحسن جعفری، حسن اشجاری و هاشم بیگ زاده نیز به تقویت این خط سپاهان کمک زیادی کردند. آنها در خط هافبک نیز با پدیده ای به نام امید ابراهیمی و مهره‌هایی مثل مهدی کریمیان، جان واریو و جمشیدیان و البته محرم نوید کیا باز هم فوتبال با طراوتی ارائه کردند. اما اتفاق ویژه‌ی این تیم در فصل جاری در فصل نقل وانتقالات رقم خورد. جایی که مدیران سپاهان با خرید برونو سزار و جواهیر سوکای ظرفیت هجومی تیمشان را بسیار افزایش دادند تا غیبت عماد رضای بی نظم را نیز در هفته‌های پایانی احساس نکنند. البته سید صالحی نیز با تجربه‌ی فراوانش به خوبی به کمک سپاهانی‌ها آمد.

پایان حواشی، آغاز درخشش...

سپاهان در هفته‌های ابتدایی لیگ یازدهم حواشی متعددی را پشت سر گذاشت که بخش عمده‌ی آنها به نحوه‌ی مدیریت «ساکت» بر می‌گشت. البته گروه مدیریتی نیز در ابتدای کارشان انرژی زیادی را صرف جنجال پردازی و افشاگری علیه مدیریت قبلی کردند. علیرضا رحیمی اما در ادامه توانست اوضاع تیمش را آرام کند و با یک انتخاب مناسب برای پست مربیگری و کاهش حاشیه‌ها در نهایت تیمش را روی سکوی قهرمانی لیگ برتر قرار دهد. به نظر می‌رسید سپاهان در ابتدای فصل اوضاع مالی چندان مناسبی ندارد اما میزان پاداش‌های پرداخت شده به بازیکنان این تیم در ماه‌های اخیر نشان از اوضاع کاملا مساعد مالی آنها دارد.

یک سوال با پاسخ!

«من بلدم چگونه از استقلال رد شوم و قهرمانی لیگ برتر را به دست بیاورم» این جمله را زلاتکو کرانچار در شرایطی به زبان آورد که تیمش فاصله ی زیادی با استقلال صدرنشین داشت. سرمربی قهرمان لیگ یازدهم همان مردی ست که پیش از این در شرایطی که با پرسپولیس در رده‌ی سوم جدول حضور داشت از این تیم اخراج شده بود! شاید امروز «بعضی‌ها» از اقدام آن روزشان پشیمان شده باشند اما این پشیمانی دیگر چیزی را برای هواداران پرسپولیس تغییر نخواهد داد. ورود کرانچار به سپاهان انقلابی اساسی در تیمی ایجاد کرد که پیش از این با لوکا بوناچیچ به بن بست کامل رسیده بود. تجربه ی ناموفق ارتباط لوکا با بازیکنان سپاهان بسیاری از هواداران این تیم را از انتخاب یک مربی خارجی دیگر می‌ترساند. اما ...!

یک سوال بی پاسخ!

این فصل برای بسیاری از باشگاه‌های مطرح فوتبال کشورمان فصل کابوس‌واری بود. پرسپولیسی‌ها نتایج عجیب و غریبی گرفتند، ذوب آهن و فولاد نیز به هیچ وجه انتظارات را برآورده نکردند. استقلال کهکشانی نیز در گیر و دار رفتن فرهاد به قطر و مصدومیت چند یار کلیدی صدرنشینی را از دست داد و با تیمی تضعیف شده در نیم فصل دوم لیگ برتر حاضر شد. بی تردید تضعیف همزمان این تعداد تیم مطرح نقش موثری در قهرمانی مجدد سپاهان در لیگ برتر داشت. اگر چه نمی‌توان با اطمینان بیان کرد که قدرت سپاهان تاثیر بیشتری در قهرمانی این تیم داشت و یا تضعیف رقبای جدی، اما نباید کیفیت بالای بازی‌های اخیر سپاهان را نادیده گرفت.

نصیحت پادشاهان کردن، کسی را مسلم بود که بیم سر ندارد و امید زر

● سعدی

گهر، اولین تیم لرستانی تاریخ لیگ شد



شگفتی ساز لیگ یک سرانجام رخت لیگ برتر به تن کرد. گهر زاگرس درود در بازی برگشت پلی آف لیگ برتر با تساوی در برابر ایرانجوان بوشهر توانست تاریخ را برای ورزش لرستان از نو بنویسد و اولین تیم لرستانی تاریخ لیگ برتر لقب بگیرد. شاگردان داود مهابادی و اسماعیل حیدرپور که کم هزینه ترین تیم تاریخ مسابقات حرفه ای فوتبال ایران بودند، توانستند در پایان تلاشی یکساله، با تساوی بدون گل برابر تیم شایسته ایرانجوان بوشهر به لیگ برتر برسند.

گهر در بازی رفت با ایرانجوان در بوشهر به تساوی یک بر یک دست یافت و در مسابقه برگشت که به دلیل نا آرامی‌های انتخاباتی در درود در ورزشگاه بروجرد برگزار می‌شد در برابر چشمان بیش از ۴ هزار لرستانی که از خیابان‌ها و پشت بام‌های مشرف به ورزشگاه داشتند مسابقه را تماشا می‌کردند، لیگ برتری شد. با صعود تیم درودی به لیگ برتر، پرونده تیم‌های شرکت کننده در لیگ سال آینده تکمیل شد و از امسال، پیکان، آلومینیوم هرمزگان و گهر به جای شاهین، مس سرچشمه و شهرداری تبریز در لیگ برتر بازی می‌کنند.

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

چای را با نی بخور!

آناهیتا اترکی، ۳۲ ساله، مجرد، شاغل، بندرانزلی

خـواب دیـدم با همکارم رفتیم مسـجد. تعدادی خانم چادری آنجا بودند و نماز می‌خواندند. من روی شانه‌ی راستم دراز کشیدم و به همکارم گفتم: فرشته! من خسته شدم یه خورده می‌خوابم. کمی بعد فرشته گفت:

آناهیتا پاشو! معاون قبلی سازمان‌مون هم اومده... (توضیح می‌دهم که معاون سابق ما هر وقت می‌خواست مراسـمی برپا کند، همین مسـجد را انتخاب می‌کرد و من و او کمی می‌توانسـتیم با هم حرف بزنیم.) وقتی که فرشته گفت او هم آنجاست، از جا پریدم و گفتم: کو؟ کجاس؟ چرا من متوجه نشـدم؟ دوسـتم گفت: اونجا، پشـت اون در واسـتاده. نگاه کردم و دیدم از پشـت دری که شیشـه‌ای مات دارد، او را به‌خوبی می‌بینم. به فرشته گفت:

یه نی بهت میدم. اونو بده آناهیتا و بگو چایی‌شو با نی بخوره. من از ذهنم گذشـت که چایم را خورده‌ام. ضمنا مگر چای را با نی می‌خورند؟ بعد بیدار شدم.

تعبیر

نخستین چیزی که این خواب می‌گوید، عاطفه‌ای است که شما به معاون سابق دارید اما هرگز آن‌قدر راحـت و تنهـا نبودید که به عاطفـه‌ی خودتان اقرار کنید. حالا او رفته و دل شـما برای او تنگ شـده. آن مسـجد نماد سـطح ارتباطی اسـت که با هم داشتید. یعنی تقریبا هیچ. همراهی نکردن شما با آن خانم‌ها و خوابیدن شما پشت به آنها می‌گوید اگر به آن مسجد می‌رفتید، فقط برای او بوده:

مقصـود تویـی کعبه و بتخانه بهانه! آنجایی که از پشـت شیشـه‌ی مات او را می‌دیدید، یعنی با این که از شـهر شـما رفته، هنوز وجودش را حس می‌کنید و دنبالش می‌گردید. آنجا که به‌وسـیله‌ی دوسـت شما به شـما نی می‌دهد، یعنی هرگز با هم راحت نبودید و نتوانستید حرف دل خود را به او بگویید. او نی را وقتی به شـما می‌دهد که چای را خورده‌اید. این یعنی چه؟ یعنی او کاری غیرعادی انجام می‌دهد و می‌گوید چای را بـا نـی بخـور! پس او نیز به شـما نگاهی دارد ولی از راهش وارد نمی‌شـود زیرا نمی‌تواند چنین کند چرا؟ زیرا زن دارد. چای یعنی چه؟ یعنی شـما به اندازه‌ی نوشـیدن یک فنجان چای ذهن او را به خود مشـغول کرده‌اید. اما شما چای خودتان را خورده‌اید و این یعنی: سر زلف تو نباشد، سر زلف دگری // بهر آشفته دلان زلف پریشان کم نیست... فقط او نیست که ذهن شما را مشـغول کرده. مشـغولیات اصلی ذهن شما، میل به عشـق و ازدواج اسـت و اگر موقعیتی دیگر پیش بیاید، معاون سابق را به‌راحتی فراموش می‌کنید... این خیلی خوب است. آرزو می‌کنم به‌زودی به خواسته‌ی خودتان یعنی ازدواجی همراه با عشق برسید.

تعبیر خوابم را می‌دانم

ندا جاجرودی، ۲۸ ساله، مجرد، شاغل، قائمشهر

خـواب دیـدم وارد محـل کارم شـدم. کیف‌های همکارانـم را دیـدم که در آبدارخانه بودند. هشـت تا کیف زنانه بود که وقتی که نگاه کردم، از روی کیف‌ها داخل آنها را دیدم و متوجه شـدم در دو تا از کیف‌ها مقدار زیادی پول هسـت. زیپ کیف‌ها را باز کردم و پول‌ها را برداشـتم. در این فکر بودم که پول‌ها را کجا پنهان کنم ناگهان دست نامزدم را دیدم که از دودکش آبدار خانه بیرون آمد و پول‌ها را گرفت و برد.

همین که خواسـتم از آنجا بیرون بروم، صاحبکارم آمد و با نگاهش به من گفت می‌داند چه کرده‌ام. بعد بیدار شدم. توضیح می‌دهم که تا کنون چند بار از کیف دیگران پول برداشته‌ام و هر بار هم پشیمان شده‌ام ولی نیروی غیرقابل مقاومتی در من پیدا می‌شـود و وادارم می‌کنـد پول‌هـا را بردارم. من تعبیر خوابم را می‌دانم فقط از شـما خواهش می‌کنم اگر مشـکل من درمانی دارد، مرا راهنمایی کنید.

تعبیر

حدس شما درست است و این خواب را به دلیل کاری کـه در بیـداری می‌کنید، دیده‌اید ضمن این که خواب شما به ما می‌گوید دوست دارید مطرح باشید، برای نامزدتان کادو بخرید و برایش خرج کنید، نگران هم هسـتید که مبادا صاحبکارتان بفهمد چه کسـی از کیف کارکنان آنجا پول برداشته و شما را اخراج کند و دیگر نتوانید برای او کادو بخرید. برای درمان مشکل شما نخست باید بدانیم دست بردن به کیف دیگران از چه وقتی با شـما بوده؟ اگر پس از نامزدی چنین خصلتی پیدا کرده باشـید، مشکل شما بیماری نیست و عارضه‌ای اسـت که به‌نوعی به شـما تحمیل شده و درمانش این است که به نامزدتان بگویید تا امروز هر هدیه‌ای که به تو داده‌ام، دزدی بوده و از او بخواهید کمک‌تان کند. اما اگر از کودکی به چنین عادتی دچاره بوده‌اید، باید ببینیم آیا در خانه‌ی شـما مشـکل مالی وجود داشـته و آیا برای به دسـت آوردن چیزهایی مثل عروسـک و آبنبات و لباس، حریص بوده‌اید یا نه. آیا در خانواده‌ی شـما کسـی دیگر هم هسـت که چنین خصلتی داشته باشد؟ و چند سؤال دیگر. به هر حال باید پیش مشاور بروید تا کمک‌تان کند. یکی از بهترین راه‌ها این است که پیش صاحبکارتان اعتراف کنیـد که گاهی بـه کیف همکاران‌تان پاتک می‌زنید. بهتـرش هم این اسـت که پیـش همه چنین اعترافی بکنیـد. ایـن کار دو خاصیـت دارد: یکی این که چون می‌دانید که همه از مشـکل شـما اطلاع دارند، شما را زیر نظر می‌گیرند بنابراین مدام این موضوع در ذهن شما هست که دیگران مراقب من هستند پس مراقب باشم خطایی نکنم. دیگر این که آنها به صداقت شما پی می‌برند و کمک‌تان خواهند کرد.



«امیر شاه‌قدمی» کوهنورد و چترباز و اسکی‌باز قدیمی درگذشت

هفته گذشته یکی دیگر از قهرمانان نامی کشور و پیشکسوت ورزش‌هایی چون کوهنوردی، چتربازی، اسکی‌بازی و صخره‌نوردی دار فانی را وداع گفت:

اسـتاد «امیر شـاه‌قدمی» متولد سـال ۱۳۰۹ بود که در پی وقوع سـکته قلبی و بعد سکته مغزی در بیمارستان الغدیر تهران درگذشت.

وی عضو و مربی بزرگ رشته‌های ورزشی چون اسکی، چتربازی و کوهنوردی بود و...

یادآوری می‌شود داستان زندگی شادروان امیر شاه‌قدمی سال گذشته در مجله اطلاعات هفتگی به چاپ رسید.

تندیسـی که هم اکنون به عنوان کوهنورد کوله به پشـت و عصا به دسـت در دربند شـمیران، کوهنوردان را به سـوی کوه می‌خواند، از امیر شـاه‌قدمی و توسـط استاد رضا لعل ریاحی سـاخته شـده اسـت. ضمن اعلام درگذشـت این قهرمان و پیشکسـوت رشته‌های سخت و مفرح،این ضایعه را به خانواده‌اش و جامعه ورزش تسلیت می‌گوییم. روحش شاد و یادش گرامی باد.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

می‌خواهید همانند آسمان بخشنده باشید و مثل زمین افتاده تا بتوانید به سوی انگیزه‌های پاک همیشگی‌تان قدم بردارید، پس عقیده خود را پنهان نکنید و در عین حال به عقاید دیگران نیز احترام بگذارید و به عهد و پیمان‌تان پایبند باشید تا عشق‌تان چون چشمه‌ایی بجوشد و حضرت عشق را فریاد زند. در مورد زندگیتان هم بهتر است که آرامش را بر وجود خود حاکم سازید. ذهنتان را بر روی راه‌حل‌ها متمرکز سازید نه اینکه فقط روی مسایل و مشکلات فکر کنید. در ضمن در این روزها شرایط شما کاملاً تغییر خواهد کرد، به شکلی که هم می‌توانید احساسات خود را جریحه‌دار کنید و هم می‌توانید التیام‌بخش باشید و انتخاب با شماست!

اردیبهشت

شخصیتی مدیر و اجتماعی دارید اما روح لطیف‌تان گاه مشکل‌ساز می‌شود و به همین دلیل است که شما فردی شاعرپیشه‌اید و دنیای خاص خودتان را دارید و خود خواسته بار آمده‌اید و البته با خداوند مانوس! شکرگزار باشید که در این دنیای وانفسا خدا کلمه تأکیدی قلب و ذهنتان است و به آنچه که می‌گویید اعتقاد و اعتماد کامل دارید و می‌خواهید به هر شکلی که شده آرامش خود را نشان دهید و در عین حال به ایجاد تغییرات و راه‌حل‌های رهایی‌بخش فکر می‌کنید اما باید این را بدانید که هر تغییری احتیاج به حرکت جدی دارد و شما هم اگر می‌خواهید قوی‌تر و فعال‌تر از گذشته ظاهر شوید باید سعی کنید که حداقل کمی همرنگ جماعت شوید و امید دارم در این بین اعتماد و احترام دو جانبه را برقرار سازید.

خرداد

نمی‌دانم از چه گله و شکایت دارید، در حالی که اوضاع بر وفق مراد دلتان می‌تواند باشد. البته اگر بخواهید از شرایط مطلوبتان استفاده لازم را ببرید.

پس امیدوارم مسایل کوچک را نادیده بگیرید و درون‌تان را بازنگری کنید و در این کار منصف باشید، تا بتوانید خواسته‌های دیگران را نیز همانند خواسته‌های خود درک کنید و به دنبال کشف رازهای شخصی و پیچیده دنیای اطرافتان نباشید که با این کار به شبهه‌ها و اختلافات دامن می‌زنید و بخواهید و نخواهید مجبور هستید که خودتان را درگیر ماجرا کنید، که نتیجه خوبی را برایتان در پی ندارد.

تیر

نگاه مقتدرانه‌ای به زندگی دارید و اراده شما شکست‌ناپذیر است و در این روزها احساس قدرت در چهره‌تان موج می‌زند و گویی به لطف خدا تصمیم‌تان را گرفته‌اید و می‌خواهید از روزمرگی خارج شوید، ولی یک ترس پنهانی شما را رها نمی‌کند در حالی که همچنان رنجی سترگ را بر دوش دارید و بسیار سخت کار می‌کنید و من توصیه می‌کنم که به روحتان هم استراحتی بدهید و طوری از جسمتان کار بکشید که بتوانید جبرانش کنید. در ضمن یقین بدانید که می‌توانید عشق و امید به خدا را جایگزین ترسهایتان کنید چون شما هیچ وقت تنها نبوده‌اید و نخواهید بود.

مرداد

اجتماعی و خوش‌خلق هستید و با مردم خوب رفتار می‌کنید و در این روزها نیز احساس سرزندگی در چهره‌تان موج می‌زند، طوری که گویی بر تمام جهان تسلط دارید و لذت لحظه‌ها را می‌برید. دوست خوبم! شما که ایمان قدرت روحتان است کاش برنامه‌هایتان را واقع‌بینانه و با تکیه بر وجدان تنظیم و دنبال کنید و در برقراری تعادل ذهنی بکوشید و هر چیز را بر مبنای شانس و اقبال نگذارید و در عین حال دقت کنید که اسیر دلبستگی و وابستگی‌ها نشوید و بدگمانی را از خودتان دور کنید.

شهریور

ریسک‌پذیر هستید و قدرت تصمیم‌گیری خوبی دارید و رفتارتان شایسته و خردمندانه می‌باشد و روابط خود را با دیگران بر پایه‌ی اصول اخلاقی می‌گذارید و تلاش همه‌جانبه و دایمی شما عاقبت شما را به تک‌تک خواسته‌هایتان می‌رساند چرا که دلتان روشن است و نعمت‌های اطراف شما همه بر همین مبناست پس انتظار می‌رود شما نیز خود را از محدودیت‌ها رها سازید و با اطمینان کامل بر حضرت حق پا پیش بگذارید و باور کنید که انجام هر چیزی ممکن است و محبت خود را نثار کسی کنید که ارزش محبت‌تان را بداند!

مهر

خودتان هم می‌دانید که آرمان‌گرایید. آماده و موفق بر زمین قدم می‌گذارید و در این روزها نیز علاوه بر اینکه بسیار خوش‌خلق نشان می‌دهید، بسیار هم عجول شده‌اید و در عین حال هم نگران اوضاع اقتصادی‌تان هستید در حالی که اوضاع برای شما روبه‌راه هست و فقط باید دلواپسی را از خود دور ساخته و به فکر راه‌حل مناسبی برای رفع نگرانی‌های بی‌پشتوانه باشید. اما دوست خوبم! بدانید که در زندگی هر چیزی جز و رازها محسوب نمی‌شود و کافیست که کمی توجه بیشتر از خود نشان دهید، آنگاه خواهید دید که درهای بسته ذهنی‌تان یکی پس از دیگری باز می‌شوند و حالا هم دلم می‌خواهد فقط این را از من صادقانه قبول کنید که زندگی همیشه با شما آسان خواهد گرفت اگر به حضرت دوست تکیه کنید.

آبان

با اینکه فردی با گذشت هستید، ولی نمی‌دانم چرا گاه تند و غیرمنطقی می‌شوید در حالی که مدتی بعد روحیه خوبی را از خود به نمایش می‌گذارید به گونه‌ای که می‌خواهید یک دنیا انرژی مثبت را به دیگران منتقل کنید و این ارزش والایی دارد که باید قدرش را بدانید اگر بتوانید در خلال آن آرزوهایتان را دنبال کنید و فقط روی امیال شخصی تکیه نداشته باشید و در ضمن نخواهید که حرف حرف خودتان باشد، پس به نصایح دیگران بیشتر توجه داشته باشید و با خودتان هم کاملاً آشتی کنید تا آرامش حکمفرما شود.

آذر

تودار هستید و دیدگاه خاص خودتان را دارید و با اینکه فداکاری در روحتان قلیان می‌کند گاه بدون هیچ علت منطقی می‌جنگید و کاملاً اسرارآمیز رفتار می‌کنید و گاه نیز با خود درگیر می‌شوید و به شدت خودتان را کنترل می‌کنید.

دوست خوبم! از قضاوت‌های عجولانه دوری کنید چرا که خود هم خوب می‌دانید که باعث از بین رفتن انرژی مثبت درونی‌تان به همراه دوستی‌ها می‌شود در حالی که خوب می‌دانید به حمایت و همراهی عزیزان احتیاج دارید تا به اهدافتان برسید، پس خشم و ناامیدی را از خود دور سازید و خود واقعی‌تان باشید و هر آنچه را که می‌خواهید در درون‌تان جستجو کنید.

دی

مغرور اما اجتماعی هستید و در عین حال هم مشکل‌پسند. به خاطر شادابی و نشاطی که دارید مورد علاقه اطرافیان‌اید، چون به آنها آرامش می‌بخشید. آرام و پرانرژی کار می‌کنید و به همان اندازه هم لازم است که تحرک داشته باشید و برای خود اوقات خلوتی را برای بازیابی انرژی ذهنی اختصاص دهید تا بتوانید وضعیتی را که دوست ندارید با شیوه‌های مناسب خاص خودتان تغییر دهید و اراده کنید که افکارتان را کنترل شده کنید و خالص و عاشق بندگی نمایید.

بهمن

فردی با سلیقه هستید و صفات اخلاقی خوبی دارید. ظاهر آرام و متین شما دیگران را وادار می‌کند که به شما احترام بگذارند و به همین خاطر است که اطرافیان روی شما حساب خاصی باز می‌کنند. البته شما نیز لازم است که نیازها و تمایلاتتان را شفاف‌سازی کنید و ساعت‌های بیشتری را با آرامش بگذرانید. اما خود را از تنهایی خارج کنید و آگاهانه و ارادی متوجه اعمال و رفتارتان باشید و از برداشت‌های شخصی و گاه نادرست دوری جویید تا بتوانید به امنیت خاطر مورد نظرتان برسید و از عهدشکنی بپرهیزید و قولی ندهید که نمی‌توانید به آن وفادار بمانید حتی به خودتان!

اسفند

ویژگی‌های خاص و استثنایی دارید و سعی می‌کنید همه چیز را خوب جلوه دهید. حس کمک‌رسانی شما زبانزد است و به راحتی مجذوب زیبایی‌ها و ظرافت درونی می‌شوید چون کمی فیلسوف مآب هم هستید، اما با کسانی که از نظر هوشی به شما برتری دارند مشکل دارید در حالی که اگر این گونه پیش بروید به خود ضربه وارد می‌کنید مگر اینکه همکاری و همدلی خود را بیشتر بر پایه عقل بگذارید تا احساس. در ضمن غم و اندوهی را در دل احساس می‌کنید که از بین رفته و در حال حاضر ریشه‌ایی ندارد اما تبدیل شدن آن به شرایط مطلوب برای شما سخت است مگر اینکه روی دنده لطافت خود قرار بگیرید که امیدوارم این چنین شود.

آن، که به خورشید حقیقت پشت کند، جز سایه‌اش را نمی‌بیند

●جبران خلیل جبران

سفره رنگین

سرآشپز: محمدمهدی حسینی



امروز تصمیم گرفتم برم سمت شمال و یه غذای محلی برای آموزش انتخاب کنم.
جعفری قرمه یکی از غذاهای سنتی استان گیلان به حساب می آید که بسیار خوشمزه هم هست. جعفری قورمه را با قورمه سبزی اشتباه نگیرید.
گفته شده است که جعفری، سبزی گرم و خشک است.
این سبزی را نه تنها به خاطر عطر و طعم مطبوع اش به صورت پخته در انواع و اقسام غذاها مورد استفاده قرار می دهند بلکه این روزها بعضی ها آن را به دلیل خواص زیادی که دارد به صورت خام نیز به ترکیب سبزی خوردن مصرفی شان اضافه کرده اند. جعفری اگرچه مانند دیگر سبزی ها سرشار از ویتامین های مختلف و همچنین املاح و مواد معدنی مفید است ولی به لحاظ آهن، ویتامین های A، C، فسفر، پتاسیم، کلسیم و ید، منبعی غنی به حساب می آید؛ به طوری که به عنوان مثال مقدار ویتامین C موجود در آن از تمام سبزی ها و میوه ها بیشتر است. با توجه به اینکه جعفری سرشار از ویتامین C و آهن است، برای درمان کم خونی توصیه می شود.
لوبیا چشم بلبلی ارزش غذایی بالایی دارد و منبع عالی کلسیم، و ویتامین A و فولات است. لوبیا چشم بلبلی کم چرب و بدون کلسترول و حاوی سدیم است. فیبر غنی موجود در آن، به کاهش وزن کمک می کند. پتاسیم موجود در آن، برای سلامت عضله و استخوان مفید است. چشم بلبلی منبع عالی پروتئین است و افراد گیاه خوار می توانند آن را جایگزین گوشت کنند. پروتئین برای حفظ سلامت عضله، پوست، مو و ناخن بسیار مفید است.
با این همه خواص که در مواد اولیه این غذا دیدم بهتره که یک بار خوردن اون رو امتحان کنیم.

جعفری قرمه



مواد لازم:

جعفری و تره: ۵۰۰ گرم
گوشت: ۲۵۰ گرم
لوبیا چشم بلبلی: ۱۰۰ گرم
رب گوجه فرنگی و آب غوره: از هر کدام دو قاشق غذاخوری
نمک، فلفل و روغن: به مقدار لازم
زردچوبه: یک قاشق چایخوری

طرز تهیه:

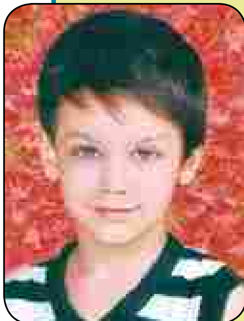
گوشت را به صورت خورشی خرد کرده و به همراه لوبیا می پزیم.
سبزی را شسته و بعد از اینکه آب آن کاملا گرفته شد خرد می کنیم.
سبزی را در تابه ای ریخته و کمی روی حرارت تفت می دهیم تا آب آن گرفته شود سپس کمی نمک به آن اضافه کرده و به همراه روغن سبزی را سرخ می کنیم. به منظور حفظ مواد مفید داخل سبزی بهتر است که سبزی زیاد سرخ نشود.
حالا زردچوبه را اضافه کرده و بعد از آن فلفل را می افزاییم و با سبزی مخلوط می کنیم.
بعد از اینکه سبزی سرخ شد رب گوجه فرنگی را نیز اضافه می کنیم و پس از تفت دادن رب با سبزی آبغوره را به مواد می افزاییم.
دقت کنید که هم زرد چوبه باید با سبزی تفت داده شود هم رب گوجه فرنگی پس هنگام سرخ کردن سبزی با مواد دیگر دقت داشته باشید که سبزی زیاد از حد سرخ نشود.
حالا به سراغ گوشت می رویم. بعد از اینکه گوشت پخته شد، سبزی داخل تابه را به آن اضافه کرده و ۲۰ دقیقه دیگر روی حرارت قرار می دهیم تا غذا کاملا جا بیفتد.
ترشی این غذا به سلیقه خودتان بستگی دارد شما می توانید مقدار آبغوره آن را کم یا زیاد کنید.

توصیه سرآشپز: اینجوری غذا کولاکه!

شکوفه های زندگی



تینا (فاطمه) اسکندری نژاد آزاد



امیرعلی کیوانفر



مینا خدام



محمدمهدی شوارعان



فاطیما پسرکلو



عرفان پسرکلو

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

شکلهای پنهان در تصویر دلفین به استقبال آمده





پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

آبتین قشنگم! نوه عزیزم، قشنگ‌ترین روز عمرمان را اختصاص به روز تولدت ۲۹ اردیبهشت دادیم. این روز را با یک سبد گل از گلهای بهشتی جشن می گیریم. عزیزم تولدت مبارک. **ماما‌ن نسرین و دایی رضا و دایی محمد خزایی ـ تهران**

مادر عزیز و دوست داشتنی من! ای مقدس‌ترین هدیه خداوند، با بودنت برایمان عشقی ساختی که بی‌تو بودن را هرگز باور نداریم، دوستت داریم.

فرزندانت، شیما و شیرین ایمانی پور ـ تهران

ماما‌ن راضیه جان! بهشت زیر پای توست، بر خاک پایت بوسه می‌زنم روزتان مبارک. **پسرت جواد اردشیری ـ چهار محال بختیاری**

همسر مهربانم، آرزو جان! تو گرانبهاترین هدیه خداوندی، تو دم و بازدم زندگی منی، دوستت دارم تا ابد، عزیزم روزت مبارک. **همسرت محسن نادری ـ تهران**

همسر عزیزم، معصومه جان! سالروز تولدت را با هزاران شاخه گل یاس به شما تبریک می گویم امید است که همیشه در پناه خداوند سلامت و پایدار باشی.

همسرت مرتضی بابایی ـ دستجرد

ماما‌ن عزیز و دوست داشتنی! ماه اردیبهشت قشنگ‌ترین ماه سال برای خانواده ما است چرا که در این ماه روز زن و ماه تولد توست، تولدت مبارک.

فرزندانت ـ سهیل، نازنین، زهرا بابایی ـ دستجرد

خانم قبادی مدیریت محترم دبستان غیرانتفاعی صنعت نفت گچساران، تلاش شما و دیگر پرسنل این مدرسه و خانم کوکب موسوی معلم مربوطه دخترمان سانیا حسین‌پور را ارج می گذاریم. قدردانی و سپاس بیکرانمان را پذیرا باشید.

گچساران مسعود حسین‌پور و خانواده

جناب آقای گرجی! مدیر دبستان لقمان، زحمات وصف‌ناپذیر شما و دیگر همکاران فرهیخته و آگاه به ویژه آقای نوروزی معلم فرزندمان علیرضا دلاوری در راه اعتلای فرهنگ ایران قابل قدردانی است. **عباس دلاوری**

نوه‌های دوست داشتنی و گلمان هلیا و حسین محمودی! با تقدیم صدها شاخه گل یاس نثارتان و به تمامی ستارگان آسمان سوگند که بی‌نهایت دوستتان داریم.

قربان عربلی و مادربزرگتان

مدیریت گرامی مدرسه راهنمایی غیرانتفاعی الزاء، خانم شکوهی! از شما و کلیه دبیران مربوطه دخترمان میمنت فرهمندیان قدردانی و صدها ستاره و یک سبد گل تقدیم وجود آسمانیتان می‌نماییم. **وحید فرهمندیان و همسر**

پسر عزیزم، رحمان جان! به شکرانه طلوع هفتمین بهار زندگیت، صلوات می‌فرستیم و از خداوند بزرگ طول عمر با عزت را مسألت می‌داریم.

پدرت محمود و مادرت ام‌البنین سادین ـ رباط کریم

ایلیا جان! ۲۷ اردیبهشت اولین سالروز تولدت مبارک. امیدوارم همیشه در سایه خداوند صحیح و سالم و تندرست باشی.

پدر مصطفی اعتمادی و مادرت مهدیه سلیمی ـ تهران

لادن عزیزم! دوست صادق و باوفا، مادر مهربان و دلسوز، روز تولدت و فرارسیدن روز مادر را در ماه زیبای اردیبهشت تبریک می گوییم.

دوستت لیلا شمشیری ـ سنندج

بیتا عزیز! دختر مهربانم، کسب مقام قهرمانی ورزش ایروبیک در سطح استان کرمانشاه را به شما تبریک و از خداوند منان برایت آرزوی موفقیت در تمام سطوح زندگی را خواستارم. **پدرت، شهاب داودپور جلیلیان ـ کرمانشاه**

همسر عزیزم، امین جان! برای قلب پاک و روشن تو که اولین و آخرین حکایت بی‌انتهای عشقم هست می‌نویسم تا ابد دوستت دارم.

همسرت هاجر یاری ـ تکاب آذربایجان غربی

همسر مهربان، زهرا جان! زندگی با بودن تو زیباست، با شادیت و با سلامتیت روزت مبارک عزیزم، دوستت دارم همیشه. **همسرت علیرضا نیک‌نژاد ـ آمل**

مادر دوست داشتنی من! الهی جاده زندگی‌ات هموار، آسمان چشمان نیلگونت صاف و دریای قلبت همیشه آرام و زلال باشد. **دخترت لیلی رهبرخواه**

همسر مهربانم، معین جان! زادگاه و تاریخ تولد هیچ کس در هیچ نقشه و تقویمی نیست، چرا که آدمها هر لحظه در تپش قلب کسانی که دوستشان دارند متولد می‌شوند، تولدت مبارک. **همسرت لیلی رهبرخواه ـ اسلامشهر**

خانم عمرانی و خانم یعقوبی عزیز! شما معلمان عزیز مثل مادران دلسوز همراه علم و دانش به من عشق محبت آموختید، روزتان مبارک. **هدیه امیدی‌نژاد ـ کرج**

ماما‌ن پروین عزیز! تو امید زندگی ما هستی، تو دوست داشتنی‌ترین مادربزرگ من و آبجی عزیزم هستی، مادرجون روزت مبارک. **هدیه و هلیا امیدی‌نژاد ـ کرج**

رسول عزیزم! زیباترین صدای دنیا صدای قهقهه‌های توست، خوشحالم از اینکه سلامت به خانه برگشتی. **الهه افسری ـ کرمانشاه**

مادر فداکارمان خانم فریبا یادآوری! تو اسوه گذشت و معرفتی، از تو برای تمام سختی‌هایی که به خاطر ما متحمل شدی ممنونیم، روزت مبارک.

فرزندانت، زهرا، مجتبی، مریم و جلال خیری ـ تهران

پدر مهربانمان اکبر آقا! از تو تشکر می کنیم که برای آسایش ما خودت را فدا می کنی، از راه دور دستهایت را می‌بوسیم.

فرزندانت، زهرا، مجتبی، مریم و جلال خیری ـ تهران

مادر جان! در آسمان آبی دلم جایی برای ابرها نیست مادرم دعایم کن که با دعایت دلم خانه درد نیست. روزت مبارک. **دخترت عاطفه و دامادت اصغر عطایی**

ماما‌ن زهرای نازنین! بابت همه زحماتتان ممنون و سپاسگزارم، روزت مبارک.

پسرت اصغر و عروست عاطفه شریف‌نژاد ـ تهران

پدر و مادر عزیزتر از جانم! شما دو شاخه گل زندگی من هستید، من شما را به وسعت بیکران آسمان دوستتان دارم و از خدای بزرگ سلامتی و عمر با عزت می‌خواهم، روزتان مبارک. **زهرا خرم‌فر ـ تهران**

ماما‌ن جان! این روز را به تو که چون گلهای یاس بهاری زیبا و خوشبو هستی تبریک می گویم و تو را که چون قطره‌های باران زلالی می‌ستایم.

دخترت آزیتا امیرلو ـ قزوین

همسر خوبم، مسعود جان! برای قلب پاک و روشن تو که اولین و آخرین حکایت بی‌انتهای عشقم هستی می‌نویسم تا ابد دوستت دارم، ۲۶ اردیبهشت تولدت مبارک. **مریم ظریف‌نیا ـ مشهد**

فاطمه نازنینم! وجودت هدیه گرانبهایی از طرف خداست، تولد یازده سالگی‌ات را با هزاران شاخه گل رز در روز سوم خرداد جشن می گیریم.

پدرت غلامرضا و مادرت لیلی افشار ـ هشتگرد

عرفان! عزیزم ای شکوفه بهاری که با آمدنت همه فامیل ها را شاد و سرزنده کردی اولین سالروز تولدت مبارک. **عمه اعظم و عمه اندیشه و عمو احمد یدی ـ اصفهان**

تک دانه زندگیمان، اندیشه جان! تولد ۲۶ سالگی‌ات مبارک، با آرزوی برپایی جشن دکترایت و عاقبت به خیری و خوشبختی برایت.

ماما‌ن اعظم، بابا احمد و امید و ایمان و البرز یدی

محمد جان! همسر خوبم، ای تکیه گاه زندگی‌ام، ای که عزیزی در قلب من، ای که امروز و فردای منی، دوست دارم بدانی که دنیای منی، با قشنگ‌ترین تبریکات قلبم را تقدیمت می کنم، ۲۵ اردیبهشت تولدت مبارک. **همسرت راضیه سورتی‌چی ـ نیکا**

مادر عزیز و دوست داشتنی، طاهره ریاحی! ۴ خرداد قصه زیبای تولد شماست و ما این روز زیبا و به یاد ماندنی را به شما مادر نمونه و فداکار تبریک می گوییم، امیدواریم سایه پرمهرتان بر سرمان باشد. **دامادها و عروس‌ها و نوه‌ها و فرزندانت**

مادر مهربانم! شادم که بین قلب من و با تو حس لطیف عشق پیوند است حس قشنگ و دلربایی که زیباترین حس خداوند است، روزت مبارک.

فرزندانت، سعید و افسانه ـ جاجرم

پوریا جان و مریم عزیز! سالروز تولدتان را که در فصل زیبای بهار جان گرفته را بر شما پسر و مادر مهربان تبریک گفته، امیدوارم که زندگیتان همیشه بهاری باشد، ۳۰ اردیبهشت و اول خرداد با شما به میهمانی بهاران می‌رویم.

خاله مرجان، ایمان صدقی و علیرضا صدقی

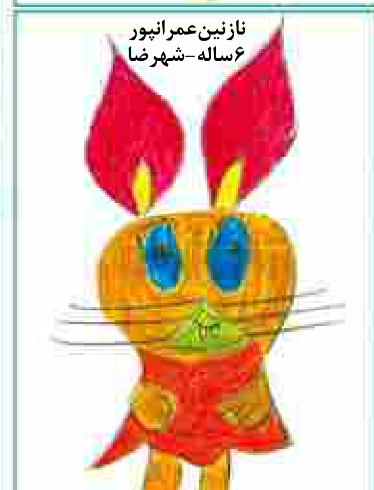
شهین عزیز! خواهر مهربان، قدم نورسیده و گل شکفته‌ات مبارک. امید است خداوند قدمش را به راه سعادت و خوشبختی شما بگشاید. **برادرت علیرضا نامی ـ قم**

اگر زیبایی زندگی را احساس کنی، آنگاه است که خواهی دانست خوشبختی چیست • حسین رحمت‌نژاد


محمد اینکازی
۷ ساله - فریدونشهر


فاطمه رضایی دهبان
۱۱ ساله


فاطمه سادات
طباطبایی
۶ ساله - بافق


نازنین عمرانپور
۶ ساله - شهرضا


غزاله حسینی ۷ ساله - کردکوی


سیدفاطمه
حسینی


شفا خسروی ۶ ساله - بوکان


تکتم سادات طباطبایی
۶ ساله - بافق


حدیث ایمن پناه ۶ ساله - مشهد


فائزه زمانی - شوط


کوثر دلودی ۶ ساله - آمل


یلدا طوطیان طرقبه


یکتا مستوفی ۷ ساله


امیرحسین
ضیاء
حسین‌پور -
اسفراین


خداداد زرزا
۹ ساله - اشنویه


علی علیزاده
۶ ساله - سورک

از نگـاه دیگـر

سهراب صفادار



سـبز و قرمز؛ ادینز بورگ-اسـکاتلند، جمعه ۱۱ می: «ریچل هرسـمن» شاخه‌ای گل سـرخ را در بالای طرح زیبای هنرمند اسـکاتلندی «آنیا گالاسیو» نگه داشته است. این طرح زیبا که «سرخ و سبز» نام دارد، به مناسبت افتتاح چهارمین دوره نمایشگاه هنری در اسـکاتلند اجرا شده اسـت. گالاسیو برای اجرای آن از ۱۰ هزار شاخه گل رز استفاده کرده است.



تمیزکاری؛ روچستر-انگلستان، دوشنبه ۷ می: در تصویر «برایان پیرس» را با ابزار سنتی تمیز کردن شومینه می‌بینید که به جشن سالانه تمیز کاری آمده است. مدت بیش از ۳۰۰ سـال اسـت که خانواده او در این شغل هستند. تاریخچه این جشن سه روزه به ۴۰۰ سال پیش بر می‌گردد که همه خانه‌ها در بهار، شومینه‌های خود را در یک روز تمیز می‌کردند.



ضربه آخر؛ شـیفیلد-انگلسـتان، یکشـنبه ۶ می: «رونی اوسـولیوان» مشغول زدن آخرین ضربات رقابت با «آلیستر کارتر» در بازی نهایی مسابقات است. مسابقات قهرمانی بین‌المللی اسنوکر، با برگزاری بازی نهایی در سالن تئاتر کروسیبل انگلستان به پایان رسید و «رونی اوسولیوان» توانست قهرمان این مسابقات شود.



نت‌های بالا!؛ سائوپائولو-برزیل، یکشنبه ۶ می: پیانیست برزیلی «ریکاردو دو کاستر مانتیرو» در طی فستیوال محلی هنری، در حالی که پیانو و صندلی‌اش توسط سیم‌هایی در هوا معلق هسـتند به اجرا مشـغول اسـت. در این فستیوال ۲۴ ساعته، هنرمندان در عرصه‌های مختلف هنر از جمله موسـیقی و تئاتر، در جای جای شـهر و در میان مردم به اجرا می‌پردازند.



کودکی در میان بزرگان؛ کیاو-اوکراین، چهارشنبه ۹ می: پسر بچه‌ای از مجسمه‌های یادواره جنگ جهانی دوم در اوکراین بالا می‌رود. در نهمین روز ماه می، روسیه و سایر کشـورهای شـوروی سابق، «روز پیروزی» را که شـصت و هفتمین سالروز پیروزی شوروی بر ارتش نازی در جنگ جهانی دوم بود، جشن گرفتند.



نورهای جنوبی؛ کیپ تاون-آفریقای جنوبی، سـه شـنبه ۸ می: با نزدیک شـدن به فصل سـرد سـال در نیمکره جنوبی، مه‌های فصلی نیز به سـواحل آفریقای جنوبی هجوم آورده‌اند که در شب هنگام با پخش کردن نور شهرها، منظره زیبایی را پدید می‌آورند.